تذکره مرآة الخیال

امیر شیر علی خان لودی

تذکره مرآه الخیال

امیر شیر علی خان لودی

تذکره مرآة الخیال

امیر شیرعلی خان لودی

هو الله تعالی شانه العزیز

کتاب مستطاب خلاصهٔ مطالب اولو الالباب
و نقاوهٔ مآرب هر شیخ و شاب گلستان مسرت تحفهٔ
ارباب بصیرت روضهٔ ازهار شریعت عوارف
معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح
ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج
لوامع تحقیقات مدارج جوامع تدقیقات مجموعهٔ کمالات
نفسانی خریطهٔ سعادات انسانی نتایج افکار اهل کمال جوامع
حقایق احوالات شعراء و عرفاء و حکماء ماضی و حال موسوم به

تذکرهٔ مرآة الخیال

تالیف امیر شیر علی خان لودی در بمبئی بزیور طبع آراسته

بسعی و اهتمام خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

هو الله المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

ای زتو بند بر زبان نطق سخن سرای را	فکر تو باعث جنون عقل گره کشای را

گلدستهٔ محمدت ایزدی بر طاق ایوان رفیع البنیانی اتفاق نیفتاده که اگر منشیان روزگار را بر سر هر انگشتی مانند چنار هزاران دست بر آید گلی از آن رشک بهارستان معنی توانند چید و جواهر و لآلی ثنای کبریای صمدانی نه آن مایه گران بار واقع شده که اگر گنجور فکر و خزانهٔ استعداد مستعدان عالم امکان در مقابل آن بمیزان انصاف سنجد در آینه کنهاش صورت اعلی و اسفل بتوانند دید بیت

ای برتر از آن همه که گفتند	آنانکه پدیدها نهفتند
وی از تو کمان خلق بس دور	حلوای تو از پر مگس دور

ازینجاست که واقفان رموز کونی و الهی که غواصان دریای آگاهی‌اند بعد از طی منازل و قطع مراحل جادهٔ طریقت زبان حال بمقال مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ گشاده و کریمهٔ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ در تاریکی حجب بشریت چراغ روشن فرا راه داشته خط هدایت او نشسته‌اند قادری که نقوش انجم بر اوراق فلکی گردشی از قلم عنایت اوست و مرکز زمین بر صفحهٔ

روی آب نقطهٔ از دایرهٔ پرکار حکمت او چهرهٔ الفاظ رنگین بخال و خط دوایر و نقاط آراسته و گلهای همیشه بهار معنی دلنشین در ریاض ضمایر صافی مشربان بشکفتن آورده سفینهٔ سینهٔ عشاق در دریای دل پای بند سلاسل امواج زلف ساخت و اوراق پریشان خواطر ارباب درد و حرمان برشتهٔ عطای وصال شیرازه بست بیت

خدائی که همدم کند در دهن	مسیح نفس با کلیم سخن
ز کنه کمالش خرد دور ماند	وزین داغ جانسوز رنجور ماند

و صد هزار صلوات زاکیات بر حبیب او که کریمهٔ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ حرفی از دفاتر آلای او و حدیث قدسی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ سطری از بیان پایهٔ والای اوست مادر که گم شدگان تیه نفسانی و سرگشتگان بادیهٔ اغوای شیطانی از گرداب هولناک ضلالت بساحل نجات رسانید مدینة العلمی که شهر پناه عدلش یاجوج ظلم را چون سد سکندر در دیوار احتجاب چیده و در عمارت ارکان دین که شهرستان ملت را حصن حصین است جداری از اساس وَأَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ کشیده روشنگری آینهٔ ظهور مقرر بخور شید وجود فایض النور او است و مشعله داری محفل بطون مسلّم به بزم آرائی وجود اوست نامهٔ رسالتش را از غایت احترام مهر نبوت بر پشت و خامهٔ نبوتش را از وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ خاتم فرمان روائی در انگشت بیت

وجودش بود گنج نقد قدرت	نهاد ایزد بر آن مهر نبوت
همانا داشت آن مهر اسم اعظم	که نقشی را ندیده چشم عالم
چو حق معراج او را در نظر داشت	فلک را در ازل از خاک برداشت
حقش از منزلت جا داد بر صدر	شب معراج گشتش لیلة القدر

در آن شب شوق چون بردش جلوریز
براقش رفت هم همواره و هم تیز

براقش یک الف از برق پیش است
هزاران گام لیک از برق پیش است

کلیم آن شب ادب از دست نگذاشت
که شمعی از ید بیضا بکف داشت

بغیر از قدرت آن شاه کونین
نبسته چله کس بر قاب قوسین

حق است آموزگار آن مکرم
بود شاگرد حق استاد عالم

مسجل هست اعجازش ازین راه
که خود خاتم بود دستش یدالله

و به بی سایه ذات او گواهی
که این خاتم نمیخواهد سیاهی

وسلام بر آل اطهار آن که چراغان شبستان ظلمت و روشنان سپهر عظمت و تخت نبوت را قوائم متین و ایوان دین مبین را ارکان رزین اند امّا بعد بر ضمایر صافی قافله سالاران شاه راه دانشوری و صیرفیان طلای کامل عیار سخنوری مستور و محتجب نیست که سخن یکی از بدایع و ودایع الهی و جلایل مواهب پادشاهی است جلّ شانه که در شهرستان وجود انسان بعین ناپیدائی پیدا و در عین بی تعینی معین و هویداست بل متاع روی دست تحفهٔ بازار امکان و نقد سرهٔ کیسهٔ انس و جان همان تواند بود زیرا که حمد ایزدی بدستیاری او صورت پذیرد و نعت پاک مصطفی عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَکمَلُهَا بمعاونت او در عرصهٔ بیان آید آتش تفته درونان کوی فراق را آب بر روی زند و افسردگی مزاج دل مرده های کوی بیخبری را آتش در نهاد اندازد بادی است بلطافت آب زلال و آتشین مزاجی است در پایهٔ افتادگی خاکی خصال دردها چنان جا نماید که بو در گل و هوا در حباب و طبیعتها را چنان کشاید که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آینهٔ روی سریرت و موج دریای ضمیر دیدهٔ بلاغت را بصیرت است و شبستان فصاحت را بدر منیر نظم

سخن طغرای منشور معانی است
طلسم گنجهای نکته دانی است

بصورت گرچه در ظلمت نهان است
بمعنی آب حیوانِ روان است

جهان را از وجود او ثبات است
حیات است و حیات است و حیات است

بنای هستی عالم ازو شد
وزو بنیاد این گفت و شنو شد

وجود او نشان هستی ماست
بصدق این سخن هر زنده گویاست

برین معنی که بس بی اشتباه است
سکوت مرده هم گویا گواه است

اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه افروز تشنه لبان زلال هدایت نگردیدی و اگر این هیولای شگرف پرتو ظهور نبخشیدی گرسنه چشمان بادیهٔ دریافت را نعمت کلام سرمدی بطریق ارمغانی کمتر رسیدی حقیقت رهنمائی انبیاء گذشته و توارد احوال امم سالفه بر متفحصان ادوار و اطوار غیر سید و قواعد مواعظ حکما و قوانین مستقیمهٔ آنها که بعمرهای دراز بر روی کار آورده اند روی در پردهٔ اختفا میداشت و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نوئینان گذشته که تجربه جویان عالم را بمثابه عمر دوباره است در طیلسان خمول محتجب بودی نظم

گر بدی گوهری ورای سخن
آمدی بر زمین بجای سخن

و ظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازهٔ جلوه گری دو گونه بر روی زیبای خود کشیده بحلیهٔ نظم و پیرایهٔ نثر هوش ربای جهانیان گردیده لیکن اگر نثر بکسوت اعتبار مشرف شده و بوسعت دستگاه مزین گردیده است چون از حلیهٔ وزن معرّی است در بارگاه بلندپایگاه نظم از درجهٔ اعتبار ساقط است مع هذا هرچند نثر بسلاست ربط و تناسب الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد بی میانجی نظم چاشنی بخش ارباب ذوق نگردد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد

ونثر متاعی است دست فرسود تهی دستان وگنجی است رایگان ونظم نقدی است سرمایهٔ مستان وسود عاشقان تریاق مسمومان اندوه است ونوش داروی بیماران درمان پژوه

بیت

هرکه غم قفل نهد بر دل بیچارهٔ او — جز زبان شعرا نیست کلید دل او

موزونان نکته سنج در ترجیح ایراد واحداث شعر بر علم تعلمی اشارات نازک ورموز باریک دارند چنانچه مولانا رضی الدین نیشابوری وظهیر الدین فاریابی ومولانا بهاء الدین وامیر خسرو دهلوی وبرخی از صاحب نظران عَلَیهِمُ الرَّحمَةُ وَالغُفرَانُ بر منطوقهٔ اَلشُّعَرَاءُ تَلَامِیذُ الرَّحمٰنِ نموده دلایل راسخه وحجج باهره در معرض بیان جلوه گر ساخته اند وچون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن مقالات ندارد بتحریر چند بیت از واردات حضرت امیر خسرو اکتفا میرود

نظم

آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم — حجت عقلی درین معنی بگویم ار فرمان بود
هرچه تکرارش کنی آدم بود استاد آن — وانچه تصنیفی است استادش ایزد سبحان بود
پس چرا بود آنکه کز آدمی آموختی — ناید آن غالب که تعلیم وی از یزدان بود
علم کز تکرار حاصل شد چو آبی در خم است — کز وی از ده دلو گر بالا کشی نقصان بود
لیک طبع شعر آن چشمه است زاینده کزو — گر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود

ارباب فضل وکمال بر آنند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده واکثری از صنایع شعری در آن کتاب متین مبین گشته ولهذا در بعضی محل بیت درست ومصراع راست میتوان یافت وجمهور مشایخ زکیه قرآن را بنظم یاد کنند نه بنثر اگرچه آنرا شعر نگویند ودرین سر منزل ادب بقدم طغیان نپویند اما بحکم کریمهٔ لَا رَطبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ چون مستفاد میگردد که جمیع علوم بری وبحری در آینهٔ مصفای قرآن پرتو انداز است ونیز از فحوای کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

سامعه

سامعه افروز میگردد که جَمِیعُ العِلمِ فِی القُرآنِ لٰکِن تَقَاصَرَ عَنهُ اَفهَامُ الرِّجَالِ با این حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار در آید ودعوی آن کند که علم شعر در مطاوی کلام سرمدی مفقود است گوئی منکر آن اقوال شریفه وادلهٔ واضحه گردیده باشد واسب خیال باطل را در بادیهٔ ادعای بیهوده مطلق العنان ساخته اَعَاذَنَا اللهُ مِن ذٰلِكَ الطَّرِیقِ کاشف القلوب والابصار یعنی صاحب کشاف چنین کشف میکند که کَانَ الشِّعرُ اَحَبَّ اِلَی رَسُولِ اللهِ مِن کَثِیرٍ مِنَ الکَلَامِ واحادیثی که درین باب بصحت پیوسته نیز وسمت اشتهار برابر دارد چنانچه بر زبان مبارک آن هادی امم عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلٰوةِ مِنَ المَلِكِ الاَعظَمِ صفت جریان پذیرفته که اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی کَنزًا تَحتَ العَرشِ مَفَاتِیحُهُ اَلسِنَةُ الشُّعَرَاءِ وهم درین باب امر واجب الانقیاد شرف نفاد یافته که عَلِّمُوا صِبیَانَکُمُ الشِّعرَ فَاِنَّهُ یُورِثُ الشَّجَاعَةَ درین مقام اگر متوسطان علم شناسائی را از مطالعهٔ آیهٔ اَلشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الغَاوُونَ واز استماع حدیث اَلشُّعَرَاءُ کَذَّابٌ صورت تناقضی با مقالات سابق پرتو انداز دیدهٔ باریک بین گردد معذور باشند ولیکن باید دانست که نزول این آیهٔ متبرکه وحدیث مقدس در شان جماعت بی دانشی است که بتعلیم معلم بی عمل یعنی ابلیس لعین هجو اهل حجاز میکردند والا اکثری از اشعار صحابهٔ کبار وتابعین رض ودیگر کاملان وصاحبدلان که پس از ورود آن اخبار در عرصهٔ ظهور خرامش نموده وبمنزلهٔ گواه صادق بر جواز شعر است پس از آن اخبار تخصیص فهم توان کرد نه تعمیم ودر تفسیر کواشی مذکور است که بعد از نزول آیهٔ اَلشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الغَاوُونَ حسان وابن رواحه وجمعی دیگر از شعراء صحابه رض بجناب نبوت مآب عرض نمودند که حق سبحانه میداند که ما شاعریم وابن رواحه گفت می ترسم

که برین صفت پیمبر حضرت رسالت صلعم فرمودند که مؤمن جهاد میکند بشمشیر خود
و بزبان خود و شعری که شما در شان کفار میگوئید سخت تر است برایشان
از تیغ و تیر پس آیهٔ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ
كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا نازل شد و حضرت پیغمبر صلعم
فرمود حسان را که اهْجُ الْمُشْرِكِينَ فَإِنَّ ذَٰلِكَ أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبْلِ
وَإِنَّ جِبْرَئِيلَ مَعَكَ یعنی هجو کن مشرکان را پس بدرستیکه آن هجو سخت تر است
برایشان از تیر و بدرستیکه جبرئیل با تست و صاحب تفسیر حسینی رحمه الله
از مولانا عبدالرحمن جامی نقل میکند که فرمود هر چند قادر حکیم جل ذکره در آیهٔ
کریمهٔ وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شعرا را که سیاح بحر سخن اند جمع
ساخته و بکمند لام استغراق در گردن انداخته گاه در غرقاب غوایت می اندازد
و گاه تشنه لب در وادی ضلالت سرگردان می سازد اما بسیاری از ایشان
بواسطهٔ صلاح عمل و صدق ایمان در زورق امان إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ نشسته اند و بواسطهٔ بادبان وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
بساحل خلاص و ناحیت نجات پیوسته و یکی از افاضل گفته است بیت

شاعران را گرچه غاوی خواند در قرآن خدای	هست زایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من

در بیان ابتدای شعر

چون بعضی مقدمات در جواز شعر بر زبان قلم گذشت در ابتدا و ایجاد فن
سخن سرا گردیدن روایت جمعی از مورخین ابتدای شعر تازی بحضرت آدم
صفی علیه السلام نسبت کنند و گویند که در مرثیهٔ هابیل چند بیت بر زبان مبارکش
آمده بود ولیکن این نقل خالی از ترددی نیست چه لغت آنحضرت بالاتفاق
سریانی بود مگر آنچه ایشان بزبان سریانی گفته اند بعربی ترجمه کرده باشند
و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای ارباب تاریخ است گفته که
موجد شعر عربی یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام است و اول کسی که

بزبان تازی سخن گفته اوست والله اعلم و طایفهٔ بر آنند که شخصی از اهل یمن که اورا
اشعر بن سبا گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت
و نهایت شیرین زبانی بود چنانچه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی
و بنابر آنکه نام او اشعر بود مقولات او را شعر میگفتند و چون دیگری بر آن
سیاق سخن راندی اسم شاعری بر وی اطلاق میکردند از آن باز این حرف
رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاری است و ظاهر است که فصاحت و بلاغت
حق عرب است و اهل عجم به تبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور
اسلام بوده اند دواوین و اشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور و معتبر بود
بسیار اند و در تذکرهٔ دولتشاه بن بختشاه سمرقندی روح الله روحه
مرقوم است که قبل از بعثت رسول صلعم هر کس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله
و مشار الیه می شد و رسم فصحای عرب چنان بود که قصاید و اشعار خود را
از در بیت الحرام آویختندی و از شعرای دیگر تا جواب نمی رسید آویزان
می بود گویند که چون امام الشعرا لبید بن اسود الباهلی قصیدهٔ که مطلعش این است

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلُ	وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

گفته از در کعبه زادها الله شرفا بیاویخت و مدتی در آنجا بود هیچکس
جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سورهٔ اقرأ نازل گردید و بحکم حضرت رسول صلعم
آنرا بر لبید بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت
مَا هَٰذَا كَلَامُ الْبَشَرِ پس ابیات خود را از در بیت الله بگشاد و فی الحال از جاهلیت
تبرا نموده بدین اسلام مشرف گشت و در سلک اصحاب رضی الله عنهم منتظم گردید و بعد از
بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند و از بزرگان روزگار
صلات گرانمایه می یافتند از آنجمله مکرم بن العلاء در زمان سلطان محمود غزنوی
وزیر با استقلال بوده و شبل الدوله که سرآمد فضلا و فصحای عصر بود از اتباع

کرم و جوانمردی وزیر از نیشابور عزیمت کرمان نمود و در مدح او قصیده انشا کرد که مطلعش این بیت

دع العیس تذرع ارض الفلا ۔ الی ابن العلاء والا فلا

چون مطلع بخواند وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد و گفت اگر همه ابیات بدین وتیره باشد هر بیتی را چهل بدره زر صله باید داد و در خزینهٔ من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که تحریر آن باعث تطویل کلام است بهرحال درین مقام که تحریر اشعار فارسی پیشنهاد خاطر است در بیان مبحث خوض کردن مناسب نمود باید دانست که علمای فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا در هیچ کتابی ندیده لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسیکه بزبان فارسی شعر گفته بهرام گور بود و سببش آن است که وی محبوبه داشت که آنرا دلارام چنگی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود روزی بهرام بحضور وی در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را هر دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

و مقرر چنان بود که هر گونه از بهرام سخن سر زدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت جواب این سخن چه داری دلارام گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

اما بدین دستگاه فضل النسان که بحکم حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا کار چهل روزه دست قدرت است آنرا بچندین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و مسمط و مثنوی و مسدس و مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب وغیر ذلک باوزان مختلفهٔ غیر متجانسه بظهور در آمده و سوای آن صنایعی که در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در متاخرین از شیخ حبیب الله اکبرآبادی

سر زده بقالب گفت در نیاید و موقوف بر مطالعهٔ مصنفات ایشان است و هر آنچه ظهورش حواله بزمان استقبال است بر وقت خویش صورت پذیر خواهد گردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ مزین و شمسهٔ پیش طاق شمس و مشعل روشن ماه مجلی است و تا بساط زمین بمقتضای وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا بقیة الفرش جبال از حوادث وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَكَانَتْ سَرَابًا مصون و محروس است جلوهٔ شاهد هستی بهمین رنگ تلون پذیر است و لهذا موشگافان دقیقه سنج در جمیع اشیاء مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نکوتر بروی کار می آرند و هوش از سر تماشائیان کارآگاه می ربایند نی شئون و صفات متضادهٔ ایزدی در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد چنانچه مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی در لوایح تصریح نموده که صور محسوسه عبارت از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که حقیقت هستی است و آن در هر زمانی بل در هر لحظه متجلی است بتجلی دیگر و در اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین متعین نگردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت اظهار می پوشد کما قال الله تعالی بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

یار ما هر ساعتی آید ببازار دگر
تا بود حسن و جمالش را خریدار دگر

لیکن ناظر عامی بواسطهٔ تعاقب امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و دور از منهٔ متوالیه بر یک منوال فَيَظُنُّ النَّاظِرُ أَنَّهَا أَمْرٌ وَاحِدٌ

سبحان الله زهی خداوند ودود ۔ مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم ۔ وآرد دگری چو آن همانندم بوجود

تا اینجا کلام مولوی است و ایضاً حادثه آباد عالم مقامی است منقلب که هر حادثه بنوعی دیگر بگردد و قومی در هر زمانی بلغت و زبانی و اصطلاح و بیانی دیگر پدید آیند

شاهد هر فریبندهٔ عروسی است ولی　　نیست معلوم که کاوس کبش دارا بود

اقرانات کواکب و طوفانات و حوادث و انقلابات و قتل عام و وبای عام همه باعث آن است که تبدیل احوال شود پس هر گاه صفت تجدد امثال بر جمیع مکونات ظهور داشته باشد اگر در سخن که هوائی است متموج و بادی است کره زده صورت پذیر شود محل تعجب نیست ازینجاست که هر چند ذوی العقول سلف اساس سخنوری نهاده و در علو مدارج والای آن بدستیاری فهوم وافیه و اذکیهٔ صافیه و ادای لغات و ایراد مشکلات و الفاظ بیگانه و مصطلحات غیر متعارفه جهد بلیغ فرموده اند اما عالی فطرتان متاخرین حسن چهرهٔ آن را برنگ تکلف لفظی و تصنع معنوی و طرز نازک و ادای رنگین و خیال بندی و معشوق تراشی صفای دیگر بخشیده باعلی مراتب دلفریبی و روان پروری رسانیده اند و درین تذکره متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسند نشین نصرت قران عدالت قرین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی انار الله برهانه که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر گذرگاه دنیاست میشمارد و برعایت ترقیب روشنگر آینهٔ مدعی میکرد و چون شعرای ماضی و حال در اقلیم زیاده از آنند که طایر سریع السیر قلم در هوای احصای آنها بال پرواز کشاید یا در فضای انحصار آن جماعت بازوی اهتمام طیران نماید بناء علیه بذکر طایفهٔ از قدما که غازهٔ اشتهار بر ابروی مبارک کشیده ببقای نام نیک که حیات ابد و زندگی جاوید عبارت از آن است در نزهت آباد عدم غنوده اند اکتفا نمود و از متاخرین نیز جماعتی را که بمدد طبع رسا بر کاخ بلند آوازگی بر آمده و در مدارج افواه خاص و عام مشربی شایسته بهم رسانیده اند اختیار کرد و چون اکثری از صنایع شعری که بسبق فکر یافت بر شناوران دریای لفظ و معنی مثل آب گوهر روشن است با حاطهٔ جمیع آنها نپرداخته با یراد شمهٔ از نتایج طبع هر یکی

منت بر سامعهٔ مستمعان حقیقت شنو خواهد گذاشت و مقدمهٔ بطور ابنای روزگار سخن هشت پهلو دارد و بزعم این جویای رموز غیر از یکجانب که میل بسوی راستی و درستی داشته باشد ندارد و بحسب اختلاف طبایع چندین پهلوی ناهموار پیدا میکند مانند یک لفظ که در وسط دایره باشد غیر از آن هر قدر نقاط گذارند از دایرهٔ اعتدال خارج افتد و بکجی و راستی مایل پس بر هوشمند خبیر واجب و لازم است که درین ورطهٔ هولناک و پا لغزخرد مرتبهٔ وسط را که بموجب حدیث صحیح خیر الامور اوسطها ثابت شده از دست ندهد و عقل را که جوهر شریف و دولت خداداد است بر جادهٔ سلامت و شاهراه استقامت داشته از تخیلات واهیهٔ مفتریان و مقدمات ناصحیح ارباب بطلان که نفس اماره بنابر تن آسائی و خویشتن داری بجلب آن بیشتر میل کند و بکر و عربده آن ترصیفات را عقاید راسخه فرا نماید احتراز واجب داند و قول حضرت شیخ سعدی اشاره بهمین معنی است نظم

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح　　کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی　　بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن سرمهٔ چشم بکلوخ شستن است و عمر عزیز را که معدوم العدیل است وقف لاطائل کردن متاع بینائی بنقد کوری فروختن بزرگی فرموده است تا توانی بکوش پردهٔ پندار بر دیدهٔ درین مپوش نظم

سر شکسته نیست این سر را مبند　　چند روزی جهد کن باقی بخند

قبهٔ جان را چو پنهان کرده اند　　هر کسی رو جانبی آورده اند

آنکه جنید او مسبب را عیان　　کی نهد دل بر سببهای جهان

این سببها بر نظرها پرده هاست　　که نه هر دیدار صنعش را سزاست

شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره العزیز فرموده خدامی دان باشید

واگر خدای دان نه اید خود دان مباشید که چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرمود ازاین بهتر بگویم خدای بین باشید واگر خدای بین نه اید خودبین مباشید که چون خودبین نباشید خدای بین باشید پس فرمود ازاین نیز بهتر بگویم خدای باشید واگر خدای نباشید خود مباشید که چون خود نباشید خدای باشید ازاینجاست که مولوی نورالدین عبدالرحمن گفته

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند	اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

واسطی رحمة الله علیه گوید اِذَا نَظَرْتَ اِلَى نَفْسِكَ فَرَّقْتَ وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَى رَبِّكَ جَمَعْتَ وَاِذَا كُنْتَ قَائِمًا بِغَيْرِكَ فَاَنْتَ فَانٍ بِلَا جَمْعٍ وَتَفْرِقَةٍ وابوعلی دقاق گفت كُلُّ مَا نُسِبَ اِلَيْكَ فَهُوَ تَفْرِقَةٌ وَمَا سُلِبَ عَنْكَ فَهُوَ جَمْعٌ جنید بغدادی رحمة الله فرموده اَلْقُرْبُ بِالْوَجْدِ جَمْعٌ وَالْغَيْبَةُ فِي الْبَشَرِيَّةِ تَفْرِقَةٌ خلاصهٔ این اشارات بقول صاحب ترجمهٔ العوارف آن است که استتار و غیبت خلق در غلبهٔ ظهور و استیلای شهود حق جمع بود و استتار و غیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم و سخن کجا کشید مخلص

سخنم شد بلند و می ترسم	که مرا چیزی از زبان بجهد
ره نورد بیان عجب تند است	ترسم از دست من عنان بجهد

چون در طبیعت قلم طغیانی هست پا از گلیم ادب دراز نمود و نقل کلام عزیز را سرمایهٔ طرازی خویش انگاشت بعد ازین از صاحب نظران معذرت طلب کردن بجاست و در ادای مطلب کوشیدن روا

در بیان خط و اقسام آن مستبصران قلم و بینش نیکو شناسند که سیاح سخن که مسافر بر و بحر ناطقه و سامعه است جز در نزهتگاه

در بیان تحقیق خط و اقسام آن

قلم و کاغذ بار اقامت نگشاید و غیر از گلزار خط پرده از روی نازنین خود برندارد اما جمهور مورخین بانی بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس ع را دانند وگفته اند که بیامن سعی ایشان خط عبری بکارگاه ابداع رسید و بعد ازآنکه طرز تراشیدن قلم و قانون تحریر بر طلا افتاده بنا بر تخالف السنه و تباین استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی و هندی و کشمیری و حبشی و ریحانی و رهانی و غیر ذلک بر روی کار آمد و طایفهٔ بر آنند که حضرت ادریس ع خط معقلی نوشته و از کتب سیر چنان بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات بیشتر باین خط مرقوم میکردند و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هندوستان میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است ازآنجمله شش خط را با ابن مقله منسوب می سازند که بمدد روشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنهٔ سیصد و ده هجری استخراج نموده بر خطی را قانون جدا گانه نهاد که اگر نوشته بدان طرز موافق شود آن را خط خوب گویند و البته در نظرها مطبوع افتد و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ و توقیع محقق ریحان رقاع بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصمی شمارند و این خط در غایت مبارکی و نهایت قبولیت افتاده چه شایان املای مصحف و حدیث آمده و بعد از آن خطوط دیگر چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع برآمده و گویند که از متقدمین خواجه تاج سلمان این خط را خوب نوشت خط هشتم که نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق استنباط نموده اما مقادیر خطوط مذکوره و سطح و دوران از رساله های علم خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی بن هلال خوب نوشت و ملا جلال الدین یاقوت بکمال رسانید و از وی شش شاگرد

درخوش نویسی علم گردیدند اوّل شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوّم ارغون کابلی سیّم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرّین قلم پنجم سیّد حیدر ششم میر یحیی واز متاخرین خواجه عبد اللّٰه صیرفی و ملّا یحیی شیرازی و عبد اللّٰه آتش پز هروی و حافظ فوطهٔ هروی و مولانا ابابکر و شیخ محمود و خواجه عبد اللّٰه مروارید هر هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند وصیت خوش نویسی آن جادو رقمان درافواه والسنه جاری گردید واز شاگردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق است دو کس کار پیش برده اند یکی ملّا جعفر تبریزی و دیگری ملّا اظهر و مولانا سلطان علی مشهدی درین طرز بمدارج والا صعود نمود و بعد ازو سر دفتر خوش نویسان این خط ملّا میر علی هروی است که از فروغ خورشید ضمیر بر قانون اوستادان سابق اندک تغییر داده تصرفات نمایان بر صفحهٔ گیتی یادگار گذاشت وطایفهٔ دیگر که عمر گرامی در چمن پیرائی این بهارستان فیض صرف کرده و میکنند از حدّ قیاس بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که در ظلّ سریر حضرت عالم گیر شاه بر کاتبان روزگار چیره دستی مینماید محمد نجان است از نسخ نویسان شیخ ابوبکر دهلوی است که بزور پنجهٔ هنرمندی خط نسخ بر نوشتهای اهل ایران و توران میکشد خوشنویسان روزگار در پیش کارهای دست بستهٔ او پشت دست میگذارند و مشتریان صاحب نظر در هدیهٔ بیع مصحف دستخطش خریطه های زر به بیعانگی می سپارند استادان اقسام خط اگر بنظارهٔ خطش می پرداختند بقلمتراش خجلت دست خود را قلم می ساختند حسن خطش صفائی بر روی کار آورده که گوئی نی قلمش در خاک هم ریشه نکرده نظم من ظهوری

آنها که بجستن جواهر چستند	از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطا شده آب در خراسان از شرم	ورنه بعرق عراقیان می شستند

سبحان اللّٰه زهی رتبهٔ والای خط که هم در سبیل معاد چراغ هدایت افروزد و هم آئینهٔ وسعت معاش را صیقل گری نماید اما هدایت راه دین از حدیث نبوی ص واضح میشود که مَنْ كَتَبَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بِحُسْنِ الْخَطِّ فَقَدْ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ واشارهٔ فراخی معاش از قول حضرت امیر المؤمنین علی ع روشن میگردد که اَلْخَطُّ الْحَسَنُ لِلْفَقِيرِ مَالٌ وَلِلْغَنِيِّ جَمَالٌ وَلِلْاَكَابِرِ كَمَالٌ ظلماتی است که آب حیات سخن در او ست یا لباس مشکینی است که کعبی معنی نمایان از و ست کحل دیدهٔ صاحب نظران است و عینک چشم پاک بینان شعر

اِنْ كَانَ لِعَالِمٍ فَاَحْسَنَ	خَطٌّ حَسَنٌ جَمَالُ مَرْءٍ
وَالدُّرِّ مَعَ الْبَنَاتِ اَزْيَنَ	كَالدُّرِّ مَعَ النَّبَاتِ اَحْلٰى
چو روح اندر تن برنا و پیر است	خط خوب ای برادر دلپذیر است
وگر درویش بود او دستگیر است	اگر منعم بود آرایش او ست

در بیان حروف و الفاظ و اعراب

در بیان حروف و الفاظ و اعراب

چون مجملی از حال خط مذکور گردید اظهار شمهٔ از جزئیات ناگزیر افتاده بدانکه حرف در لغت کرانهٔ چیزی و نهایت او باشد و باصطلاح حکما کیفیتی است که بر صوت عارض شود و بدان ممتاز گردد از صوتی دیگر که مثل او باشد در حدّت و ثقل نزدیک سامع و علماء متفق اند بر آنکه حروف تهجی بر شیث ع نازل شد لهذا گفته اند که حضرت شیث اوّل کسی است که بتعلیم حکمت و درس علم پرداخت و حکماء آن پیغمبر را اوریای اوّل گویند چه اوریا بلغت سریانی معلّم بود یعنی معلم اوّل و صحایفی که بر آن پیغمبر عالی مقام فرود آمد مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و برخی از صنایع دیگر اما حروفی که در خطوط ثمانیهٔ مذکوره نویسند بیست و هشت است که بیجز صورت مرقوم میگردد بشرطی که همزه را از الف جدا انند و الّا بیست و

ه است و لام والف در مفردات جدا نوشتن مذهب طایفهٔ اخیر است و باعث جدا
نوشتن آن خواهد بود که چون الف بذاته ساکن است بی اتصال بحرف دیگر خوانده نشود
و سبب اختصاص لام آن یافته اند که دل الف لام است و دل لام الف و آنچه
گویند که در زبان اهل هندسی و شش حرف و در زبان اهل فرنگ پنجاه و یک
حرف آمده متشعب و مأخذ همین حروف است مثل حرف کاف را در هندی چهار گونه
تلفظ مینمایند و آخر یک حرف بیش نیست و بازا اکثری از حروف دیگر مثل قاف
و ضاد وغیره در انجا استعمال نکرده اند و همچنین است در لاتین که علم حکماء
یونان است چه در انگلیز حروف منقوط اصلا نیامده و حروف بر دو
نوع است یکی معجمه که عبارت از حروف نقطه دار باشد چه اعجام بمعنی
ازالهٔ شبهه آید دوم مهمله یعنی بی نقطه و طایفهٔ جمیع حروف را معجمه خوانند
و در رسالهٔ مفاتیح الغیب حروف منقوط را ملکی گفته و حروف مجرده را ملکوتی
بدلیل آنکه چنانچه بنقطه رفع شبهه میشود باسقاط نقطه نیز ازالهٔ آن صورت
می بندد و بعضی از رمز شناسان غوامض اسرار هریکی از حروف تهجی را خاصیتی
جداگانه یافته اند و قانونی بر آن بسته که اگر ارباب مقاصد صوری و معنوی
بدان طریق عمل می نمایند بمطالب دلخواه میرسند چنانچه از امام جعفر صادق ع
مروی است که اگر حرف الف را بجهت وصول نعمت و حصول منفعت هر روز
وقت مقرر و جلسهٔ معین و احتراز از منهیات هزار و یکبار بخوانند عنقریب بمقصود
فایز گردد و در نظر ارباب ثروت عزیز و محترم شود و حرف ت هر روز
بطریقی که مذکور شد هزار و شصت بار تکرار نمودن در تسخیر مطلوب نافع بود
و اگر بهمین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد از آسیب ام صبیان محفوظ
مانند و گفته اند که اگر این حرف ث را بموجب شروط مذکوره تا یک هفته هر شب
بعد از عشا هزار بار بر زبان راند جمال مبارک سرور کاینات ص در رؤیای صادقه

مشاهده نماید بیت	حرف ظرفی است که در قالب جان ریخته اند
باده ها از خم اسرار در آن ریخته اند	و شیخ محیی الدین بن العربی که از اکابر

محققین است در فتوحات مکیه فرموده که حروف امتی اند از امم مخاطب
و مکلف و در میان ایشان از جنس ایشان پیغمبرانند و هریکی را از حروف
نامی است لایق و مناسب او و این معانی جز بر اهل کشف ظاهر نگردد و عالم
حروف فصیحترین عالمهاست از جهت لسان و واضحترین همه از روی بیان

اِنَّ الْحُرُوْفَ اَئِمَّةُ الْاَلْفَاظِ	شَهِدَتْ بِذٰلِكَ اَلْسُنُ الْحُفَّاظِ

امّا از عوارض حروف یکی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص
و عام گشته و این نه اعرابی است که نحویان در مقابلهٔ بنا می آرند اعراب
در لغت اظهار است و اینجا حرکت را اعراب میگویند استعمال مصدر است
بمعنی فاعل حرکت ظاهر کننده است هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی را
چنانچه شیخ محیی الدین بن العربی فرموده که حقایق از حرکات ناشی میشود
چون فاعلیت و مفعولیت که برفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میگرداند
حقیقت آن معنی را که مقصود قائل است و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام
حروف چه حرکات هم حروف صغارند و هم کلمات منشأت از حروف و انتظام
حروف مماثل تسویهٔ اشخاص است و ورود حرکات بر مشابهٔ نفخ روح در شخص
مستوی و بثبوت پیوسته که در ازمنهٔ سابقه رسم اعراب نبود پس از آن
بعضی از قدما بجهت آسانی طریق را بنقاط غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلاً
اگر حرف بسیاهی بودی اشارهٔ اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر نمودندی
چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بالای حرف و ضم را نقطه در پیش و کسر را نقطه در
زیر حرف می نوشتند و مدتهای متمادی همین رسم بود تا آنکه خلیل بن احمد
عروضی پس از زمان اسلام بر حرکت را صورتی و مکانی مقرر نمود چنانکه

امروز مشهور و معروف است والله اعلم گفتگو باطناب کشید و سخن بطول انجامید رک ابر قلم طوفان خیز گشت و سر چشمهٔ کلک دریا جوش گردید بعد ازین خموشی را صندل صداع قیل و قال کردن و قفل لب بر درج دهان گذاشتن مصلحت است جای آن است که مرکب در دوات چون سیاهی در حلقهٔ چشم غزال سرمایهٔ وحشت گردد و هنگام آنکه از فرط هرزه گوئی و یاوه درائی بر سخن خویش آهو گیرد نظم

در خوبی خامشی سخن نیست	هر چند سخن بود بخوبی
	اگر آیند کان قوافل وجود و نو رسان

چمن روزگار بلند طبعان و درست فطرتان زمان حال گاهی بار ارادهٔ گلگشت سخن برین بهار بی خزان و باغ بی دربان و گل بی خار و معشوق بی آزار که مسمّی بمرآة الخیال است عبور فرمایند این چمن پیرا مجموعهٔ رنگین کلامان اضعف العباد شیر خان بن علی امجد خان لودی آ که یک جلد کتابخانه گرد آورده و در یک دکان مصالح فراوان عبرت جمع نموده اگر بکلمهٔ الخیر که زبان روزگار از تقریر آن عاری است یاد نیارند باری بنابر سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ تیر طعن نسازند بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ آنچه ملایم افتد پسند نموده ما بقی را حوالهٔ طبایع دیگر نمایند مصراع با کریمان کارها دشوار نیست

تمهید بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره ها بنام پادشاهان نوشته اند و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگر چه آن تالیفات نیز خالی از فایده نیست و همان فواید که از کتب تواریخ حاصل آید از آن رسائل متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این گلدستهٔ بهارستان خیال مقصدی دیگر در پیش است و شایبهٔ مدحت ملوک و خواتین پیرامون خاطر این غرض راه ندارد بنا علیه احوال ارباب سخن را دست آویز

قوی در عذر مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ نموده بایراد مقدمات خارج که مناسب مقام افتد گره کشای رشتهٔ تزیین خواهد گردید از ینجاست که در ایراد احوال قدماء باختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متعدده معلوم میگردد و اینجا بجز نقل چاره نبود امّا در ذکر متاخرین باندازهٔ طبع ناقص خویش جولانگری کلک خوشخرام خواهد نمود شاید در دل صاحبدلی جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر ملتمس آن است که در این مقام بفحوای منطوقهٔ اُنْظُرْ اِلٰى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰى مَنْ قَالَ عمل نمایند رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان	در ساحت امید من این کاخ مراد
نقدی بکفم ز گنج انعام رسان	بنیاد نهاده با تمام رسان

ذکر احوال و اشعار متقدمین رَحِمَهُمُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ دسته بند ازهار اشعار **استاد رودکی**

کنیت او ابوالحسن است مدّاح و ندیم مجلس امیر نصر الدّین بن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهد وی بقید نظم در آورده صلات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیدهٔ ذکر کرده که مطلعش این است بیت

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش	عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش

اوّل کسی که شعر فارسی را مدوّن ساخته اوست در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص میکرد گویند کور مادر زاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق بر زبان آورد استاد رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده تعداد اشعارش بسیزده لک رسانیده والله اعلم بالصّواب خواجه حمد الله مستوفی

ذکر احوال شعرای متقدمین

استاد رودکی

در تاریخ گزیده می نویسد که امیر نصر الدین را چون ممالک خراسان مسلّم شد در شهر هرات که هوای با عتدالش گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت و دار الملک بخارا که تختگاه اصلی بود فراموش کرد ارکان دولت واعیان مملکت را چون وطن و مسکن وضیاع وعقار از قدیم الایام در آنجا بود از مکث امیر در شهر هراة ملول شده استغاثه باستاد ابو الحسن رودکی نمودند و زرها وعده کردند که اگر بطریقی خاطر امیر را به بخارا مایل سازد روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک بر زبان گذشت رودکی فی البدیهه قصیدهٔ انشا کرد و ابیات آن بر خاطر امیر چندان مطبوع و ملایم افتاده که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود چند بیت از آن قصیده است

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمون با درشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

[غضایری رازی]

غضایری رازی از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود و در مدح سلطان قصیدهٔ انشا کرد که مطلع و حسن مطلعش این است

مرا ببین که به بینی جمال را بکمال	اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال
هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد فال	من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند

و هم درین قصیده قطعه بندی آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و سلطان در وجه صلهٔ آن هفت بدرهٔ زر بغضایری بخشید که مملو از چهار هزار درم بود نظم

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد داوار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او زروی سخا	امید بنده نماندی به ایزد متعال

[اسدی طوسی]

اسدی طوسی استاد فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه بارها تکلیف نظم شاهنامه باو کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی مورخین بر آنند که چون فردوسی از غزنین فرار نمود و بطوس آمد و مرض موت بر وی عارض گردید اسدی را طلب نموده وصیت کرد که قلیلی از نظم شاهنامه باقی مانده و حال بر من تنگ است و بغیر از تو کسی نمیدانم که این را تواند باتمام رساند پس بموجب اشارهٔ فردوسی چهار هزار بیت از اول استیلای عرب بر عجم که آخر شاهنامه است از منظومات اوست و مناظرات اسدی در شعرای عصر معروف و مشهور بود از آنجمله مناظرهٔ روز و شب بطریق نمونه ثبت گردید

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم	سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب فضل	درمیان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
گفت تفضیل شب از روز فزون آمد زانک	روز را باز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات شب برد کلیم	هم شب گشت جدا لوط ز بیداد ستم
قمر چرخ شب کرد محمد بد و نیم	سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
عیب پوش است شب و روز نماینده عیب	راحت آراست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که منهی است نماز	در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم زمه است ایوان چرخ	مه سپهدار و رهم انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود	و زمن آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این شده آشفته و گفت	خامشی کن چه درائی بسخن با ب حکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش	روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزهٔ خلق که دارند بروز است همه — بحرم حج بروز است ز آداب حرم
عید و آدینهٔ فرّخ عرفه عاشورا — هم بروز است چو بینی هم از عقل و فهم

ابو القاسم حسن العنصری

ابو القاسم حسن العنصری سر آمد شعرای سلطان محمود غزنوی بود و اورا ورای طور شعری فضایل و کمالات بسیار است و بعضی اورا حکیم نوشته اند و چنین گویند که همواره در رکاب یمین الدوله سلطان محمود چهار صد شاعر می بودند و همگنان بر شاگردی عنصری اعتراف داشتندی و اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود آورده اند که شبی سلطان در عین مستی زلف ایاز ببرید صباح که هشیار شد از کردهٔ خویش پشیمان گشته بماتم زلف سیاه پوشیده و بساط عیش برچید و از مقربان هیچکس یارای سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرار دادند که اگر خاطر سلطان را از آن ملال برآرد صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت سلطان رفت و از دور خود را بنمود سلطان اورا نزدیک طلبید و گفت هیچ خبر داری که شب در حالت مستی از دست ما چه خطا رفت اکنون درین باب شعری بگوی عنصری زمین خدمت بوسید و بر بدیهه این رباعی گفت

امروز که زلف یار در کاستن است — چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است — کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان را از این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار دهان اورا از جواهر پر کردند و هنگامهٔ نشاط برپا کردید وفات او در زمان سلطان مسعود بن محمود فی شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه اتفاق افتاد منه المبدأ والیه المعاد

عسجدی

عسجدی اصلش از هرات است و قصاید ملایم و متین بسیار دارد از شاگردان عنصری است و همواره ملازم رکاب ظفر انتساب سلطان محمود سبکتکین بوده اگرچه دیوانش مشهور نیست امّا سخن او

در مجموعه ها و رسایل فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی مشهور از اوست

از شرب مدام و لاف مذهب توبه — وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه — زین توبهٔ نادرست یا رب توبه

سحبان العجم فردوسی طوسی

سحبان العجم فردوسی طوسی اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم های بمعمورهٔ وجود ننهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریده یارای جواب آن نیافت قال بعض الافاضل نظم

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی زده — تا نپنداری که کس از زمرهٔ فرسی نهاد
اوّل از بالای کرسی بر زمین آمد سخن — او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نهاد

و این قطعه نیز مشهور و معروف است — در شعر سه تن پیمبرانند
هر چند که لا نبیّ بعدی — ابیات و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

نام وی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و از دهقان زاده های طوس بوده در مبادی حال بامر زراعت اشتغال مینمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلّص وی این است وقتی عامل طوس بر وی ظلم کرد او از برای دادخواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد میکرد و مهم او متمشی نمی شد ناگاه روزی بر سر مجمعی بگذشت و پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پای تخت سلطانند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصری جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنم فردوسی باید و در پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرخی نام داشتند بنشست پس عنصری آغاز کرد و گفت

چون طلعت تو ماه نباشد روشن — عسجدی گفت

مانند رخت گل نبود در گلشن — فرخی گفت
مژگانت همی گذر کند از جوشن — فردوسی گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون عنصری این مصراع شنید دانست که اورا بر احوال ملوک عجم اطلاع تمام است اورا بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست

آن مدح سلطان را پسند افتاد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود فردوسی آن انعام را در حق خود بغایت حقیر شمرد اما گرفته در یکروز آن زرها را بپاشید و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد و این ابیات از انجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج — که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان ستود

پس فردوسی از آنجا بگریخت و مدتی سرگردان بود آخر عازم رستمدار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد ولیکن درین مدت سلطان محمود باراده انتقام در تفحص فردوسی بود چون سراغ یافت نامه باسپهبد نوشت باین مضمون اگر فلان را بسته بیار که مالفرستی بهتر و الا آنقدر پیلان بیارم که بی استعمال تیر و سنان ملک را پایمال سازند چون نامه باسپهبد رسید این آیه بر حاشیه همان نوشته فرستاد اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیلِ سلطان پس از مطالعه این کلمات

ناصر خسرو

از سر آن عزیمت در گذشت چون ان واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر بگوش نرسیده بتحریر احوالش اکتفا نموده شد ناصر خسرو اصلش از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحد نوشته اند و طایفه طبیعیه و دهریه خوانده و فرقه گویند تناسخیه بود وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ الْوَدُود در اول حال از اصفهان بگیلان رسید و از فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای راه بملازمت شیخ المشایخ خواجه ابوالحسن خرقانی قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ رسید و از مشاهده کرامتهای خواجه اعتقادی راسخ در خدمتش بهم رسانید چند گاه بتصفیه باطن اشتغال نمود پس از آن شیخ اورا اجازت سفر فرمود و از آنجا بنیشابور رفت و علمای آن شهر نیز بنابر افراط بحث و جدال قصد وی کردند از آنجا هم گریخته ببلخ افتاد و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهر بلخ را گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در بیابان و ویرانه ها گذرانید فی شهور سنه احدی وثلثین واربعمائه رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از غرابتی نیست در تذکره دولتشاه توان یافت که حوصله راقم این اوراق بیش ازین بر نمی تابد روشنائی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر از تصنیفات اوست و دیوانی وار دو سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیده اوست که ابتدا بعقل اول و نفس کل و انتها باعتقاد خود نموده

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند — کز کاینات هر چه درو هست برترند
پروردگان دایه قدسند در قدم — گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند
بی بال در نشیمن سفلی گشاده بال — بی پر بر آشیانه علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض — از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار — چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند

این ابیات از آخر قصیده است — نظم

کوئی مرا که کوبر دریای دانشم	دیوان این زمان همه از کل مخرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان	اینها ز آدمند چرا جلگی خرند
در بزمگاه مالک وطوق زمانه‌اند	این ابلهان که در طلب حیض کو ثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران	از بهر لقمه همه خصم برادرند
این سنیان که سیرتشان بغض حیدر است	حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
وآنانکه نیستشان ز ابوبکر دوستی	چون دشمنند چون که همه خصم حیدرند
کر عاقلی زهر دو جماعت سخن مکوی	همسایکان من نه مسلمان نه کافرند
هان تا از آن کروه نباشی که در جهان	چون کاو میچرند و چو کرکان همی درند
نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی	بکذار شان بهم که نه اظلح نه قنبرند

عبد الواسع جبلی

عبد الواسع جبلی اصل منشاء وی از جرجان است و در روزگار سلطان سنجر بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعار مشکله بسیار دارد در اول حال از جبال جرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود سبکتکین اشتغال داشت چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید عبد الواسع در مدح وی این قصیده مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری از قدما اتفاق دارند که بهتر از وکسی نگفته چند بیت از آنجا بطریق استشهاد ثبت میگردد

زعدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان	تذرو و کبک و گور و مور کرد ببر در کیهان
یکی بمخانهٔ شاهین دوم بمخوابهٔ طغرل	سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان
خداوند جهان سنجر که هواره چهار آیت	بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش	لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض	سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بانی

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص	شد اندر قرن او زایل شد اندر وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

حکیم افضل الدین خاقانی

گنجور گنجینهٔ معانی و فغفور ملک نکته دانی **حکیم افضل الدین خاقانی** نام شریفش ابرهیم بن علی شروانی است فضل وجاه و قبول قلوب و تقرب سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستان مربی اوست در اول حال حقایقی تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود و ضمن یکی از قصاید فخریهٔ خود میگوید نظم

امیری جمله را داوند و سلطانی بخاقانی	ز دیوان ازل منشور کاول درمیان آمد
زلپشت کاسب آزر صفت نجار شروانی	برای حجت قاطع براهیمی پدید آمد

بعد از چند گاه درد طلب دامن گیر حالش گردید و بی رخصت از شروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و گماشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی را در قلعهٔ هفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت ملال و دل تنگی تحفة العراقین بگفت و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است نیز در آن حبس گفته و شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکلهٔ این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی گردید نظم

فلک کجروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره	پس از قربان و تعظیم و مصلی
مرا از بعد پنجه ساله اسلام	نزیبد چون صلیبم بند برپا
روم زنار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا
اگر قیصر سکالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند و استا
بسر گین خر عیسی به بندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا

گویند چون این قصیده بگوش خاقان رسید اورا از حبس خلاص نمود و بعد از آن مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده بحج رفت و تا آخر عمر بریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می نویسد که هر چند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته و لیکن ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شربتی تمام داشت وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ اثنین و ثلثین و خمسمائه و بقولی در خمس و تسعین و خمسمائه واقع شده

من غزلیاته

در صباح آن راح ریحانی بخواه	دانهٔ مرغان روحانی بخواه
ساغری چون اشک داودی برنگ	از پری روی سلیمانی بخواه
زاهدان را آشکارا می بده	شاهدان را بوسه پنهانی بخواه
جام پر کن جرعه بر خامان بریز	عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست بر کش زلف مهرویان بگیر	پوزش خجلت ز نادانی بخواه
از سفالین کاو سیمین آهوان	عید جان را خون قربانی بخواه
گر بهستی دست یابی بر فلک	زو قصاص جان خاقانی بخواه

وله ایضا

سرهای سراندازان در پای تو اولیتر	در سینهٔ سربازان سودای تو اولیتر
ای جان همه عالم ریحان همه عالم	سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
ای داور مهجوران جان داروی رنجوران	صبر همه مستوران رسوای تو اولیتر
خرم ترم آنگه بین کز خوی توام غمگین	از هر چه کنم تسکین صفرای تو اولیتر
رای تو بکین توزی دارد سر جان سوزی	چون نیست لبت روزی هم رای تو اولیتر
دل کز همه رد ماند جان بر حسرت افشاند	چون جای تو او را او جای تو اولیتر

تا تو به پری مانی شیدا لبی توام دانی	یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولیتر

حکیم صدر الدین انوری

مسند نشین ایوان سخن گستری حکیم صدر الدین انوری اصلش از ابیورد است من مضافات مهنه و آن سر زمین را دشت خاوران گویند انوری در اول حال خاوری تخلص میکرد پس از آن بالتماس استاد خود انوری تخلص نمود آورده اند که در عنفوان شباب در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول بود و در فلاکت و افلاس بسر میبرد روزی بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با لباس فاخر و اسب و غلام میگذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان سنجر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش	در جهان پادشه نشان باشد

و علی الصباح قصیده بسلطان گذرانید چون سلطان در غایت سخن شناسی بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود چون در علم نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان رسانید که درین ماه بادی صعب خواهد وزید چنانکه اشجار قدیم و بناهای مستحکم را از بیخ بر کند و شهرها خراب کند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سردابها کندند و روز وعده در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب و روز آنقدر باد نیامد که چراغها بنشاند صباح سلطان با وی عتاب و خطاب عظیم نمود انوری از آنجا گریخته به بلخ رفت و مدت العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنه تسع و اربعین و خمسمائه در زمان سلطان علاء الدین رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

تا سپهر صیت کردان شد ز خاک خاوران	تا شبانگاه آمدش چاپر آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بوعلی شادان وزیر نامدار	عالمی چون اسعد مهنه ز مرشدت بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید	شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

چون شعر انوری از فرط اشتهار دست بدست میگردد لهذا بتحریر یک قطعه که ابوالفضل علامی در تمام دیوانش انتخاب نموده اکتفا کرد نظم

من و این عهد که با قحبهٔ رعنای جهان	چون خسان عشق نبازم نه بلهو و نه بجد
قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست	قدرت ناستدن هست ولله الحمد

رشید الدین وطواط

اعلم الشعرا رشید الدین وطواط وهو عبد الجلیل الکاتب العمری فاضل و ادیب و ذو فنون و تیز زبان و فصیح بود مداح و ندیم سلطان اتسز خوارزم شاه است گویند مرد کوتاه قد و حقیر جثه بود ازین سبب او را وطواط می گفتند چه وطواط جانوری خرد است و او را در علم عروض و قوافی رساله ایست موسوم بحدائق السحر هرکس آنرا مطالعه نماید بر علم و فضل او گواهی تواند داد آورده اند که چون اول صحبت در مجلس اتسز خوارزمشاه حاضر گردید با علمای مجلس بحث و مناظره آغاز نهاد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی اندازه میکند دواتی پیش رشید نهاده بودند خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید رنجیده از مجلس برخاست آخر الامر سلطان را فضل و بلاغت او معلوم شد بار دیگر در مجلس طلبیده عزت و احترام نمود و بانعام و اکرام مستفید گردانید وفات رشید در سنهٔ پانصد و هفتاد و هشت بود وی را در مدح خوارزمشاه قصاید طولانی بسیار است از انجمله این قصیده است که چند بیت از آن قلمی میگردد

شاها ببارگاه تو کیوان نمیرسد	در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد

جائی رسیدهٔ بمعالی و مرتبت	کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
یک لحظه نیست در همه آفاق خافقین	کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را درو	بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را	بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
جاهل بمجلس اندر و عالم برون در	جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
آزرده شد ز حرص درم جان عالمان	دیناری از گزاف بدیشان نمیرسد
درد او حسرتا که بپایان رسید عمر	وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو	آسیب و حادثه بدل و جان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزینه هاست	گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت	چون بگذرد بروزه بقربان نمیرسد

حکیم سنائی

مؤسس بنیان نکته پیرائی و مشید ارکان سخن سرائی مسیح جان عاشق حکیم سنائی کنیت او ابوالمجد و نام او مجدالدین آدم اصلش از غزنین است بزرگی و حالت او زیاده بر آن است که درین مختصر ایراد توان نمود حضرت مولوی جلال الدین رومی که قطب وقت بود هم در مثنوی و هم در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده و با آنهمه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام
و در غزلیات میگوید	
عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و اعراض شیخ از دنیا و اسباب آن بحدی بود که بهرامشاه غزنوی میخواست خواهر خود بنکاح وی درآورد قبول نفرموده درآن باب می فرماید نظم

من نه مرد زن و زر و جاهم	بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم	بسر تو که تاج نستانم

ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ سبع وثلثین واربعمائه در زمان معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده وشصت ودو سال عمر کرد در سخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش نزدیک دهانش بردند این بیت میخواند

بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی ومعنی در سخن

عزیزی آنرا بشنید وگفت عجب کاری است که در وقت بازگشتن از سخن هم بسخن مشغول است اگرچه کتاب حدیقة الحقایق از تصنیفات او تمام انتخاب است اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نمود **نظم**

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ	راست چون حلقهای وسینهٔ چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی	چیست این خانه شش بدست وسه لی
با لب خشک وچشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

تمثیل دیگر

این متاع جهان چو مرداری است	کرکسان گرد وی هزار هزار
این یکی را همی زند مخلب	وآن دگر را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه	وز همه باز ماند این مردار

مقبول جناب نبوی سید حسن الحسینی الغزنوی بزرگ وفاضل وصاحب حال بود وخلایق را باو اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرام شاه از عالم غیب کرشمهٔ بر دیده اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند وشیخ مثل پادشاهان بروی نشسته وهزاران چاکرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده چون نظر اتابک بر آن عظمت وشوکت افتاد مبهوت شده خواست که از روی تواضع قدم او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید که پیری ضعیف

بر پارهٔ

سید حسن الحسینی الغزنوی

بر پارهٔ نمدی بر در غاری نشسته ومصحفی وقلم ودواتی ومصلی وعصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد واعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتی بدو حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت وصحبت میداشت گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو وشیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهارده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود ومن انفاسه المتبرکة

جهان تیره است وره مشکل جنیبت را عنان درکش	زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن	همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان کشتی ز صورتهای بیرونی	هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هرگز که در جام سبکروحان	چو ساقی کرم وگردد سبک رطل گران درکش
چو ست همتش کشتی فلک را خیمه بر هم زن	ستون عرش در جنبان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی نظر می بین	حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی	کسی رمزش نمیداند زبان درکش زبان درکش

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل ومستعد بود اکثری از قدما بر آنند که شعر او پاکیزه تر از سخن انوری است وبعضی این معنی را قبول نکرده اند اصلش از فاریاب است در عهد اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت باصفهان رفت ودر آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة ومشار الیه آن دیار بود روزی ظهیر بسلام خواجه صدر الدین رفت دید که صدر خواجه مسکن علما وفضلاست سلام کرد وغریب وار بگوشهٔ بنشست التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهةً بگفت وبدست خواجه داد واز مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعهٔ آن چندانکه مراعات ومردمی کرد در اصفهان اقامت ننموده بآذربایجان رفت وچندی در رکاب مظفر الدین اتابک ایلدگز بوده فی شهور ثمان وتسعین وخمسمائه

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی

بن اتابک ایلدگز بعراق افتاد ودر مدح او داد سخنوری داده صلات گرانمایه دریافت چنانچه ... وی بر آن حال ... سید ... دیوان ظهیر فاریابی ... در کعبه ... آورده اند که ظهیر ... بعد از رحلت ... اتابک قزل ارسلان

داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن قطعه این است نظم

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و تو را چه هست — بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز — تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو — چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ بر رو — بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

خواجه مجد الدین فارسی

خواجه مجد الدین فارسی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس ملوک و حکام بودی و در دیار فارس و عراق هرکس را در شعر مشکلی افتادی بدو رجوع کردی گویند هر روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد و مدت یکسال بر آن حال بگذشت خواجه مجد الدین این قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد نظم

خسروا داشت عطای تو مرا پار چنانک — کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم — میزند از سر کین تیغ ز دو دستی با من
یاد میدارم از آن شب که بمن میگفتی — عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
و آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود — نرد من بردم و عهد تو شکستی با من

اتابک این بیت بر پشت رقعه نوشته فرستاد نظم

از خزهای مصری یک خز و الف دینار — بی لعب نرد کردم هرساله بر تو اقرار

کمال الدین اسمعیل

برآوردهٔ رب الجلیل جان داروی عشاق علیل کمال الدین اسمعیل خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است فاضل و دانشمند بود و خاندان ایشان مکرم و محترم بوده است و اکابر شعرا کمال الدین را

خلاق

خلاق المعانی مینویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و دیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد از این است که در آفاق مشهور گردیده گویند که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و همواره درماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بد معاملگی کردند و از مردم آنجا بستوه آمده این ابیات بر زبان آورد

ای خداوند هفت سیاره — پادشاهی فرست خونخواره
تا در و بام را چو دشت کند — جوی خون آورد بجو باره
عدد خلق را بیفزاید — هر یکی را کند بصد پاره

عنقریب لشکر اوکتای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بدرجهٔ شهادت پیوست و از شهادت او نقلی عجیب است در کتب معتد اوله توان یافت گویند بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

دل خون شد و رسم جانگدازی این است — در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت — شاید که مگر بنده نوازی این است

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن الدین ابو العلا صدر خطهٔ خوارزم فرستاد و خواجه بعد از مطالعهٔ آن فراوان رعایت و توجه بحالش مرعی فرمود نظم

ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود — پخته شد از خوان انعام تو نان گرسنه
زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن چو صبح — سر بدر کاهت نهاده است آسمان گرسنه
سیل انعام تو هردم بر وثاق سائلان — آنچنان افتد که آتش بر روان گرسنه
همچو مشرق قرص گرمش میفرستد جود تو — ار دهندت آن سوی مغرب نشان گرسنه
نیست بی یاد سخاوت داستان اهل فضل — آری از نان نیست خالی داستان گرسنه

اندرین دوران که میگردد سیه از دود فقر / روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
کشته بی‌آبان بجوی نکند گر تشنه چنانک / نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه
پردلان را نان سیر از لقمه‌های بیوه زن / کرد نان را دیگ چرب از گرد ران گرسنه
هر کجا دیدی دو نان پیدا بدست عاجزی / در زمان بینی بدو باران سنان گرسنه
بر گذار نان دهنها باز کرده چون تنور / تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود / زانکه دارد رنگ دیوانخانه خوان گرسنه
خواجگانی را که باشد معدهٔ انبار سیر / احترازی کرد باید از زبان گرسنه
زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خطر / کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه
میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو / زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه
دفع کن ز انبار خود عین الکمال از بهر آنک / چشم را تأثیر باشد خاصه زان گرسنه
کرد مستغنی ز تعریف این ردیف از بهر آنک / بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه
باد در چنگ حوادث خصم شیر آهوی تو / همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قاضی شمس الدین طبسی

قاضی شمس الدین طبسی از صنادید علما و فضلای خراسان است و سلطان سعید بایسنقر انار الله برهانه مربّی اوست و از معاصران سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بوده و باهم صحبتها داشته اند و مدّتی در حوزهٔ درس وی بوده و در آخر حال ندیم مجلس خواجه نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بوده گردیده و در مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گشت آورده اند چون شمس الدین طبسی آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود روز اول که بمجلس وی در آمد دید که صدر الشریعه قصیده را که در آن شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند و هر یک بقوت طبع دخلی میکردند شمس الدین سلام کرده بگوشهٔ نشسته باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیدهٔ غرا این است

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو / آواز خروس سحری خواست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای / بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را / با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

در اثنای خواندن این ابیات صدر الشریعه در شمس نگریست و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبهٔ درس در وا افتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگوئید گفتند تو را در شعر مسلم داریم و الّا تو را بیازاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تأمل آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را دید بر همهٔ شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقصی الغایه پرداخت این چند بیت از قصیدهٔ شمس الدین است

از روی تو چون برد صبا طره بیک سو / فریاد برآورد بشب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است / در وادی غم با جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت / چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانا دل مجنون مرا چند براری / زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز / کز مشک برآورده فلک کعبه هر سو
گفتی که چو زر کار تو روزی سره گردد / آری همه امید من این است ولی کو
بستم در اندیشه که چیزی بکشائی / زین خانهٔ شش گوشه وزین پردهٔ نه تو

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وزیر انور رای سلطان جلال الدین سلجوقی است بغایت کرم پیشه و عالی همت بود ازین سبب ذکرش در کتب تواریخ بسیار است و رسالهٔ شمسیه در علم منطق تا دور قیامت از نامش

نشان خواهد بود و خواجهٔ مذکور را در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که خواجه شمس الدین روزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعهٔ بدست وی داد که این رباعی در آن نوشته بود

پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ... دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط
دولت ندهد خدای کس را بغلط ... پروردهٔ تو کرده و دون و وسط

خواجه قلم برداشت و بی تأمل این رباعی بر پشت رقعه نوشته بدستش داد

رباعی

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط ... کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانده از جای غلط ... چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

امامی هروی

امامی هروی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک که از اکابر زمان خود بود قطعهٔ بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پای ننشینی تا جواب این قطعه از وی بگیری ابیات

سر افاضل دوران امام ملت و دین ... پناه اهل شریعت درین چه فرماید
چو گربه ببرد قمری و کبوتر را ... سزاش زدن بتعدی و ظلم بر باید
خدایگان شریعت ز روی شرع قصاص ... بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فوراً جواب طلبید امامی قلم برداشت و بداهةً این قطعه در جواب نوشته فی الحال حوالهٔ قاصد نمود

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد ... ز بوی نکهت لطفت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت ... چنین قصاص بشرع متین نفرماید
ز کم ز گربه پیداست گربهٔ صیاد ... که مرغ چیند بر شاخ و پنجه بگشاید
اگر بعهد بازوی خود سری دارد ... بخون گربه همان به که دست مالاید

بقای

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد ... قرارگاه قفس را بلند فرماید

شیخ فرید الدین عطار

عطرآمیز مشام ابرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره اصل آن جناب از نیشابور است مکنی بود و کنیت بود ابو حامد و ابو بکر فرید الدین لقب اوست و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبهٔ او عالی و مشرب او صافی است و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش در نفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئاً لله بگفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو مثل من میتوانی مرد گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین در دست داشت بزیر سر نهاده دراز کشید و گفت الله و جان داد عطار را حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادت باسعادتش در روزگار سلطان سنجر در شهر شعبان سنهٔ ثلث عشر و خمسمائه وقوع یافته و در سنهٔ تسع عشر و ستمائه و بقولی سبع و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشابور بمدارج شهادت صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غرا است و سید عز الدین آملی که از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از انجمله این قصیده را که بعضی از آن قلمی میگردد شرح منظوم گفته و کارهای نیکو کرده است نظم

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ... بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه عقل کاینات ... فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله ... دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن ... شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
و آنجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد ... زنبور در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت گواه ... کالبدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی

مولانا جلال الدین رومی

کاشف اسرار افلاکی و نجومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصلش از بلخ است و نسب شریفش با امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضه منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود و روز آدینه با کودکان بر بامهای خانه ما سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفت بیا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی باشد بیائید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آنحال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظهٔ رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند گویند که مولوی در نیشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده بود شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود آنرا پیوسته با خود میداشت وفات مولوی در شهور سنه احدی و ستین و ستمائة و بقولی در سنه اثنین و سبعین و ستمائة در زمان اباقا خان بن هلاکو در روم واقع شده نور الله مرقده تاریخ وفات اوست و مرقدش در بلدهٔ قونیه است من اشعاره اللطیفة لقدس سره

ای شاه جسم و جان ما خندان بکن دندان ما ٭ سرمه بکش چشمان ما ای چشم جان را توتیا
ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو ٭ گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا
گه جانب خوالش کشی گه سوی آسایش کشی ٭ گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا
جان را تو پیدا کردهٔ مجنون و شیدا کردهٔ ٭ گه عاشق کنج خلا گه عاشق روی و ریا
طرفه درخت آمد گزو گه سیب روید گه کدو ٭ گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا

گه خار

گه خار روید گاه گل گه سرکه گردد گاه مل ٭ گاهی دهل زن گه دهل تا میخورد زخم عصا
تا فضل او راهش دهد وز رشد و تلوین وارهد ٭ شیدا دما شیدا شود دیگر نگنجد چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لا تجهروا اصحابکم ٭ انا شکرتم ربکم هذا مکافاة الوفا
انا شددنا حبلکم انا غفرنا ذنبکم ٭ ملحق بکم اعقابکم واشکر اخیراً ذا الرجا

این چند بیت از مثنوی معنوی بارادهٔ تیمن و تبرک ثبت میگردد مثنوی

گفت موسی را یکی هشیار سر ٭ چیست در گیتی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا ٭ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چبود امان ٭ گفت ترک خشم خود اندر جهان
من ندیدم در جهان جستجو ٭ هیچ اهلیت به از خلق نکو

سیف اسفرنک

سیف اسفرنک از سرامد فضلا و شعراء ماوراء النهر است وی در یکی از قصاید خود در صنعت اغراق بیتی دارد که همهٔ اهل زمان اتفاق داشتند که این بیت برابر است با دیوانی و بهتر ازان نتوان گفت آن بیت این است

سوزنش لعل ریزد از پرهای در هوا ٭ گر بخورد زرگشته لعل لب تو استخوان

خواجه همام الدین تبریزی

خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و جاه و مرتبهٔ عالی داشته وزرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع و پاکیزه روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش میبود تا آنکه شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی در آمد خواجه همام نیز بعظمتی تمام در آنجا بود شیخ طاسی از آب بر سرش ریخت خواجه پرسید که درویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت این حال بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا از سگ کمتر است خواجه بهم بر آمد شیخ بگوشهٔ نشست جوانی صاحب جمال خواجه را باد میکرد و خواجه میان او

و شیخ

وشیخ حایل بود درینحال آن جوان گفت که آیا سخن همام در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت

در میان من و دلدار همام است حجاب　　دارم امید که آنهم ز میان برخیزد

خواجه همام را اشتباه نماند درآنکه این شیخ سعدی است سوگند داد که تو سعدی نیستی شیخ گفت بلی در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بخانهٔ خود برده چند روز نگاه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجه همام روزی خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال تکلف در ضیافتش مرعی داشت در اثنای صحبت این غزل بربدیهه گفت

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست　　وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
برسر کوی عجب بار کهی می بینم　　کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو　　مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میا بارد گر　　بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین　　شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه دغوغا کامروز　　خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام　　هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

قائل قول صواب و مقتدای شیخ و شاب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد تمیز سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بعزلت و طاعت گذرانید در تذکرهٔ دولت شاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب زمانی محبوب سبحانی شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است قدس الله سره العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده والله اعلم بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

شیخ مصلح الدین سعدی

سقائی میکرد و آب به تشنگان میداد تا آنکه بحضرت خضر علیه السلام ملاقات شد و بزلال انعام و افضال او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است که یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعه دید درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که دوش بیتی گفته و در جناب احدیت مقبول شده و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در آن شب بدر زاویهٔ شیخ رفت تا وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش نهاد همین بیت میخواند از آن هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود وفات شیخ در محروسهٔ شیراز بعهد اتابک بن محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی فی شهور سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه واقع شده و مرقدش در بیکروهی شیراز در بقعهٔ که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نمکدان شعرا گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احتراز الاطناب بتحریر یک غزل اکتفا نمود که اکثری از شعرای ماضی و حال تتبع آن غزل نموده اند اما لطافتهای سعدی دیگر است

بربود دلم در چمنی سرو روانی　　زرین کمری سیمبری موی میانی
خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی　　یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی
عیسی نفسی خضر رهی یوسف عهدی　　جم مرتبهٔ تاج وری شاه نشانی
شنگی شکرینی چو شکر در دل خلقی　　شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی
جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی　　آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی　　شکر شکنی تیر قدی سخت کمانی
در چشم اهل معجزهٔ آب حیاتی　　در باب سخن نادرهٔ سحر بیانی
بی زلف و رخ و لعل لبت شده سعدی　　آهی و سرشکی و غباری و دخانی

شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی

خلاصهٔ خاندان انفسی و آفاقی شیخ فخر الدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار همدانی است محققی سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابو حفص سهروردی است بتقریبی بشهر ملتان رسیده بخدمت بهاء الدین زکریا پیوست گویند شیخ وی را در چله نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال براو مستولی شد این غزل بگفت بیت

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند

و آنرا باواز بلند میخواند و میگریست چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شما را ازین چیزها منع است او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند بنزد شیخ آمده صورت حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آنشخص میخواند بدین بیت رسید

چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت وی آمده گفت ای عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشیده در وی پوشانید و صبیهٔ خود در عقد وی در آورد باقی داستان وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید و فی شهور سنه ثمان و ستمائه رخت هستی بدار بقا کشید و در پهلوی شیخ محیی الدین بن العربی مدفون گردید گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان راند

در سابقه چون قرار عالم دادند	ماناکه نه بر مراد آدم دادند
هر قاعده و قرار کان روز افتاد	نی بیش بکس وعده و نی کم دادند

رکن صاین

رکن صاین شاعری مستعد بود قوت طبع بمرتبهٔ کمال داشت از قاضی زاده کان سمنان است و در زمان دولت طغاتیمور خان تربیت یافته

و منصب بلند پیشنمازی بدو مفوض بود ناگاه تقصیری از و بوقوع آمد خان او را بند فرمود چند گاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی با بند گران که در پای داشت بهزار تعب بر سر راه خان آمده اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیههٔ حسب حال بگوی تا ترا ببخشم رکن صاین علی الفور این رباعی گفت خان فرمود که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لایق داد رباعی این است

در خدمت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این سخن از دستم	در تاب فتاد و حلقه زد در پایم

امیر خسرو دهلوی

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سرامد ارباب دانشوری علامهٔ عصر امیر خسرو دهلوی اصلش ترک است از اویماق هزارهٔ لاچین ولادتش در سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه در پرگنهٔ پتیالی مضاف بدار الخلافهٔ دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجهٔ امارت داشت و بعد از شهادت پدر بهمان منصب بروی مقرر ماند وقتی که در شکست خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الغخان بدست مغول اسیر گردید و پس از مدت رهائی یافته بدهلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریده نسبت ارادت با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده و ریاضات شاقه اختیار کرد گویند چهل سال صوم دهر داشت و بهمراهی مرشد خود بطریق طی الارض حج گذارده و باشارهٔ شیخ قدس سره صحبت خضر دریافت و التماس نمود که آب دهان مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که این دولت پیش از تو نصیب سعدی گردید امیر خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده صورت ماجرا باز نمود و شیخ آب دهان خود بدو عطا فرمود و برکات آن ظاهر شد کما لا یخفی طوطی شکر مقال تاریخ وفات او است تصانیف و اشعار فارسی او در تذکره بازیاده از چهار لک بیت نوشته اند

وآنچه در علوم دیگر سر زده متجاوز التقریر والتحریر است وشهرت عام دارد لهذا بیک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام ذی الوجوه واقع شده وعجیبتر از آن کسی نگفته است اکتفا نمود وصنعت مذکور چنان است که شاعر لفظی درج نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد وحضرت امیر درین بیت لفظی آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید و آن بیت این است

پیلتن شاهی وبسیارست بارت بر سریر	زان مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار بار

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگردد (۱) تو پیلتنی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی گرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس فرمودن است بر سریر سلطنت وخود را بخاص وعام نمودن (۳) تو شاهی مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار نیکوکار چه بار در لغت نیک کردار است (۴) تو شاهی ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار تو را شاه گویم (۵) تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار بارنده (۶) تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار رها بار (۷) ای باغ ازین مرنج اگر تو را گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آور واین بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب نتوانست رسانید این دو بیت نیز از واردات حضرت امیر است نظم

باغمت خوش بودم امشب گرچه در زاری گذشت	یاد میکردم از آن شبها که در یاری گذشت
ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال	ای سرت گردم چه می پرسی بدشواری گذشت

خواجه حسن دهلوی

خواجه حسن دهلوی از خواجه زاده های شهر دهلی واز جملهٔ مریدان واصحاب سلطان المشایخ است قدس سره وهو نجم الدین علاء السنجری صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق ولطافت وظرافت واستقامت عقل وروش صوفیه وتجرید وتفرید وخوش گذرانیدن بی اسباب دنیوی مثل او کمتر دیدم وسبب توبه اش آن است که روزی در دکان خبازی نشسته بود وقدوة السالکین حضرت

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میگذشت امیر خسرو نیز همراه بود چون نظر امیر بروی‌اش افتاد منظری زیبا دید وقابلیت سلوک در وی مشاهده نمود پیش آمد واز خواجه حسن سؤال کرد که نان چگونه میفروشی گفت نان در پلهٔ ترازو می نهیم واهل سودا را می فرمائیم که در مقابل زر بنهند هر گاه پلهٔ زر گران آید مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی درد ونیاز در وجه قیمت میگیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد وکیفیت واقعه بشیخ عرض نمود شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال بگردید ودرد طلب دامنگیر شد بخانقاه شیخ آمد وتوبه کرد ازینجا توان دانست که نظر مردان دین بی اثر

نیست چنانچه گفته اند بیت	آنرا که بدانیم که او قابل عشق است
رمزی بنمائیم ودلش را برباییم	وفاتش در سنهٔ سبع وسبعمائه

اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد دکن است ودیوانش در میان مردم شایع است

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید	برگ را سر سبز می آید سرو را چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گرمی دهی	خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار	ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم کزین پرده چه سود	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال ایک چو اصحاب الشمال	یاسمین را بیچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست	راست است این زاغ را هرگز نروید پر سفید

خواجوی کرمانی

خواجو کرمانی بفضل وخوش گوئی ممتاز روزگار بود وفضلای عصر او را نخل بند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی واز احوال جهان عبرت گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسیده ومرید شده چند سال در زمرهٔ

ارباب طلب گذرانید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای دیدن شیخ بشیراز رفت و شعر وی درجهٔ قبول و استحسان شیخ دریافت تاریخش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تیمناً نوشته شد

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است / بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان / بشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط / که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند / نو عروسی است که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد / چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون خلفا میگرید / ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
آنکه شداد بایوان ز را فکندی خشت / خشت ایوان شهان بین ز سر شداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه / مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را / خرم آنکس که بکلی بجهان آزاد است

جلال الدین عضد

جلال الدین عضد از سادات صحیح النسب تبریز است و از افاضل شعرای آنجاست پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود روزی محمد مظفر بمکتب درآمد جلال الدین را دید که با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه خط می نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پسر عضد یزدی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده و انواع شعر را بغایت نکو میداند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیهه گوی و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظه کنم جلال الدین فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط متحیر شد و نظر تربیت برو گماشت و بپایهٔ تقرب سرافرازی داد و قطعه این است

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود / لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد / تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر صفت هست کنون می باید / تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

اهل سخن را مایهٔ سرافرازی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی آنجا که رتبه و حالت اوست شاعری دون مرتبهٔ اوست علوم ظاهر و باطن برو مکشوف بود خصوصاً در علم قرآن نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی بکسی از اهل تصوف نسبت ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن شاه مظفر واقع گردید و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجه بکمال بی تعینی و رند مشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن در نمیدادند آخر الامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری بر خزف پاره ها نوشته جا بجا می انداخت جمع نموده در سبوئی انداختند و کودکی معصوم یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند کاغذی که این بیت مرقوم بود برآمد

بیت

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ / اگر چه غرق گناه است میرود به بهشت

مشایخ از مشاهدهٔ این بیت نماز جنازه بگذاردند و از آن روز خواجه را لسان الغیب خواندند

من اشعاره

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش / گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش / مژدهٔ رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست / نکتهٔ سربسته چه دانی خموش
این خرد خام بمیخانه بر / تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند / آنقدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهی است صعب / با کرم پادشه عیب پوش

روزی راقم این اوراق در صحبتی واقع شد که جمعی از مستعدان و دانشمندان سخن فهم حاضر بودند و هر یکی خود را یگانهٔ روزگار میگرفت بتقریبی ذکر اشعار مشکله در میان آمد و هر کسی بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند ناگاه عزیزی بجانب این هیچمدان نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد داشته باشید در میان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست ولیکن در شب بیتی از خواجه حافظ بیاد آمده بود تا حال فکر کردم هیچ معنی در ذهن قرار نگرفته است همگنان متوجه شدند و این بیت بخواندم نظم

زچشم بد رخ خوب تو را خدا حافظ — که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ

مدتی ذکر این بیت در میان ماند و غورها بکار بردند هیچ نکشود الحق که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره بنام شاعر باشد با مصراع اول که خطاب بمعشوق است هیچ ربط نمیگیرد و اگر لفظ حافظ را در اول بمعنی دعا و در ثانی مراد باسم حق سبحانه تعالی دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آن صورت مصراع اول را اشاره بزمان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود و اگر مراد شاعر از آن لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجه حافظ است که با کمال ظاهر پیراستگی باطن بدرجهٔ اعلی داشت جای دم زدن نیست والله اعلم بالصواب

شاپور نیشابوری فاضل و مستعد بوده و تربیت کردهٔ خواجه نور الدین طبسی است که وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه و بغایت فاضل و دانا بود اول بار که شاپور بدر خانه اش آمد بار نیافت و گفتند که خواجه بشرب مدام مشغول است و همچنین پنج بار پیاپی می آمد و بار نمی یافت آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر مشهور خراسان و عراق است و پنج نوبت بدر خانهٔ تو آمده است و بار نیافته مناسب آن است

التفات فرموده او را بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که اول مناسب حال بدیهه گوی تا قوت طبع تو را در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم شاپور بداهةً این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد او را بخواند و به تربیت وی پرداخت رباعی این است

فضل تو و این باده پرستی باهم — مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم ماه رویان ماند — کانجاست مدام نور و مستی باهم

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی بفضل و بلاغت مشهور است بتخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میفرمود که بهجو انار سمنان و شعر سلمان هیچ جا نیست و اشعار دلپذیرش بصدق این قول گواه عدل است امیر شیخ حسن نویان که والی بغداد و آذربایجان بود مربی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی مرتبهٔ خواجه در عهد دولت آن پادشاهان نامدار بدرجهٔ اعلی رسید سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظم

من از یمن اقبال این خاندان — گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا بدر باختر — ز خورشید امروز مشهورتر

گویند شبی سلمان و اویس بشرب مشغول بودند و در وقت برآمدن بحکم سلطان شمعی با لگن زر همراهش کردند چون روز شد فراش طلب لگن زر نمود سلمان این بیت بسلطان فرستاد نظم

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز — گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بخندید و گفت از خانهٔ شاعر طامع طلب لگن زر کردن از عقل دور است و آن لگن را بدو بخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

دریافت و از ملازمت سلطان استعفا نموده باقی عمر بعزلت وقناعت بگذرانید
و در سنهٔ تسع وستین وسبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی چالش فرمود

من لطائفه

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده | خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بستند | شوریدگان مویت در بند گرفتاده
مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت | آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
سلمان رخش ببازی شه مات عاقبت کرد | بازی نگر که دادت باز این حریف ساده

سراج الدین قمری

سراج الدین قمری از افاضل شعرای ماوراء النهر است گویند که او را در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظره افتاد میر مجلس حکم کرد که هر دو برین مصراع مشهور که
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
طبع آزمائی کنند و هر یکی یک رباعی بگوید تا جودت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این رباعی بر بدیهه بگفت

ای آب روان سرو برآوردهٔ تست | وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش ولاله مست ونرگس مخمور | ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
بعد از آن سراج قمری گفت | ای ابر بهار خار پروردهٔ تست
وی سرو چمان چمن برآوردهٔ تست | ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست | حاضران هر دو رباعی پسند کردند

عبید زاکانی

میر مجلس هر دو عزیز صلهٔ نیکو بخشید ؎ زبدة الظرفا عبید زاکانی خوش طبع و فاضل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجانب هزل و مطایبه بافراط مایل بود و وجه آن را در تذکره ها نوشته اند گویند شخصی او را ملامت کرد که از فضایل اجتناب نموده بشیوهٔ هزل و مجانت در آمدن از طریق اقبال عقل دور است عبید این قطعه برخواند نظم

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم | کاندر طلب راتب هر روز بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز | تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

از جملهٔ هزلیاتش قطعهٔ درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعدهٔ روزگار و در حسن و جمال شهرهٔ آفاق بود با عبید مشاعره و مناظره کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابواسحق جهان خاتون را بعقد نکاح درآورد عبید این قطعه بخواجه فرستاد نظم

وزیرا جهان قحبهٔ بی وفاست | ترا زین چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه | خدای جهان را جهان تنگ نیست

از آنجا که هر چاه کننده را چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده بود این قطعه در هجو او گفت نظم

جهنمی و هجاگو عبید زاکانی | مقرر است به بیدولتی و بیدینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است | ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

این قطعه بحدی مشهور گردید که در شیراز بگوش عبید رسید و عبید از آنجا عزم ملاقات سلمان نموده ببغداد آمد قضا را سلمان بسیر شط برآمده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد و او را بکشتی طلبید و پرسید که ای مسافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در آنجا شهرتی دارد عبید گفت بلی و این بیت سلمان خواند نظم

میکشندم چو سبو دوش بدوش | می برندم چو قدح دست بدست

سلمان گفت بلی شعر سلمان است عبید گفت بلی شعر سلمان نباشد زوجهٔ سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار برآشفته گفت ای بدبخت تو عبید نیستی گفت بلی هستم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت تا دیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا ترا دریابم و سزا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر رهائی یافتی

سلمان او را خدمتها کرد و بعد از آن باهم مصاحب بودند تا آنکه بصمصام اجل قطع پیوند محبت کردید تاریخش را از معاصران باید جست من غزلیاته

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال	برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر	کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
توئی که آب حیات از لبت بود سائل	خوشا کسی که کند با لبت جواب و سؤال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل	که شد نبات زده در بر دهن لبان هلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح	هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فکنده در پس هر هفت پرده مردم چشم	بانتظار تو پیوسته جامه خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت	بشاعران تخیلهای سحر حلال

خواجه ناصر بخارایی

خواجه ناصر بخارایی مردی فاضل خوشگو بود و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقی نمد با خود بر نداشتی گویند که خواجه ناصر وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و او از سلمان ساوجی شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که سلمان بر قلعهٔ باروی بغداد دجله را که طغیان کرده بود تماشا میکند خواجه ناصر سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع گفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است	پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است
ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید	سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانهٔ

خود برده چند روز بشرایط ضیافت و مهمانداری قیام نمود من غزلیاته

ما را هوس صحبت جان پرور یار است	ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند	افسرده دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید	منزلگه مردان موحد سر دار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد	بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست	مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

مولانا لطف الله نیشابوری

زبدة الحکما مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بود صنایع شعری را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با اینحال از مشرب صوفیه مترقی تمام داشت و باسباب دنیوی التفات ننمودی شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر نظیر ندارد و بسا شاعر در تتبع او کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت اینست

گل داد پر درع فیروزه بباد	می جوشن لعل لاله بر خاک فتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز	یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

در لفظ نیلوفر داد [illegible]

درین رباعی چهار روز و چهار گل و چهار سلاح و عنصر مذکور است مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران بالتدبیر امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی

دیشب ز سر صدق و صفای دل من	در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

ذکر شمه از حالات امیر تیمور گورکان

چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور گورکان که بالفعل ملک هندوستان بوجود فیض آمود فرزندان آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران و تورستان است بر زبان قلم آمد شمهٔ از بیان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت گردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است و او پسر امیر طراغای خان است که از امرای برلاس بوده و در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست نبیرهٔ امیر قراچار نویان است که از امرای بزرگ چنگیز خان بوده و او برادر امیر طغاچار است که در روزگار هلاکو خان بر مصر و شام مستولی گردیده ولادت باسعادت صاحبقران در شهور سنهٔ ثلثین و سبعمائه بود و از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش

لایح بود همواره برسوم سلطنت مشغول بودی و بشیوهٔ عوام الناس نیرو اختی و مردم
در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست بستهٔ او
مشهور است تا آنکه در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه بر مستقر کامرانی جلوس
فرمود و بملک خراسان در آمده امیر حسین قزغن را که پادشاه بلخ بود بقتل آورد
واز آنجا با نود هزار سوار مکمل بر سر تغتمش خان تخت نشین دشت قبچاق رفت و خان را
منهزم ساخته در عقب او بجانب شمال تا جائی براند که بمذهب امام اعظم رح نیز نماز
خفتن در آنجا روا نبود تا شفق بر جا بود طلوع صبح میشد واز آنجا بروم و عرب
و گرجستان و خراسان و هندوستان رسید واز حدود دهلی تا دشت قبچاق
و اقصای خوارزم واز حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضرب تیغ آبدار در قبضهٔ
زمان قضا جریان او در آمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشر آبادی
و قهر اعادی پرداخت و متغلبان و گردنکشان را برانداخته بهفدهم شعبان سنهٔ
سبع و ثمانمائه در هنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستانست
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا
نمود سبحان الملک الحی الذی لا یموت و لله درّ قائله

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد … ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد
گر دانش تو سبق بر افلاطون برد … اینها همه هیچ است چو می باید مرد

شیخ کمال خجندی

سالک سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی مقبول ابرار و سرامد روزگار
و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام بوده چون طبع شریفش بشعر میل فرمود
از آن سبب در طبقهٔ شعرا داخل گردید والا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد بود و شاعری
دون مرتبهٔ اوست چنانچه ازین بیتش معلوم می توان کرد نظم

میخروشد بحر میگوید باواز بلند … هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود

اصلش از خجند است در اول حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و اکثری

از بزرگان آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که میران شاه بن امیر تیمور گورکان اعتقاد
تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسمع
مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار
حاضر کردند و هم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواجه حافظ
بوده و صحبت همدیگر اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و باستعداد خویش مطلع گردانید

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم … وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم
گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه … بر فشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی اندوی چون ماهم جدا … تا سحر گاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه … باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد … تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد باشک … هم بمژگانت بروب آنجا گذر گفتم بچشم
گفت اگر داری خیال درد و وصل ما کمال … قعر این دریا به پیما سر بسر گفتم بچشم

گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه در آورد بر این مصراع که
تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم وجد کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و له ایضا

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون … زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او … سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم … خاک برداریم چندانی که آب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود نامت کمال … از درون صومعه مست و خراب آید برون

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل رستمی بود و بعضی بر آنند
که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بر دست یکی از مشایخ که نسب
وی بشیخ محیی الدین بن العربی می پیوست خرقه پوشید ها نا که وجه تخلص بمغربی
همین خواهد بود و معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره بصحبت یکدیگر مسرور

بودند و در نفحات الانس مذکور است که چون مطلع شیخ که بیت

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این	الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

بگوش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است چرا چنین شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد شیخ شنید مغربی را وعده نمود و خود بطبخ طعام قیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بدان تعبیر کنند و ابرو حاجب است میتواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند در وقتی که شیخ اسماعیل مریدان را در چله می نشاند مولانا مغربی را نیز طلب داشت وی این غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد شیخ او را از این تکلیف معاف داشت

از خلوت تاریک ریاضات گذشتیم	در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خواب است و خیالات	مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی	چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است	خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریقند	ما در طلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار	از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

سید نعمت الله

سید عارف بالله سید نعمت الله در طریقت یگانه بود و در اخلاق ستوده اهل زمان با بسی از اکابر صحبت داشته بود مرید امام عبد الله الیافعی است که سند خرقه از شیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده و هر چه از نزد ملوک و امرا میرسید بطریق نیاز صرف ضعفا و مساکین میکردید گویند سلطان اعظم شاه رخ بهادر بن امیر تیمور صاحبقران نوبتی سید را در کرامات بیاز مود از آنوقت اعتقادی تمام بهم رسانید اما سلطان شاه رخ

[illegible]

در قانون سلطنت و ملک داری بمرتبهٔ کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل مورخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاه رخی حاضر می بودند و رعیت آن آسودگی که بروزگار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این همه شوکت جهانداری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه در عهد شاه رخ بوده و در قریهٔ ماهان مدفون گردید من معارفه

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است	ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن	ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بخریده ایم	در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
رندو در میخانه ها صوفی و کنج صومعه	ما را سریر سلطنت از آسمانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود	جانم فدای جان بود کو از جهانی دیگر است

خواجه عصمت الله بخاری

خواجه عصمت الله بخاری مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت بامام جعفر صادق ع منتهی میشود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه عصمت الله با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت سلطان خلیل بن امیرشاه تربیت کلی یافت شاه زاده از وی علم شعر تعلیم گرفتی و حرمت زاید الوصف داشتی و دایم جلیس و انیس او بودی گویند چون

این شعر از خواجه عصمت الله سرزد که	دل کبابی است کز و سور برانگیخته اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند	حسودان و اهل غرض شهرت دادند

که خواجه را نظری بشاه زاده هست ولیکن از آنجا که خاطر شاه زاده بصحبتش رغبت داشت التفاتی بدان سخن نفرمود چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا

غزل واقع شد و در حبس سلطان الغ بیگ بن شاهرخ افتاد زبان قلم خواجه بدین ابیات درد آمیز مترنم گردید **نظم**

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم — تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان کو در ته دیوار گلزارم بکش — بی حضورش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل زان رو همی بارم ز شریان دو عین — کز فراقش نشتر خونی است هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل — کاین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم

ابو اسحق اطعمه

پرورده نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابو اسحق اصلش از شیراز است گویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو و نمکی تازه بر طبق روزگار کشیده یعنی دیوانی سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و اداهای نمکین گفته موسوم بکثیر الاشتها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این چنین خیال پلاوی نه پخته سبب آن از دیباچه دیوانش معلوم میتوان کرد از آنجا که مصالح آن از شربتخانه طبع خواجه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف یقینی تضمین کرد مرغوب طبایع افتاد اما اگرچه منعمان را نوالههای چرب و شیرین ابیاتش بدرقه اشتها میگردد ولیکن بی نوایان گرسنه را پراکنده خاطر میگرداند

چه با وجود عدم قدرت آرزو زیاد میشود — عسل کوئی دهان شیرین نگردد

و ابو اسحق مردی لطیف طبع و مستعد بوده و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روزی حاضر نشد روزی آمده مجری کرد شاهزاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش می چینم و این بیت بخواند **نظم**

منع مگس از پشمک قندی کردن — از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و ریش وی بغایت دراز بود سلطان بخندید و رعایتها فرمود از اوست

هر آن هریسه که پیش از طلوع نهاده است — هوای آن بدل هر که میوزد باد است
کسی بجوهر یکدانهٔ نخود برسد — که قفل حقهٔ کیپا بپاچه بگشاد است
دگر مگوی که نان نو عروس سفرهٔ ماست — که این عجوزه عروس هزار داماد است
نوشته اند ز روغن بچهرهٔ حبشی — که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم — که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
بکار گاه قطایف که رشته می تابند — ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است
حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق — برنج زرد و عسل روزی خداداد است

مولانا بهاء الدین برندق بخاری

مولانا بهاء الدین برندق اصلش از سمرقند است خوشگو و ندیم پیشه بود مداح شاهزاده بایقرا ابن عمر شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان و عراق افتاده و صلات گرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو و مطایبه مایل لهذا شعرای عصر با وی طریق مدارا می سپردند و او را استاد می گفتند و این بیت در هجو خواجه عصمت بخاری گفته بود **نظم**

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد تمام — در خراسان خواجه عصمت نیست الا بی عصمت

و این غزل از واردات اوست **نظم**

لب شیرین تو با تنگ شکر میماند — در دندان تو با عقد گهر میماند
قند با آنهمه دعوی لطافت کو راست — یک حدیث ار شنود پیش تو تر میماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت — گل خندان بدهن خورده زر میماند
باد را در شکن زلف مسلسل بگذار — که مقیم است و در آن راهگذر میماند
یادگاری بگذار ز کسان در عالم — از برندق سخن فضل و هنر میماند

شاه قاسم انوار تبریزی

محرم رموز اسرار شاه قاسم انوار در دریای حقیقت و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه

عصر شاه رخ بهادر عرض کردند که اکثر نوجوانان مرید شاه قاسم گردیده اند دارا بر صلاحیت وی چندان اعتماد نیست بعد ازین بودن او درین شهر مصلحت نمی نماید پادشاه باخراج سید حکم فرمود و سید از شهر نمیرفت تا کار بجائی رسید که بزجر باید اخراج کرد ولیکن هیچکس یارای آن نداشت که این حکم بدو تواند رسانید درینحال شاه زاده بایسنقر گفت من او را بلطایف وظرایف بطریقی روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست وبزیارت سید شد وصحبتی مرغوب داشته وبتقریب سخن عزیمت سفر درمیان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمان است مرا بچه وجه اخراج میکند شاهزاده گفت ای مخدوم شما چرا بر سخن خود عمل میکنید سید گفت آن سخن کدام است این بیت بخواند نظم

قاسم سخن کوتاه کن برخیز وعزم راه کن	شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

سید دعا وتحسین کرد الاغ طلبید و فی الحال روی براه نهاد گویند سید در آخر عمر بتنعم گذرانیدی و سرخ و فربه گشته بود شخصی سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست فرمود زردی ولاغری گفت چرا شمارا حال برخلاف این است سید فرمود ای برادر ما وقتی عاشق بوده ایم الحال معشوقیم محب بودیم این زمان محبوبیم پس

این بیت از مثنوی معنوی بخواند	من گدائی کرده ام اینجا ز جاه
شاه گشتم قصر باید بهر شاه	وفاتش در سنهٔ خمس وثلاثین و
ثمانمائه اتفاق افتاد	من لوامع ذکره
از افق مکرمت صبح سعادت دمید	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت	خدمت سلطان عشق باز علم برکشید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد	مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب	جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت	کز همه خلق جهان بار ملامت کشید

وصلت ابد یافت قاسم وناگاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

مولانا کاتبی

مقبول الخواص والعوام مولانا کاتبی بهدایت ازل در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او گشت واز کلک گهربارش درهای آبدار نثار یافت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ وبلطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده بودند واز وادی فقر بسر حد یقینش رسانیده ونام محمد است اصلش از طرف دراوش من اعمال تبریز بوده دربدو حال به نیشابور رفت واز مولانا سیمین که سرآمد آن دیار بود تعلیم خط گرفته خوش نویس شد وجه تخلص کاتبی برهمین است پس ازانجا عزم گیلان وشیروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی نگاه تربیت برو گماشت وصلهٔ یک قصیده که در مدحش گفته بود ده هزار درم فرمود کاتبی آن قدر را در راهی پریشان ساخت وبفقرا وشعرا ومستحقان بی دریغ قسمت کرد روزی مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبخی کند خادم گفت بهای یکمن آرد نمانده است کاتبی این قطعه بملک زاده فرستاد

مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی بپز	تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گر آرم که خواهد داد آرد	گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

ملک زاده بخندید ومبلغی دیگر بدو بخشید گویند در آخر حال کاتبی در استراباد اقامت ورزید و در سنهٔ تسع وثلاثین وثمانمائه وفات یافت منه

ای خوش امروز که از ننگ تن و جان برهم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند	ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
برو ای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر	تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
وسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست	جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی چیست خیالات جهان جز خوابی	ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

خواجه رستم جوزجانی

خواجه رستم جوزجانی نور مرقده جوزجان قریه ایست از اعمال بسطام خواجه رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مدّاح سلطان عمر بن امیران شاه است گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی الطوسی قدس الله سره العزیز رفته التماس فاتحهٔ فتح و ظفر نمود شیخ فرمود هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که شاه رخ پادشاه عادل خداترس است و تو بی باک متهوری شکست او طلبیدن از شریعت و طریقت دور است سلطان عمر رنجیده بخشم و غضب در شیخ نگریست و گفت درین حال مرا چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و برگ با همه برابر و در قیامت از همه کهتر سلطان از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نتوانم بود در عراق باشم اما از سخط الهی در هیچ جا پناه نتوان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر این غزل از واردات خواجه رستم است **نظم**

کر زخر کو ماه من دامن کشان آید برون	دود آه عاشقان از آسمان اید برون
آخر ای عاشق نجور یار آه از بهر چیست	باز ناید تیر هر که کز کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه دور از روی دوست	رستم آخر در میان آه جان آید برون
گوئیا از آسمان منشور غم آید بما	کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او	از میان گیرد کنار و از جهان آید برون

مولانا کمال الدین محمد شیرازی

کمال الدین محمد بن غیاث الدین شیرازی مرد دانا و مورخ و حکیم پیشه بود در مناقب ائمهٔ معصومین علیهم السلام قصاید غرا دارد امّا مرد منصف بوده و در تعصب تشیع مثل ابنای جنس خود نیست گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار بساطی انداخته ادویه و مرکب فروختی و ازین باب مبلغی زر آمد داشتی روزی ابراهیم سلطان

میرزا او را طلب داشته پرسید که از مذاهب چهارگونه کدام بهتر است و کدام مذهب اختیار کردهٔ گفت پادشاهی درون نشسته چهار در دارد از هر دری که در آئی سلطان جمال بنماید جهد کن که قابل خدمت سلطان باشی از در سخن مگوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد او را اعزاز و اکرام نمود و خلعت و انعام فرمود

تهتک در سخن گفتن زیان است	تأمل کن تأمل کن تأمل
بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان تا توانی	تعقل کن تعقل کن تعقل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش	توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت	تحمل کن تحمل کن تحمل

مولانا شرف الدین علی یزدی

قدوة العلماء مولانا شرف الدین علی یزدی در فنون علم مشار الیه بوده و تهذیب اخلاق باصفای ظاهر و باطن داشته در اکثر علوم مصنفات دارد بتخصیص علم معما که خاصهٔ اوست بروزگار سلطان ابراهیم بن شاه رخ در فارس و عراق مرجع فضلا و اکابر بوده شاه زاده همواره طالب صحبت شریفش بودی و اعتقاد تمام و داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحبقران امیر تیمور گورکان در تیز تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفر نامه بخوبترین عبارتی نوشت و این قطعه از واردات خاطر فیاض اوست

اگر ابلق چرخ در زین کشی	وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی	خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کاین دور دون ناگهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
گهت بر نشاند بر خش مراد	گهت زیر پا پالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست	نقاب از رخ گل بعزت کشد

پس از هفتهٔ در میان چمن
تنش را بخاک مذلت کشد

بیاسا اگر بهره مندی ز عقل
که نادان به بیهوده زحمت کشد

شیخ آذری

شیخ آذری قدس سره عارف مجرد و محقق عالی همت بود و علی الدوام طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوانی بشاعری مشغول شده اشتهار تمام یافت و در آن هنگام قصیدهٔ چند در مدح سلاطین و حکام نیز بگفت آورده اند که سلطان محمد بایسنقر در وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ رفت و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصایح دلپذیر کرد و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند نظم

زر که ستانی و برافشانیش
بهتر از آن است که نستانیش

شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را بزور برخود حرام کردی خدا بر من حلال کرد سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را استعداد بچه مرتبه بوده وفات وی در سنهٔ ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت من لطائف طبعه

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما
ای دل متاع حادثه نقدی است کم عیار
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل
فرداحساب حشر نیاید بچشم ما

خط بر سواد خطهٔ راحت کشیده‌ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم
بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم
با آذری ز جام محبت کشیده‌ایم
در جنب محنتی که ز فرقت کشیده‌ایم

میرشاهی

میرشاهی اصلش از سبزوار است نام او آقا ملک بن جمال الدین فیروزکوهی است خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید است که یکی از ملوک طایفهٔ سربداران بوده امت فضلا و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت مید اشتند که بغایت هنرمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت تمام داشت و از ساز ها عود را نیکو نواختی و در مجلس مبارک بابر پادشاه راه یافتی و محترم بودی گویند در وقتی که او را بحکم بابر پادشاه بجهت تصویر عمارت استراباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید نظم

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم
وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توایم

ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه
که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که نازپرور پیمانه‌های زهر توایم

چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر توایم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
بس است شهرت ما کز مکان شهر توایم

بابر شاه

عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد و نعش او را بموجب وصیتش بسبزوار نقل کردند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه سلطان دانش آگاه بابر شاه خسروی درویش دل بود و صفدری حقیر نواز بباطن از مردان باخبر و دست عطایش چون دامن ابر غیسان پر گهر لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته در شیوهٔ سخاوت وجود بی دریغ باری سخن بسیار است از آنجمله آنکه گویند چون قلعهٔ گنجاه را مسخر نمود بدره‌های جواهر گران بها پیش آوردند بدرهٔ سربسته بیکی از مقربان درگاه بخشید خواجه وجیه الدین سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج ملکی در آن باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هرگاه

بدره بکشایم جواهر دلپذیر خاطر را مشغول سازد ناگاه از گفته خود پشیمان شوم و این بیت بخواند

از شمع رخش دیده جهان به که بدوزیم   چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم

طبع موزون آن شهریار دریادل بسا درهای آبدار سخن بر طبق روزگار گذاشته
و این غزل نمونه از واردات طبع فیاض اوست نظم

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است   و آنکو دم از قبول نفس میزند نی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم   دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
دائم کمان ابروی جانان سیه چراست   کز گوشه هاش دود دل خلق در پی است
وارد بزلف او دل زنار بند پا   سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
با جرس رسید ناله زارت بگوش یار   مجنون وقوف یافت که لیلی درین حی است

عزیزی در تاریخ وفاتش آشفته گفته نظم

شاه بابر شهی که از عدلش   عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم   گشت تاریخ فوت او راسخ

امیر امین الدین استرآبادی

امیر امین الدین استرآبادی اورا انواع فضیلت بانسب سیادت منضم گشته بود و مرد خوش طبع و ظریف بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب مشاعره و مناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره کاتبی میکردند و برین بیت که در قناعت و توکل از آن قصیده است آفرین و تحسین مینمودند

نشان پای شتربان حجره سازی به   که چون شتر بدر حجره کج کنی گردن

امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه این قطعه گفت نظم

اگر کاتبی که گهی در سخن   بلغزد بر او دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفته است   شتر گربه ها نیز دارد بسی

مولانا شریف معمائی بلخی

مولانا شریف بلخی فاضل و مستعد بود و در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در مدح پادشاهان بدخشان

قصاید

قصاید غرا دارد و این غزل از اوست نظم

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است   لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر   با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام نسیم صبح با یاران نکوست   درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر رگ جان را بدو انسی بود   پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت کافی است باقی جمله اینها دردسر   ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

مورخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بوده اند و بعضی آنها را با سکندر فیلقوس میرسانند همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت میداشتند حتی امیر تیمور صاحبقران نیز بملازمت و پیشکش از آنها قانع شده متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از احفاد میرانشاه بن صاحبقران بر ملک خراسان و ماوراء النهر تسلط یافت و تعریف نزهت آب و هوای بدخشان شنید لشکر جرار فرستاده آن ملک را مسخر نمود و سلطان محمد تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد و کان ذلک فی شهور سنة احدی و سبعین و ثمانمائة لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرض یکسال شربت ناگواری که در حلق آن بیگناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید مثنوی

این جهان کوه است و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا

طاهر بخاری

طاهر بخاری مرد زاهد و پارسا بود بروزگار دولت بابر شاه طاب الله ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در فن غزل عدیم المثل بروزگار خود بودی گویند در دار السلطنه هرات غزلی از گفته های او شهرت یافت بسمع پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افتاد این چند بیت از آنجاست نظم

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی   بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد — سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من برا اینکه آه — از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که ظاهر از پی خوبان دگر مرو — دیوانه را علاج بافسون کند کسی

امیر نظام الدین امیر علی شیر

امیر نظام الدین میر علی‌شیر علیه الرحمه والغفران بیمن همّت عالی و مدد خیرات و مبرات متوالی نام شریفش تا دامن قیامت بر افواه والسنه جاری است و کتب متبرکه و معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف و تسطیر در آمده مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکرهٔ دولتشاه بن بختی شاه سمرقندی بحدّی مقبول و مطبوع نیفتاده که از صرصر حوادث دوران گرد اندراس پیرامون اوراق آن تواند نشست بپایهٔ وزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه آن بود که فواضل اموال را همواره صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه داشتی با این علو همت استعداد علوم نیز بر تبهٔ کمال داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده میگفت و این چند بیت از قصیده ایست که در جواب قصیدهٔ بحر الاسرار امیر خسرو گفته تحفة الابرار موسوم ساخته است و اختصاصش بر مدح مولوی جامی است نظم

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است — اخگری بهر خیال خام پختن بر سر است
قید زینت مسقط فر و شکوه خسروی است — شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی دمد از دانهٔ تسبیح زرق — آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
رهروان بارکش را سهل دان اطعام فقر — در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
مرد را یک منزل از خاک فنا دان تا بقا — مهر را یک روزه ره از باختر تا خاور است
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود — چون دف لولی دریده از بهر میمون چنبر است
ره سوی حق بی خودی تا هست اقرب راه فقر — جهر ان الفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است

سالک گرا

مولانا عبد الرحمن الجامی

سالک مسالک نیکنامی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی لقب اصلی وی عماد الدین است و الدبزرگوارش مولانا نظام الدین احمد دشتی و جدّ وی مولانا شمس الدین دشتی نام و اشتهد نسب شریفش بامام محمد شیبانی قدس الله سره العزیز که از تلامذهٔ عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی و یکی از صحابه اند میرسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهور تر است اما چند سطری بارادهٔ تزیین این اوراق ثبت میکردد منقول است که حضرت امام تمامی کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود و امام شافعی که از شاگردان او بوده است میفرمود که امام محمد سخن میکند با بقدر عقل و فهم ما و اگر تکلم کند بقدر عقل خود ما فهم نتوانیم کرد آن را و امام حصری در شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد این کتاب را تصنیف کرد شهرت یافت در روم بمطالعهٔ یکی از احبار نصاری در آمد و او با چندین کبر دیگر بدین اسلام مشرف گردید از وی سؤال کردند از سبب اسلام گفت کسیکه این کتاب تصنیف کرده است اگر دعوی پیغمبری کند و بجهة اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد و بر همه لازم شود که بدو ایمان آرند پس هرگاه اینکه تابع دین محمدی است بی شبهه دین بر حق است القصه ولادت مولوی جامی بروایت صاحب رشحات صفی الدین علی بن میر حسین الواعظ الکاشفی بیست و سیم شعبان سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائه در حوالی جام واقع شده بیان فضائل و کمالات مولوی درین مختصر بلکه در طوامیر طویل الذیل نمودن از محالات است صفای ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت نود و نه کتاب تصنیف نموده همهٔ آنها در ایران و توران و هندوستان نزد اهل دانش بقبول افتاده و هیچکس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نهاد آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساغری نام دعوی کرد که شعرای عصر معانی از اشعار من دزدیده بشاعری نام بر آورده اند این حرف بسمع

مولوی جامی رسید فی البدیهه این دو بیت بگفت **نظم**

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت	راست میگفت آنکه معنیهاش را دزدیده اند

این ابیات اشتهار یافته بجا ساغری رسید و عار رنجیده شکوه بخدمت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته ایم شاعری میگفت دزدان معانی برده اند شاید ظریفان شهر آن را بتصحیف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از ما نیست و همچنین لطایف مولوی بسیار است **من غزلیاته**

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات	جلوه گر ذات تو از پردهٔ اسماء و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سراپردهٔ اجلال تو بیرون ز جهات
از ندای تو در افتاد صدائی بحرم	خواست صد نعرهٔ لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا	آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسید	هذه روضة من حل به العشق فمات

وله ایضاً

بکعبه رفتم و زانجا هوای کوی تو کردم	جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا	دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم	دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت	من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد	چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

ملا فغانی

قطب دائرهٔ نیکو بیانی **ملا فغانی** معاصر مولوی جامی است و شعر او درجهٔ قبول و استحسان مولوی دریافت مجذوب و صاحب حال بود تاریخ وفاتش بنظر نرسیده از معاصران باید قیاس نمود والعلم عند الله الودود از اوست

چو شبنم بصد چشم گریان بگلگشت چمن رفتم	نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

تو ای

تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین	که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید و صبری که آرد تاب بیدارش	فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

خواجه آصفی از جملهٔ معاصران و اصحاب مولوی عبد الرحمن جامی است و از خانهٔ بزرگ بوده گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد کردندی و اشعاری که در آن هفته از ایشان سر زدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجهٔ تحسین و آفرین رسیدندی اما شعر آصفی را بعد از استماع سخن دیگران اصغا میفرمود آصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش ظاهر نمود که باوجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر مرا پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمهٔ لذیذ را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق جای گرفته تا دیری مستلذ دارد وفات وی در شهور سنه ستین و تسعمائه اتفاق افتاد **من اشعاره**

تا برافروخته ز آتش می روی سفید	شمع پروانه سر آتش زده در سوی سفید
چشمت آهوست ولی آهوی مشکین ختا	چشم خوبان دگر در صفت آهوی سفید
در شفق دیده مه عید و اشارتها کرد	پیر ما سوی می سرخ با بروی سفید
آصفی پیرو از حال بجالی که تورا	زلف چوگان سیاه است و ذقن گوی سفید

آنچه در اوراق حصر بر زبان قلم گذشت از تذکره ها و کتب تواریخ بود بعد ازین هر چه ثبت میگردد نتیجهٔ کلک مؤلف این اوراق است و التکلان علی الملک المنان صاحب طرز

میرزا جلال اسیر

صافی ضمیر میرزا جلال اسیر سر دفتر مستعدان ایران زمین است و از خویشان شاه عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرح بخش دلهاست و بهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش بر آسمان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دور مینماید و عروس فکرتش نقد هوش از خریداران

بازار سخن بمعانی میرساند بانی بنیاد خیال بندی است و خیال بندان زمان حال را
بپیروی او سر افتخار بلند است اگرچه طرز خیال بندی از قدیم است چنانچه در
بعضی اشعار رودکی و کسائی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال اسیر اساس سخنوری
بر همین طرز نهاد و این قانون شگرف بدست آینده های قوافل وجود داد بهر حال
سخنش بزبان حال اندکی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن موشکافی
میرساند امعان نظر را در بینجا روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار
باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند که هرچند تعمق بکار رود معانی
و لطایف حاصل آید و جلای طبع ملکهٔ عروس فکر را معاونت نماید من غزلیاته

ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها	برگ گل از طراوت نامت سفینه ها
هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست	بر سنگ خاره رشک برند آبگینه ها
گر از نسیم راز تو عالم چمن شود	بوی گل از صفا دمد از گرد کینه ها
در جستجوی گوهر ذات فکنده چرخ	از روز و شب بقلزم حیرت سفینه ها
بخشیده حشمت سلیمان ملک فقر	از نقش پای مور کلید خزینه ها
دنیا پرست حسرت جاوید میبرد	در خاک مانده از دل قارون دفینه ها
در جلوه گاه سنگدلان شو غبار اسیر	این است پاس خاطر آئینه سینه ها

منه ایضاً

جنون کو تا نثار دل کنم آشفته رائی را	ز عریانی لباس تازه بخشم خودنمائی را
شوم نومید تر چندانکه بینم بیشتر سوزش	تماشا پرده پوشد جلوهٔ حسن خدائی را
بیا زاهد وفا گر خود فروشان را گذر افتد	بهر نرخ کیمیا گیرند جنس نارسائی را
اجل هم جان بمنت میگرفت از کشتهٔ نازت	گر از چشم تو می آموخت کافر ماجرائی را
تغافلهای سرشار از شراب لطف خالی نیست	بمستی میدهد پیمانهٔ صبر آزمائی را
اسیر از غم زاهد ساغر سرشار میخواهد	که موج باده شوید سرنوشت پارسائی را

ملا ازالی

بلند پرواز اوج بیمثالی سرآمد وقت ملا ازالی شاگرد میرزا جلال اسیر است
و اوستاد سخنوران غامض تقریر خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوئی
از گلهای معانی رنگینش تواند شمید و فراوان دقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان
انداز بلندش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطبهٔ
هشیار مغزی خم خم بادهٔ شوق می پیماید و سرجوش سبوی فکرش گرم روان
بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری مینماید این چند بیتش از مثنوی
محمود و ایاز درین مقام مناسب نمود و بتحریر آن عقدهٔ توصیفش گشود نظم

منم لطف خدا بالای هر دست	که چندانی که طوفان میکنم هست
فرو ریزد بدامانم چمن را	فرستد حوصله آنکه سخن را
کسی کش مصرعی در دست گیرد	بیاکو محتسب تا مست گیرد

فغفور یزدی

فغفور یزدی بلطافت لسان و عذوبت بیان و تازه گوئی
و نادر الکلامی پایهٔ امتیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح
ملوک ایران و منقبت ائمهٔ معصومین ع قصاید رنگین و اشعار متین دارد
دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بگلهای الفاظ
رنگین و درجی است مشحون از جواهر آبدار معانی دلنشین چنانچه شمهٔ
از فحوای کلامش معلوم میتوان کرد من غزلیاته

خمی که جلوهٔ برقی کند شکار مرا	بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا
بوعده کرد بدم عمر خضر طی گردد	در اولین قدم راه انتظار مرا
بیا که تا تو گرفتی کنار ز آغوشم	گرفته حسرت آغوش در کنار مرا
خیال قد تو دایم بچشم تر دارم	جز این نهال نروید ز جویبار مرا

ملا ظهوری ترشیزی

ملا ظهوری ترشیزی معاصر فیضی فیاضی بود و اورا بادب یاد کرده
اصلش از خطهٔ ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از

تکمیل خویش از راه دریا بملک دکن افتاد برابراهیم عادلشاه تخت نشین بیجاپور عاشق شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلیف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طرزیهای وی فریفته شد و مورد انعامات فاخره گردانید و مدة العمر باخود داشت خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان مذکور است او نوشته و دستگاه سخن بجائی رسانیده که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی ارجمندی دارد مذکور شعرای سلف در میان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظهوری نیامده شخصی گفت چرا این چنین میفرمائید یکی از قدما شیخ نظامی گنجالیست که سخن او بفهم ظهوری هم رسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت مگو بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بیت

بزرگش نخوانند اهل خرد	که نام بزرگان بزشتی برد

اگر هزار سال ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت و اعتبار که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه از همین نحو تهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر نیست فی الجمله قطعهٔ ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوشته بود مشهور است و این غزل از آن رقعه است گویند شیخ فیضی جوابش نتوانست فرستاد

از دم تیغ نگه تن بطپیدن دهیم	سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدیدن دهیم
از روش جلوهٔ آه بره افکنیم	وز خلش غمزهٔ خون بچکیدن دهیم
بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم	یوسف یعقوب را کف به بریدن دهیم
از خس و خار رهی جیب گلستان کشیم	برگ گل لاله را نوک خلیدن دهیم

فرق

فرق بهر دیم پیش زخم نگه داشت دست	در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهیم
گوشهٔ دامان آه مانده ته کوه ضعف	اسب سبک گام را پای دویدن دهیم
کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند	نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهیم
بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق	فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم
توبهٔ پرهیز را کرده شکستن درست	محضر ناموس را زیب دریدن دهیم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست	گر بن هر موی را گوش شنیدن دهیم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل بریم	رام نشد وحشی دل بر رمیدن دهیم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید	بختی امید را سر بچریدن دهیم
بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت	بازوی اقبال را زور کشیدن دهیم

شیخ فیضی

شیخ فیضی کنیتش ابوالفیض بود و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه بوده و پایهٔ تقرب بمرتبهٔ کمال داشت چندی بشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان دار الملک حقیقت گسترده فی شهور سنه الف واربع من الهجرة در گرداب فنا متواری گردید نسخهٔ نل دمن از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی عظیم دارد اما سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن گداز اکبر بادشاه بن همایون در سن دوازده سالگی بر تخت دار السلطنهٔ دهلی جلوس فرموده و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهر جا روی آوردی دولت یاری و بخت یاوری نمودی سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادندی و بیمن تربیتش یادگارهای سترگ بر صفحهٔ روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نامدار اعجوبهٔ روزگار شیر شاه طاب ثراه که دستورهای بابجایش تا دور قیامت بر لوح گیتی کنقش الحجر است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه حاکمی دم استقلال و نعرهٔ اَنَا وَلَا غَیرِی میزد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتقام بر آمده باد نخوت و غرور از سرهای آن گردنکشان بضرب باد افراه بیرون کشید و در مدت قلیل تمام هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بحوزهٔ تسخیر در آورد لیکن ابوالفضل و فیضی که دهریهٔ مقرری و سرحلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبت خاص راه یافته بتر صیفات واهی خاطر پادشاه را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار تمهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که خاطر اهل ارتباط میل بدانجانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادای بعضی از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیدهٔ مدح پادشاه بر آن حال گواه است

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست — آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او میکند معاینهٔ خود در آینه — این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

و این ابیات را اکثری از هنود دست آویز آفتاب پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست بمواد درتیه اباحت سیر وارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران را در بادیهٔ ضلالت مستهلک میسازند ازینجاست قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبدالله خان اوزبک والی ولایت توران چند نامهٔ طعن آمیز باکبر پادشاه نوشت و جوابهائی که ابوالفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن باشارهٔ نورالدین محمد جهانگیر در ملک راجه ترسنگه دیو بقتل رسید و ما لهائی که بدست آویزی

بی راهی گرد آورده بود در اهتمام راجهٔ مذکور بر معبد هنود که در سواد شهر متهرا ساخته بود صرف گردید و حکم آیهٔ کریمهٔ اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ بوقوع پیوست آخر آن بتخانه نیز بتیشهٔ حکم حضرت عالمگیر شاه با خاک برابر شد مصراع

بر باد رود هر آنچه از باد آید

ملا عرفی

ملا عرفی بکمال فضل و دانش و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب میگشت باستلام عتبهٔ علیهٔ سلطنت سرافرازی یافته مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بارها الزام داد از انجمله آنکه چون اینها نمی خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذهب تشیعش معلوم بود باراده آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لمحهٔ فیضی پرسید که در مذهب شما خوک حلال است یا حرام عرفی جواب نداد باز تغافل کرد درینحال پادشاه متوجه شده فرمود که چرا جواب نمیدهی گفت جواب این مسئله بدیهی است و هر کس میداند که هر دو که میخورند یعنی زاغ و خوک و خلاصه اشاره بجانب هر دو برادر باشد پادشاه بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن هر دو خبیث آنچنان پی بمزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بهر حال قصیدهٔ عرفی که مطلعش

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار

مشهور است و قریب یکصد و هشتاد بیت دارد که اکثری از شعرا از شعرای آن جواب گفته اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین مرقوم است بطریق طعن در جوابش میگوید

زمفلسی که نباشد بدست یکدینار

چه سود اگر بفروشند بخت در بازار
این قصیده طولانی است اما از آنجا
که دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتهار دست بدست
میگردد بتحریر یک رباعیش اکتفا نمود رباعی این است

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه / هر کام که می نهی بسنجیده بنه
از چینک شیشه هیچ نگشاید هیچ / لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

نواب قاسم خان

دانش آموز سخندان نواب قاسم خان در روزگار دولت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایهٔ والای تقرب سربلندی داشت اصل وی از سبزوار است و زنش منیجه بیگم خواهر حقیقی نورجهان بیگم است و او دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد فطری و رموز دلفریبی و تقطیع لباس و بذله سنجی و سخن گوئی و شعر فهمی و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر گلاب کشیدن از مخترعات اوست در اول حال بنکاح شیر افکن که از خوانین عمده و اسم بامسمی بود در آمد و شیر افکن در علم رمل بی خطا بود روزی باشارهٔ بیگم از استماع این نوید خوشدل گردیده بظاهر در صحبت شوهر و بباطن در وقوع آن حال بسر میبرد و بعشق جمال آن خیال هم آغوش اطمینان میبود پس از چند روز شیر افکن بقتل رسید و او بمدد طالع بهمخوابگی پادشاه مشرف گشته آنچنان پی بمزاج برد که در تمام محل مافوق خود نگذاشت گویند نوبتی در سلخ رمضان پس از رؤیت هلال این مصراع بر زبان پادشاه گذشت مصراع

هلال عید براوج فلک هویدا شد
نورجهان بیگم فی الحال مصراع دوم بربدیهه رسانید
کلید میکده گم گشته بود پیدا شد
بیگم را با قاسم خان مناظره

و مشاعره بسیار دست میداد او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی تازه درمیان آمد و شعرای پای تخت از آن درماندند قاسم خان

این سه بیت نوشته نزد بیگم فرستاد از آن هنگام زود طبعش در سخنوری قبول فرمود

ابیات این است

گر شوی سایه نشین روزی بتخت باغبان / سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان
فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت / از چه رو با گل نرفت این جان سخت باغبان
جشن نوروز است و ابر نوبهار از فیض طبع / طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصه طلبید و آبدار در کاسهٔ گلی که در نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب در رکابی فرو ریخت قاسم خان ایستاده بود پادشاه بجانب او نگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد
قاسم خان بربدیهه مصراع دیگر رسانیده بیت تمام خواند
دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد
کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

نثرهای رنگین پرکار نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود منه

می پرستم می ز چشم جای آب آید برون / گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکره ار در چشم من آید خیال او بخواب / کی ز شوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی / گر ز شکل آینه پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق همنشینیهای گوش و گردنت / بعد ازین همچون صدف دُر از حباب آید برون
بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا / سینه اش گر بر شکافی آفتاب آید برون

مولانا سحابی نجفی

مظهر اسرار جلی و خفی مولانا سحابی نجفی محقق و صاحب جمال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطالب ارجمند ودیعت نهاده و از نعمت خانهٔ معنی بهرهٔ تمام بگرسنه چشمان روشن برای بینش رسانیده بوقت موعود سر در پردهٔ اختفا کشید و رباعی عناصر اربعه اش از صدمهٔ پنجهٔ اجل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر

از آن خطهٔ متبرکه عزم خروج نکرد معاصر شیخ ظهوری و شیخ فیضی فیاضی بود تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد محرر این سطور دوازده هزار رباعی از آن سالک مسالک آگاهی در یک جلد دیده و آنچه عزیزان ناقباحت فهم زادهٔ طبع دیگران بنابر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن با این طبعی که داشت اصلا غزل از وی مسموع نشده چندی از رباعیاتش قلمی میگردد

رباعی

آن سر خفی نگرد ظاهر شان را | تا خلق نگرد حضرت انسان را
شمع است نمایندهٔ کس در شب تار | هر چند که خود در نخته باشد آن را

رباعی

هر کس بدرون خویشتن ره دارد | در چشم شه و گدا گذر که دارد
دریا خود و غواص خود و گوهر خود | هان غوری کن که این سخن ته دارد

رباعی

بنمود ز پرده آن رخ زیبا را | مخفی نگذاشت عشق حسن افزا را
گفتم چه جمال با کمال داری گفتا | عشق است چو سرمه دیدهٔ بینا را

رباعی

مخلص می باش حق گذاری این است | نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند | تفسیر کلام رستگاری این است

رباعی

از خلق جهان هر که خبردارتر است | عاجزتر و مفلس‌تر و بیکارتر است
در باغ زمانه باغبانی میگفت | خوش میوه‌ترین درخت کم‌بارتر است

رباعی

هان بادهٔ قول و فعل را بی‌غش دار | وز ساغر هر فروتنی سرکش دار

یعنی اگرت دل خوشی می باید | با هر که نشینی دل او را خوش دار

رباعی

عهد و پیوند خلق عالم هیچ است | امید و هراس و شادی و غم هیچ است
جان را بتن تو نسبت اصلی نیست | صد ساله ملاقات بیکدم هیچ است

این رباعی مولانا محسن کاشی آزمون طبع دشوارپسند آن است زیرا که درد قافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تفحص قافیه‌اش طبایع سلیمه را بیازمایند رباعی

با من بودی منت نمیدانستم | یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم ز میان من و تو را دانستم | تا من بودی منت نمیدانستم

پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والاشان مسندنشین نصرت قران عدالت قرین فرازندهٔ سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر گذرگاه دنیا متفحص احوال بنی نوع انسی است میشمارد درین صورت آغاز کلام متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که بپایهٔ والای ملک الشعرائی سرفراز بود اولی و انسب نموده مقتبس انوار قدوسی حاجی محمد جان قدسی بدرستی طبع و رسائی فکر در سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی ممتاز روزگار خود بوده بیت

چون سحر در زلف عنبربار شب | نور معنی در سواد شعر اوست

اصلش از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین نسبت میکند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تکریماً استسعاد یافت و از آنجا برهنمونی قائد بخت و دولت بوسعت آباد هندوستان که خوان الوان نعمتش ساکنان

حاجی محمد جان قدسی

اقالیم سبعه را بنوید و لهم فیها ما یشتهون سامعه نواز است رسیده بتربیت اعتدال آب و هوا این گل زمین هر روز باغ طبع فیاضش بار ها مضامین تازه و چمن فکر رنگینش بگلهای معنی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بجدی که بیاوری بخت بلند و طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت و جاه شاهجهان پادشاه طاب ثراه گردید و بخطاب ملک الشعرائی که همین پایهٔ صاحب سخنان است سرفرازی یافت و در مدحت سرائی سرآمد سخنوران عهد گشته فی شهور سنه الف و خمس و خمسین بمعز اصلی مستانس گردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی از سفر ها قصیدهٔ در مدح عبد الله خان زخمی که از اولاد حضرت خواجه ها بود و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار داشت بحضورش برد و در مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون فارغ شد عبد الله خان برخاست و هر دو دستش گرفته بر مسند خود نشاند و خود با پیراهن و تنبان سفید که در بر داشت بر پالکی سوار شده از لشکر برآمد و خیمه را با خزانه و جمیع کارخانه جات و دواب در وجه صله بدو بخشید بعد از چند روز حاجی محمد جان قصیدهٔ رنگین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعرض رسانید و پادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت حاجی صلهٔ که عبد الله خان بتو داده است هیچکس نمیتواند داد اما اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار دهانش از آن پر کردند و گویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم پادشاه بطلا و نقرهٔ مسکوک وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی و آدم شناسی و هوشیاری و لشکرکشی و ملک گیری و طراحی عمارات و عیش و کامرانی و رعیت پروری و خدا ترسی و شیوهٔ عدل و داد بر ساکنان ربع مسکون پوشیده نیست اکثری از ثقات برآنند که در تیموریه هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور نیامده سی و یکسال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهور سنه الف و تسع و ستین چنانچه مشهور است در قلعه اکبراباد منزوی گردید و پس از چند سال

بدار الخلد انتقال فرمود کساه الله لباس الغفران و اعطاه نعیم الجنة و الرضوان

وَلِلّٰهِ دَرُّ قَائِلِه

گلستان جهان تا رنگ دارد / ترازوی هوس این سنگ دارد
باین ساز است بزم شادی و غم / همین دارد غنا و فقر عالم
جهانی زین هوسناکان هستی / بسنگ بیخودی زد جام مستی
کز آن ساغر نشد ظاهر صدائی / حبابی را بموجی خورد پائی
زبعضی جرعهٔ بر خاک افتاد / نمی از گردش چشمی نشان داد
یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند / دو روزی گردی از نام و نشان ماند
یکی در مفلسی شد طعمهٔ خاک / که نام از نقش او شد پیشتر پاک
درین محفل کجا سیم و کجا زر / مژه داری بپوشان چشم و بنگر
که نه نقدیست در دستت نه اجناس / نه اسباب غنا داری نه افلاس
دکانها تخته است و جنسها خاک / اثرها رفته است و نقشها پاک
مآل کار هر یک ناامیدی است / دم صبح نفس بر این سپیدی است

ملا حمید مصنف شاهجهان نامه در جائی ذکر محمد جان قدسی نموده است این ابیات وی را از قصیدهٔ منقبت امام علی موسی رضا که بر علو طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونهٔ خروارها

کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر / بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر
کسی نشسته سیاهی ز داغ ما کلف / چگونه تیرگی از اخترم برد تدبیر
غلام همت درویشی ام که بی منت / نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر
زمانه پایهٔ من گو مکن بلند که هست / هوای رفعت عرشم چو آه بی تاثیر
چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن / که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر
نکرده هیچ هنرور در آب ناخن بند / بشعر های ترم گو حسود خورده مگیر

چنان بنسخهٔ اشعار خویش می نازم — که شه بنقش نگین و گدا بنقش حصیر
زمشرق نفسم باز مطلعی سر زد — که غوطه خورد از و مهر در خوی تشویر
زبسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر — توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر
بباغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم — چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر
چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان — کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر
قبول جان نکند مرده از لطافت خاک — و گرنه نیست هوا را بذل جان تقصیر
ز شخص سایه نیفتد بخاک جا دارد — ز بسکه برگ گل و لاله میچرد نخجیر
ز چوب خشک چنان دسته گل ز فیض هوا — که دسته دسته توان چید گل ز دستهٔ تیر
سحاب شست لب غنچه را بچندین آب — برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر
شهید طوس که از نور قبهٔ حرمش — نماند راز نهان در مشیمهٔ تقدیر
اگر بچرخ بگوید که در هم آر بساط — شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر

و این غزل محمد جان که در تتبع فغفور گفته و از وی پیش برده مشهور است

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل — چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل
کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش — هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل
بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن — گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل
برقع ز عارض برفکن یک صبحدم تا از صبا — گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل
قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا — او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

میرزا صائب تبریزی

میرزا صائب تبریزی سرآمد مستعدان و سر دفتر رموز دانان عصر بوده چنانچه بجودت فکر رسا و طبع وقاد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کمال دل پسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجا و درستی الفاظ و استخوان بندی حروف حسن سخن را بمدارج اعلی صعود بخشید و کوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرائی زد و در عنفوان شباب

برسم /

برسم تجارت بهندوستان رسید و در شهر شاهجهان آباد که باغ بی خزان هند را بمثابهٔ نشیمن پادشاهانه است بملازمت صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بمدد طالع و نظر ایستادهای پایهٔ سریر خلافت سرفرازی و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان تجویز شد ولیکن در گرفتاری حب الوطن بجست جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای ملازم پیشگی مرجح ساخت با ظفرخان سبزواری که از امرای عمده بود بنا بر اتحاد مذهب صحبتش برابر گردید و از اتفاقات هم در آن ایام ظفرخان را صوبداری کشمیر مقرر شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن گل زمین نضارتها بچمن طبع رنگینش عارض گردید روزی در مجلس ظفرخان جوانی از اهل کشمیر که بعلت شاعری اشتهار داشت حاضر بود صائب اشعار میخواند و مردم از هر طرف درج دهان بصلهٔ جواهر تحسین و آفرین گشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که قدما بیشتر ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغییر و تبدیل الفاظ کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صائب تبسم کرده بر بدیهه این بیت بر روی وی بخواند

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند — هست مضمونی نبسته بند تنبان شما

ظفرخان بخندید و مبلغی کلی انعام فرمود و چون صائب از سیر کشمیر فارغ گردید عازم ایران زمین شد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس ثانی سرفرازی یافت از وارداتش هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر در آمده و آنچه صورت ایراد می پذیرد از گلهای چمن طبع او گونهٔ و از می دن اندیشهٔ او نمونه ایست

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش — بهر چه میکشدت دل از آن گریزان باش
قد نهال خم از بار منت ثمر است — ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
درین دو هفته که چون گل درین گلستانی — گشاده روی تر از راز می پرستان باش
تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست — چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
کدام جامه به از پرده پوشی خلق است — بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است … قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
زبلبلان خوش الحان این چمن صائب … مرید زمزمهٔ حافظ خوش الحان باش

ابو طالب کلیم

ابو طالب کلیم بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رجحان می‌افراشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض یافت و بر علو رتبت او شیدا و دیگر هم چشمان رشک برده گفتند خوشا حال گذشتگان که ملک الشعرائی طالبا ندیده از جهان برفتند وفات وی در سنهٔ الف و اثنین و ستین بوده و مرقدش در یکی از دیهات لاهور واقع است عموی مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجموعهٔ خوبیها بود با طالب کلیم الفتی کامل بوده و همواره صحبت اتفاق می‌افتاد اگرچه با وجود موزونیت طبع شعر نمیگفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه گوئی بمرتبهٔ بود که این چنین مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار و هفتاد و سه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نورجهان بیگم بر اکثر شعرهاش اعتراض میکرد گویند روزی طالبا را این بیت بخاطر رسیده و با رادهٔ آنکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیگم فرستاد

زشرم آب شدم آب را شکستی نیست … بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

بیگم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است بعد از آن طالب ترک شاعری نمود

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت … ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست … رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت … صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی … یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست … در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش … گویم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت

یکروز

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن … روز دگر بکندن دل زین جهان گذشت

ملا شیدا

ملا شیدا از شعرای بی تعیّنی تکیه زده روزگاری مهنا و عاقبتی گوارا داشت از شیخ زاده های فتحپور است که در حوالی اکبرآباد واقع شده گویند در بدو حال بخدمت یکی از خوانین که با سخن و ارباب آن التفاتی تمام داشت قیام مینمود و بجودت طبع و صفای ذهن شنیده‌ها را در دل جای میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شده بود و بر یک مصراعش جمیع حضار بند شده ناگاه بداهتهً بخاطر شیدا رسید و بعرض خان مذکور رسانید او پسند کرده نظر تربیت بروی گماشته هر روز بر منصب و قربش می‌افزود تا از مصاحبان خود و باریابان جناب سلطانی گردانید ولیکن شیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بالطعن زبان میرنجانید چنانچه بر یک قصیدهٔ حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هر بیتش را جداگانه جواب گفته است و آن در زمرهٔ اهل استعداد مشهور است درینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قلمی گردید قدسی گفته

عالم از نالهٔ من بی تو چنان تنگ فضاست … که سپند از سر آتش نتواند برخاست

شیدا بعد از تمهید فراوان مقدمات در اعتراض میگوید

ای سخن سنج هنرمند باندیشه بسنج … نقد هر حرف بمیزان خرد بی کم و کاست
ناله در سینه هوائیست که بی قصد رود … چونکه از سینه هوا گیر شد از جنس هواست
عالم از وی نشود تنگ ولیکن ز ملال … خلق عالم گر ازو تنگ نشینند بجاست
خود گرفتم که جهان تنگ شد از نالهٔ تو … که ز تنگی نظر از چشم نیارد برخاست
نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر … که سیاق سخن از هر دو باندیشه جداست
تنگی عالم از ناله نه کیفیت اوست … که جهان تنگ ز اندوه شده بر دلهاست
تنگی جا ز کجا تنگی اندوه کجا … بیشتر از تن و جان تفرقهٔ هم پیداست

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در هجو طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت   قطعه

شب و روز مخدوم ما طالبا	بی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست	که دنیاست مردار و طالب سگ است

و نیز در خاتمهٔ نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نهضت رایات جهانگیری صاحبقران ثانی بسیر آن حدود نوشته است ثبت گردانیده که ایرانیان مرا هندی نژاد بودن مقداری ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیا وارد شد زمین سراندیب را بمقدم شریف گرامی نمود برین قول ارباب تاریخ اتفاق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بنشو و نما یافتگان هند ثابت تر حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نگردد پایهٔ مرد بسبب پایهٔ ذاتی باشد و اگر ایرانیان زبان طعن بگشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام نیابند و اگر زبان بکام باشد بمذاق سخن آشنا نبود چون دستگاه سخن ندارند لاجرم دست و پای همی زنند ظاهربینان که از صورت پی بمعنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نگارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نگار است و سخنان ایشان چون جامهٔ من کم بها و بد قماش ایشان بر جامهٔ من چشم بدوزند من بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است و رنجیدن از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا سخن شیدا بود آورده اند که چون این مطلع شیدا که

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگار و عشق را پیغمبری

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا این قطعه در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهان ستانا شاها بقدر و جاه و شکوه	نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند	بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
چو شاعری نبود غیر ساحری بهنر	اگر چه سحر حلال است دور از تقصیر

چو سحر حق بود و ساحرش بود کافر	مرا از آن چه گریز و مرا از این چه گزیر
بوصف باده ز من سر زده است مصراعی	که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
چنین که لفظش خاص است و معنیش عام است	بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر
بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر	بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر
نه باده پرورش حسن میدهد یک سر	چنانکه پرورش طفل داده دایه ز شیر
نه باده میدهد از نشأهٔ عشق را پیغام	بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر
چنین که می کش اسرار مولوی جامی	که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می	بر از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود چو به زمینے	سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر
حرام کرد خدای منافع للناس	بگفت در صفت می چو کردگار قدیر
همین نه تنها می حرف آب انگور است	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهر چه کس شده سرمست هست بادهٔ او	اگر چه اش نبود در نظر شراب عصیر
چو در کلام الهی چنین شده نازل	بحکم قادر بیچون بی همال و نظیر
بمعنی است الآسما هوای شما	خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر
در اصطلاح بزرگان تعلق آمده می	که هست موجهٔ می پای هوش را زنجیر
چو شعر و سحر نباشد بغیر خواب و خیال	بخواب هرچه کند می نباشدش تقصیر
چه بودی از سخن پروران یکی بودی	چو رودکی و کسائی و انوری و ظهیر
بعهد من که از آن قدر من بیفزودی	بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر
ز شاعران شهنشاه کیست همسر من	که از شعور ندانند شعر را ز شعیر
کدام شاعر و کو شاعر و کجا شاعر	نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر
ز شاعران چنین کز حساب بر گیرند	ز خاک روید شاعر بعرصهٔ کشمیر
کنون ز توبه بعذر خطا پذیر آیم	بوصف می نگشایم لب از ره تقریر

مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر
همیشه ثانی صاحبقران باحسان باد	ز بندگان بکرم جرم بخش وعذر پذیر

حق آن است که این همه طعن واستهزاء که از رشید ابر معاصران میرفت محض از راه سبک سری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت رشید امقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر را در نظر اعتبار نیاورد واحدی را در پلهٔ میزان هنرمندی با خود نسنجید چه در علم عروض وقوافی ضرب المثل بود و برداب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کما ینبغی اطلاع داشت ازین است که سخنوران ایران و توران که در پای تخت صاحبقران ثانی بیاوری طالع پایهٔ امتیاز داشتند بازوی استعداد خود را قابل هم پنجگی وی نیافته بطعن وهجایش نه پیچیدند و گرنه زور طبعش سد راه نیکردید چه گنجایش داشت که این همه خشونت از وی برمیداشتند و همین دلیل بر علو فکر و بلندی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت اندکی از آن در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمال حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنابرین این علم ضروری التحصیل متروک گردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته است چه هر کس دو مصراع برهم تواند بافت و بیتی به تتبع اوستادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم میگردد بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول این فن و تحقیق مراتب آن لب بسخن موزون نمی گشادند ازینجاست که حرمت واعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت بیشتر بود و از بزرگان روزگار صلات گرانمایه می یافتند اما جامع این اوراق خلاصهٔ آن را در دو باب و چند فصل قلمی نمود بیت

غرض نقشیست کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقائی

باب اول در علم عروض مشتمل بر پنج فصل فصل اول

ض در علم عروض و قوافی

باب اول در علم عروض فصل اول

دربیان

دربیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیهٔ آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده ونقصان از آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر و لازم باشد که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل بن احمد بصری شده و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل بن احمد در مکهٔ مبارکه زادها الله شرفا بوده و در آنجا بدین علم ملهم شده چون از نامهای مکه یکی عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک و بعضی برانند که عروض بمعنی ظروف است چون این علم ظرف بعضی از علوم است بدین نام خوانده و برخی گویند در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین جهت مسمی باین اسم گردید و طایفهٔ میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود پس چنانکه از راهی که در کوه است بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام موزون و ناموزون پی میتوان برد و بزعم جمعی جزء آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزء آخر لهذا این علم را باسم جزء خواندند و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و گمان فرقهٔ آنکه عروض بروزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود فصل دوم دربیان اجزاء میزان بدانکه اجزاء میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از آن مرکب اند منحصر ند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن همچو دگر و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون حب و خفت و ثقل را از تلفظ دریافته اند که اول در تلفظ سبک است

فصل دوم

و ثانی کران اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند
که دو حرف اوّل متحرّک باشد و آخر ساکن همچو بَرَدْ دو متحرّک او بهم پیوسته بود
مجموع گفتند و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اوّل و آخر او متحرّک
بود و میانه ساکن همچون فَوْقَ و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ
کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اوّل متحرّک و آخر ساکن
همچو جَبَلُنْ و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اوّل متحرّک بود و پنجم
ساکن مثل تَمَکَّتَنْ و صغری و کبری از عدد حروف معلوم توان کرد **فصل سیم**
در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور را از آن مرکّب اند
انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
فاعلاتن مفعولاتن و از این هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن و فاعلن باشد
و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوری که از تکرار ارکان یا
از ترکیب بعضی بعضی حاصل آمده نوزده است **طویل**[۱] **مدید**[۲] **بسیط**[۳]
وافر[۴] **کامل**[۵] **هزج**[۶] **رجز**[۷] **رمل**[۸] **منسرح**[۹] **مضارع**[۱۰] **مقتضب**[۱۱]
مجتث[۱۲] **سریع**[۱۳] **جدید**[۱۴] **قریب**[۱۵] **خفیف**[۱۶] **مشاکل**[۱۷] **متقارب**[۱۸]
متدارک[۱۹] و از جملهٔ این نوزده بحر پنج بحر اوّل خاصهٔ عرب است باین معنی
که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون
نماید و سه بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصهٔ عجم است که شعر عربی در آن
راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم و بباید دانست که شعر
کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع بود و نیمهٔ بیت را مصراع از آن
گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در اما وجه مشابهت میان
بیت و در آن است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا بندند
بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام

فصل سیم

مصراع که خواهند توانند خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت
باشد و رکن اوّل مصراع اوّل را صدر گویند و رکن آخر مصراع اوّل را
عروض و رکن اوّل مصراع دوّم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوّیم را ضرب
گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را
حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن
سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد
بی زیاده و کم و رکن غیر سالم آنکه در و تغییری واقع شود از زیاده کردن چیزی
بر و یا کم کردن چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن
الف زیاده سازی و مفاعیلان گوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام
مفاعیلن را بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغییری
که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است
بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتاده است چنانکه سهم زاحف
گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد
از اصل خود دور افتد **فصل پنجم** در بیان بحور و مثالهای آن بدانکه
بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پارهٔ از کلام موزون را
که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهة آنکه همچنانکه دریا مشتمل است
بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است
بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم کرده **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را
از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است
و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ میخوانند درین بحر است و مثمن از آنجهت گویند
که هشت رکن دارد و در و هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند
که در ارکان او زحاف و تغییری نیست **مثالش**

فصل چهارم

فصل پنجم

بحر هزج مثمن سالم

دلا وصف میان نازک جانان من گفتی	نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا مفاعیلن ن من گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن ن من گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبّغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش

هزج مثمن مسبغ

بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان	مسلمانی نمیدانم کجا رفت ای مسلمانان

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهم زکیه در هر بیت محتاج آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز طول کلام به تقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که در و تسبیغ واقع است مسبّغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش

هزج مثمن مقبوض

دلم برون شد از غمت ز دل برون نشد	زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد

قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از آن است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش

هزج مثمن اشتر

سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن	یکدو جام می درکش دور نوش گردان کن

شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن بماند و آن رکنی را که شتر در و واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است چون کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و در اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش

هزج مثمن اخرب

دل باز بجوش آمد جانان که می آید	بیمار بهوش آمد درمان که می آید

خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعیلُ بماند بضم لام و مفعولُ بضم لام بجای او بنهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد آنرا اخرب گفتند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

تا چند مرا در غم او پند توان گفت	چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت

کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن است چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه باسکان لام و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب و حشو مکفوف و مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

ای شیخ مرا راه خرابات نمودی	میخواست دلم باده کرامات نمودی

حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای وی نهند چه هر گاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت و محذوف در لغت

اسب دم بریده را گویند واینجا عروض وضرب محذوف است مثل مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش

زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی یار		زهی خط و زهی خال و زهی مو و زهی مار

هزج مسدس اخرب اشتر

اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دوبار مثالش

صد بارم پیش اگر کشی زار		برخیزم تا کشی دگر بار

خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن ماند پس مفعولن بجای وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت وخرم در لغت بینی بریدن است وانداختن میم مفاعیلن را به بینی بریدن تشبیه کرده اند واینجا صدر وابتدا اخرم است وحشو اشتر وعروض وضرب مقصور

رجز مثمن سالم

رجز مثمن سالم رجز در لغت اضطراب وسرعت است وعرب بیشتر اشعاریکه در معارک یا مفاخر خود میخوانند درین بحر است ودر چنین اوقات آواز مضطرب وحرکات سریع میباشد ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند واصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش

تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها		خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها

رجز مثمن مذال

رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دوبار مثال

یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است		وا سود کان وصل را از نجو حرمان کرده است

اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد وچون پیش از نون علن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلان شود وآن رکن را مذال گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن است واین زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند واینجا عروض وضرب مذال است وباقی ارکان سالم

رجز مثمن مطوی

رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثال

می شگفد گل بچمن از نسیم سحری		وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری

طی

رجز مثمن مطوی مخبون

طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است وچون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند وطی ثوب در لغت ته کردن جامه است واین گرفتن حرف چهارم از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه وته کردن آن واینجا همه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دوبار مثالش

باز خدنگ شوق زد عشق در آب وخاک ما		قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما

خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن ماند مفاعلن بجای او نهند بقاعدهٔ که در مثمن مطوی گذشت وآن رکن را که خبن در و واقع است مخبون گویند وخبن در لغت آن است که نیمهٔ بالای جامه چیزی در شکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود

رجز مسدس مخبون

واینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار واین را بحر شکسته گویند مثالش

کنون که گرد از بهار خوش هوا		فزون شود بهر دلی اندرش هوا

رمل مثمن سالم

رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بفتحتین نوعی از سرود است وآن نوع برین وزن واقع است ازین این وزن بحر را رمل خوانند وبعضی گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است ورملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب وچون سبب خفیف آخر بر رکن اول وپیوسته است ودر خواندن او سرعت وشتابی هست بنابر آن بدین اسم خوانند واصل این بحر فاعلاتن هشت بار واین بحر نیز بحر شکسته است

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را		خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دوبار مثالش

قدری بخند واز رخ قمری نمای ما را		سخنی بگوی واز لب شکری نمای ما را

شکل در اصطلاح حذف حرف ثانی است ولیس اجتماع با کف است چون الف فاعلاتن

نخستین بیفتد و بکف نون او ساقط شود فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل درو واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مد و حرکت که پیش ازین درو بود نماند همچنانکه اسب را بعد از شکل کردن آن رفتار یکه در وی بود نماند چه شکل در لغت دست و پای اسب بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار

(رمل مثمن مخبون مقطوع)

ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس		تا کشد باده فی ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آن است که سبب خفیف آخر او را که تن است بیفکنند از وتد مجموع علامات حرف ساکن او را که الف است نیز بیفکنند و حرف پیش الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهة آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولیست نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

(منسرح مثمن مطوی موقوف)

آنکه دلم صید او ست میر شکار من است		دست بخونم نگار کرده نگار من است

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیفکنند مفعلا شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را ازانجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این سببها مقدم اند بر وتد

آسان گفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

(منسرح مثمن مطوی مکسوف)

ای ز رخت روشنی خانهٔ چشم مرا		چشم و چراغ همه خواجهٔ هردو سرا

کسف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک و چون تای مفعولات بکسف و واو را بطی بیفکنند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثال

(منسرح مثمن مطوی مجدوع)

من شنیدم که خط بر آب نویسند		آیت خوبی بر آفتاب نویسند

چون واو مفعولات را بطی بیفکنند مفعلات بماند فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هردو سبب و ساکن کردن تا را از مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثال

(منسرح مثمن مطوی منحور)

چون غم هجران او نداشت نهایت		عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

نحر در اصطلاح انداختن هردو سبب و تای مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف ازو و اینجا عروض و ضرب منحور است بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار

(بحر مضارع مثمن اخرب)

سیفی گدا از آن شد در شهر آن پری رو		تا روزهای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیل را خرب کنند

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت واینجا چهار رکن اخرب است
وچهار رکن سالم امّا مضارع در لغت مشابهت است واین بحر مشابه بحر منسرح است
درآنکه جزء دویم این هردو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چراکه جزء دویم این
فاعلاتن است وآن مشتمل است بر فاع وجزء دویم منسرح مفعولات است بضم تا
وآن مشتمل است بر لات وخلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت
بحر هزج مضارع خوانند ووجه مشابهت آن است که در ارکان این هردو بحر
اوتاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن دو بار مثالش

بارخت چه مه نگرم بنده پیش خان چه بود ‌ ‌ ‌ بالبت چه میطلبم باده نزد جان چه بود

اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار
بار است امّا چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت
وچون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همهٔ ارکان مطوی اند واین بحر را از
آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود واین
بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه الفاظ ارکان این هردو یکی است واختلاف
بین در ترکیب است ولبس وبعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید
ومجزو مجتث را گویند که عروض وضرب او را بیندازند بحر مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

زدور نیست میسر نظر بروی تو ما را ‌ ‌ ‌ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را

اصل این بحر مستفعلن است وچون آن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر
رمل گذشت واینجا همهٔ ارکان مخبون اند واین بحر را از آن جهت مجتث گویند
که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن بود ومسدس این بحر مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش معتا باسم رستم

بحر مقتضب مثمن مطوی

بحر مجتث مثمن مخبون

بحر سریع مطوی موقوف

دل که زخوبان همه غم دیده است ‌ ‌ ‌ بیشتر از عمر ستم دیده است

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دو بار امّا هرگاه مستفعلن را
طی کنند مفتعلن شود وچون مفعولات را طی کنند ووقف نمایند فاعلان
شود چنانکه در بحر منسرح گذشت واینجا عروض وضرب مطوی موقوف است
وباقی ارکان مطوی واین بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت
شتاب کردن است وچون درین بحر اسباب اوتاد بیشتر بود زودتر گفته شود
وبدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن
فعلاتن مفاعلن دو بار مثال

چو قدت گرچه صنوبر کشد سری ‌ ‌ ‌ نبود چون قد سروت صنوبری

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است
چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود وچون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن
شود واین بحر را از آن جهت جدید گویند که آن را نو پیدا کرده اند وبعضی
برآنند که این بحر را بوزرجمهر بروی کار آورد قریب مکفوف مفاعیل
مفاعیل فاعلاتن دو بار مثال

خداوند جهان بخش شاه عادل ‌ ‌ ‌ شهنشاه جوان بخت راد کامل

اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن است دو بار چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام
واینجا صدر وابتدا مکفوف است واین بحر را از آن جهت قریب گویند
که از بحور مستحدثه است درین نزدیکی پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف
عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید وچون ارکان این بحر
بارکان بحر هزج ومضارع نزدیک بود باین نام مسمّی گردانید بحر خفیف
مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

ای صبا بوسه زن زمین در او را ‌ ‌ ‌ ور نه بخد لب چو شکر او را

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است امّا چون مستفعلن را خبن

بحر جدید مخبون مسدس

قریب مکفوف

بحر خفیف مخبون

کنند مفاعلن شود وچون فاعلاتن راخبن کنند فعلاتن شود واین بحر را
ازآن جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست دروزن چراکه در هر رکن
او دو سبب خفیف محیط است بوتد وبعضی گویند که سبکتر باین معنی است
که نامهای دراز که حروف بسیار دارد ودرهیچ بحر آوردن آن میسر نشود
درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار واین نیز از بحور شکسته است مثال

یار غم شده ام در شب دیجور		زآن سبب که نشد درد و محنت دور

اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است وچون فاعلاتن ومفاعیلن را
کف کنند فاعلات ومفاعیل شود بضم آخر وچون مفاعیل را قصر کنند
مفاعیل شود بتوقیف لام واین بحر را ازآن جهت مشاکل گویند که مشابه
به بحر قریب است از ارکان بحر متقارب مثمن سالم این بحر را
ازآن جهت متقارب گویند که اوتاد واسباب او بهم نزدیکند چراکه
هر وتدی راسببی درپی است وتقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
واصل این بحر فعولن است هشت بار مثالش

اگر سرو من در چمن جا بگیرد		عجب باشد ار سرو بالا بگیرد

بحر متدارک مثمن سالم این بحر را ازآن جهت متدارک گویند
که اسباب او دریافته است اوتاد او را وتدارک در لغت دریافتن
وپیوستن است وبعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد
وپیوست با بحرهائی که خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام
نهاد واصل این بحر فاعلن است هشت بار واین بحر نیز شکسته است مثالش

حسن ولطف ترا بنده شد مهر و مه		خط و خال ترا مشک چین خاک ره

باب دوم در علم قوافی بدان ارشدک الله تعالی

بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس

بحر متقارب مثمن سالم

بحر متدارک مثمن سالم

باب دوم در علم قوافی

که این

که این علم میزان موزونیت است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که
بفیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتسب بهره مند باشند بوسیلهٔ این علم بر
دقایق ولطایف اشعار اطلاع یابند واین باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول
دربیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

مطلق است ومقید و مستور لازم آن دخیل وردف وروی		باز پیوندی از مغالطه دور هم ز تاسیس ووصل گشت قوی

قافیه آن است که بنای بیت برآن باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو
یعنی از پس درآمدن وبحسب اصطلاح درمفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند
کلمه است وبعضی نصف کلمه وبعضی یکحرف گفته اند واصح آنکه عبارت از کلمه است
ونزد بعضی آنچه در هر بیت واجب التکرار بود وباصطلاح طایفهٔ روی وقافیه
مرادف است ولهذا گویند فلان درقافیهٔ شعر الف یا نون یا واو بسته مثلا درین بیت

شاه والا شهنشه عالم		سنجر ملک وخسرو اعظم

درینجا حرف میم روی است وهم قافیه ازینجاست که گفته اند نظم

قافیه در اصل یکحرف است وهشت آن را تبع حرف تاسیس و دخیل و ردف آنکه روی		چار پیش و چار پس او نقطه است و دایره بعد ازآن وصل و خروج است و مزید و نایره

وصاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف
وصل خروج اما قافیهٔ مطلق آن است که بی ردف وتاسیس ووصل وفصل
وخروج بود چنانکه خم وجم وبیان ردف وغیره بعد زین بیاید قافیهٔ مقید
آن است که با یکی از پنج چیز مذکور بازیاد ویا مجموع باشد قافیهٔ مستور آن است
که بعد از ردف افتد ودر تقطیع محذوف چنانچه نون وخون وچون قافیهٔ
پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود وبحکم ضرورت وزن وقافیه آورده

شود مثال	ای لبت همچو شهد وقند وشکر		عیش ها تلخ میکند بشکر

فصل اول

لفظ بنکر پیوندی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین
کذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت براو باشد و از جملهٔ ابیات
غزل اکر در بیتی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ماخوذ است
از روا که در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندند چون بنای بیت بر قافیه است
و بنای قافیه برین حرف کو یا بیت بان حرف لبسته شده یا باین معنی که روی بروزن
فعل است بمعنی فاعل عرب کوید رَوَیتُ الحَبلَ یعنی بر تافتم ریسمان را و باید دانست
که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است
از الفاظ متشابه الاواخر بیت

چو پروای کرفتاران ندارد سرو آزادم
نبود ای همنشینان هر دم از زاری و فریادم

اما ردف بر قول مشهور حرف مده است
که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و مار الف است و این بر دو نوع است اول
آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین بیت

اکر پیالهٔ رنکین بدست یار بود
ضرورت است که صوفی شراب خوار بود

دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت

آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

برین تقدیر حرف مده را ردف اصلی
کویند و ساکن وسط را ردف زاید و حروف زاید شش است نظم

حرف زاید شش بود ای ذو فنون
خا و را و سین و شین و قاف و نون

ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی است
پس ردف که ماقبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است
غیر ردف بی واسطه مثالش

زاده خونابهٔ دل یار همدم آه سرد
میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد

صاحب معیار الاشعار قافیهٔ مقید را
داخل ردف داشته و کفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه غیر مده و در لغت قید بمعنی
بند است چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار لازم کو یا بندی است
بر قافیه و اما دخیل حرفی را کویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس واوی
که در یاور و داور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است نظم

ندارم دور از آن خورشید خاور
بجز خیل خیالش یار و یاور

دخیل در لغت در میان در آینده است چون این حرف میان تاسیس و روی
در آمده باین اسم موسوم کردید و جمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی
لازم شناسند دخیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب
الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را کویند که ثالث روی بود چنانکه
الف در یاور و داور ولیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب ندیدانند و بطریق
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف قافیه
ازین حروف است و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را کویند
که در آخر روی است پیوندد خروج حرفی را کویند که در آخر وصل در آید مثالش

چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم
ما دست ز خونبها نداریم

در لفظ یم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میکردد

قواعد خمسهٔ مذکوره مندرج است
قامت ترکان چو سرو آراسته است

بهر جان ما بلای خاسته است
در لفظ آراسته و خاسته الف

تاسیس است و سین دخیل و تا روی و ها وصل و الف و سین و تا هر سه خروج
و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است فصل دوم در بیان انواع شعر
بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آن است که ابیات
او بیک قافیه بافته شود و برین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف
شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مسمط آن است

فصل دوم

که هر دو بیت وی منقسم بچهار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیهٔ دیگر که بنای شعر بر وست و تعریف مثنوی بطریق قدما شامل فرد نمیشود پس تعریف فرد چنین باشد که منحصر است بر دو مصراع اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه و بطور متأخرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت بود و نزد عرب قصیده را حد معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین دارد که آن را بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود در معنی و آن بند غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن والقافیه بیت اول از آن ذو قافیتین است از بحر هزج بر آورده شده اگرچه رباعی را بیت نیست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آن است که بر وزن این کلمات باشد لا حول ولا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
زیرا که در و هست سه دعوی تباه
دعوی وجود دعوی قوت و حول
لا حول و لا قوة الا بالله

قطعه بیتی چند است متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصراعهائی است متحد الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیهٔ دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصراعهای اخیر همه بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار

مصراع تا ده مصراع می باشد و شرط وی آن است که یک بیت منقسم شود بچهار حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید نظم

من مانده ام رنجور ازو درمانده و مهجور ازو
گوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود

و بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه عزیزی میفرماید

ز آمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد
گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

مستزاد آن است که بعد هر مصراع فقرهٔ زیاده کرده شود از نثر و شرط است که آن نثر مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید نظم مستزاد

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما
در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا
تا گاه دلق آدم یعنی لباس اسما
پوشید و بر در آمد یعنی که شد هویدا

فصل سیم

فصل سیم در بیان صنایع شعری و دقایق سخنوری بدانکه اوستادان فن سخن شعر دل آویز را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده نماید و دل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی و جمال معنی متناسب الاعضا و موزون بود اما ارباب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بلاغت و بلاغت الفاظ نه پیچند و بعضی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ ساعی باشند و معنی را پیرو لفظ شناسند و طایفهٔ در هر دو باب کوشش نموده گوی فضل و بلاغت ربایند اگرچه حصول این هر دو امر بمنزلهٔ اجتماع نقیضین است ولیکن شخصی را که دست دهد بی گمان افضل و اکمل عصر باشد چون صنایع شعری زیاده از آن است که درین مختصر ایراد توان نمود چه اوستادان گذشته و حال همواره درین باب ساعی اند که صنعتی تازه بر روی کار آرند و هوش از سر تماشائیان این عرایس معنوی ربایند لهذا انحصار آن وابسته بطول کلام گردیده و از آنجا

ذو المعنیین

که درین اوراق بساط اطناب چندان فتح ندارد بتحریر صنعتی چند که درین زمان اعتبار و اشتهار دارد می پردازد ذو المعنیین بر دو نوع است یکی واضح و آن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش

بهر اندیشه چندان ریختم دُر	که کرد عالمی را گوشها پر

از گوشها دو معنیین اراده میتوان کرد گوشه و گوش دوم ذو معنیین غامض این بر سبیل سابق است آن مشروط است بآنکه از ذو معنیین یکی بلغتی باشد و دوم بلغتی دیگر باشد مثال

ناگهان شیر رسید بر سر ما	بر لب آب بود ما را جا

لفظ ما بدو معنی است یکی معروف و دوم بزبان تازی بمعنی آب

ایهام

ایهام چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند و درین صنعت بهتر از آن بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه که در احوالش مذکور گردیده است نتوان یافت که از آن هفت معنی صحیح برمی آید

خیال

خیال آن است که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا لطیفهٔ یا ضرب المثل و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی

خیال دو مثال از شعر قدما	همه اسبان بادپا و گزین
باد صرصر فکنده در ته زین	در پس افتاده است از آنها باد
باد را خاک در دهن افتاد	خاک در دهن افتادن کنایه

از ناامیدی است و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعلی برده اند کما لا یخفی و این نکتهٔ مشهور که شعر خوب معنی ندارد در آنجا برأی العین مشاهده میتوان کرد

مخترع

مخترع آن است که معانی و لطایف تازه برانگیزد و تشبیهات و صنایع نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال ترا وزن کرد با مه خود	به پله که تو بودی سبک گران آمد

اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا	تو بر زمینی و ماهش بر آسمان آمد

توجیه

توجیه آنکه در صورت واقعهٔ که در خارج شایع و مرسوم بود حالتی را توجیه کنند بطریقی که خوش آیند و فرح افزا گردد مثال

رسید سبزه تماشاکنان پس از سالی	بعرصهٔ چمن راه جویبار گرفت
دوید آب و بغلطید سبزه را ته پای	بخاست سبزه و آن آب را کنار گرفت

مبالغه

مبالغه آن است که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کند و این بر سه نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلاً و عادةً ممکن باشد مثال

شراب مرگ ای دل گرچه تلخ و جانستان باشد	از آن هم تلخ‌تر گویند هجر عاشقان باشد

غرض آن است که تلخی هجر بر عاشق صادق سخت‌تر است از تلخی مرگ و این ممکن است دوم ابلغ و آن چنان است که مدعا ممکن بود عقلاً نه عادةً مثال

اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل	بدل شود بسعادت همه نحوست او

سیم اغراق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال

سولش لعل ریزد از پر همای در هوا	گر بخورد ز کشتهٔ لعل لب تو استخوان

و این محال عقلی است که سولش از پر همای بریزد

مراعاة النظیر

مراعاة النظیر این را توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری که باهم مناسبت داشته باشند مثال

خوشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا	که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا

رعایت تناسب عام است در هر امری که بوده باشد از ذوات و صفات و افعال و غیره درین بیت ذکر اسماء ذوات است مثل رو و چشم و مژگان

حسن تعلیل

حسن تعلیل آن است که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کنند باعتباری لطیف مثال

دوش چون خنده زدی در گلشن	غنچه از شرم دهن گرد آورد

خندهٔ معشوق را علت گرد آوردن دهان غنچه کرده

استتباع

استتباع چنان است

که ممدوح را بر وجهی مدح کند که از آن مدعای دیگر خیزد مثال

دولت اندر سخا ابریست کاندر سایه اش
عالم از گرمای فتنه جمله در آسایش است

ذات ممدوح را تشبیه داده بابری که صفتش سخاست و درین معنی مدعای دیگر بر می آید که پناه عالم است و سبب قلع ظالم

استخدام

استخدام آن است که در عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثال

هست دستان در سیاحت آنت رستم حالت است
ور بدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند

از مصراع اول معلوم توان کرد که از دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود است

براعت استهلال

براعت استهلال آن است که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیدهٔ مدحت مطبوع و مصنوع بود با الفاظ لطیف و حسن معنی و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند و چنان انشا کند که بسمع سامع نشاط و راحت رساند مثال

چرخ فام از گرد نعلت گنبد فیروزه گون
ای غریو کوس در گوش تو بانگ ارغنون

اما متاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند

حسن مقطع

حسن مقطع آن است که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود و لذت و لطافت او در سامع متمکن گردد و کیفیت ابیات سابق استحضار رود

اعتلاق

اعتلاق آن است که متعلق چیزی را حکمی ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلقی دیگر شود مثال

نام او آسایشی بخشد بگوش از استماع
آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است

ملیح بما یشبه الذم

ملیح بما یشبه الذم آن است که سیاق ترکیب هم مدح بخشد هم ذم مثال

امروز تو حاکمی و از تو
نومید امیدوار گردد

التفات

التفات آن است که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است و لیکن باراده توضیح

و تفهیم

و تفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد نظم

طالب نفسی تازه کن آنگاه باهنگ
بیتی دو بخوان از غزل منتخب ما

و در مدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میگردد مثال

این تویی یا بخواب می بینم
یا بشب آفتاب می بینم

استدلال

استدلال آن است که صفتی یا مقدمهٔ ایراد کند و آن را ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گرداند مثالش

بنام ایزد تو خود باغی دگر برهان کسی خواهد
قدت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن

ترصیع

ترصیع آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکنات و در هر لفظ رعایت قرینه کند مثال

ای مصور ز تو کمال صفا
وی منور ز تو جمال وفا

تجنیس

تجنیس آن است که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسیط مرکب تام که در همهٔ ارکان متفق باشند مثال

خواهم که کنم فدای تو مرجان را
تا همچو لب تو دیده ام مرجان را

دوم مرکب تام مختلف که در همهٔ ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزارت
عاشق خسته زیر گل زارت

سیم تجنیس خط و آن چنان است که دو لفظ در کتابت متحد باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل برین صنعت است

که بر احوال زار ما نگریست
که بر احوال زار ما نگریست

چهارم تجنیس مزدوج و آن چنان است که کلمهٔ دوم جزء کلمهٔ اول باشد مثال

گشت رواجت و امید خلق
از در عالیش که آباد باد

پنجم تجنیس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ متشابه باشند

تشبیه

و درکتابت متباین مثال — ای هدهد صبا بسبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت — تشبیه انواع بسیار دارد
و از آنجمله هفت قسم در اینجا مذکور میگردد اوّل تشبیه مطلق مثال
رمح و حسام تو چو قلم بدسگال را — سینه همی شکافد و گردن همی زند
دوم تشبیه مشروط مثال — اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد — سیم تشبیه بالعکس و دستورش
چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر مشبه
مشبه را به مشبه به دهند مثال — نوکرانت بگه رزم چو خیاطانند
گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر — بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر — چهارم تشبیه اضمار که دو شیء
قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علت مشبه بود و سامع
نظر بر الفاظ در توهم مطلبی دیگر افتد و بنظر ثانی دریابد که تشبیه است مثال
راست گو روی تو شمع است چرا پیکر من — بگداز آمده هر لحظه ز شب بیداری
پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح
مذکور نباشد و از مشبه کنایه کند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال
عناب شکربار تو هرگاه بخندد — شاید که بخندند بعناب و شکر بر
یعنی بر عناب و شکر بخندند ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه به
فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقی مثال — توئی چون ماه لیکن ماه گویا
توئی چون سرو لیکن سرو رعنا — هفتم تشبیه تسویه که صفتی از صفات
خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال
یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو — یکموی خیزد از تن من و ز میان تو

اشتقاق

اشتقاق چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی

باشد

باشد در بیتی مذکور شود و مقارنت معنی درینجا شرط نیست مثال
حکیم آنکس که حکمت نیک داند — سخن محکم بحکم خویش راند

تضمین

تضمین آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی از غیر آرد که مشهور
و متعارف بود امّا اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است
که اشارهٔ تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشارهٔ تضمین
در خور حال میکنم تضمین — بیت آن شاعر خجسته شعار
بعد ازین دست ما و دامن دوست — پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار
مثال ایراد نام شاعر — داغم از دل سختی این مصراع صائب را که گفت
گرم خوئی آتشین روئی کبابم کرده است — استدراک آن است که آغاز

استدراک

مدح بلفظی کرده شود که سامع آن را در بادی الرای هجو پندارد پس
تدارک نماید و بمدح آرد مثال — علمت را شکسته سر ز آن است
که سر او رسیده بر افلاک — رشید الدین وطواط که رسالهٔ
حدائق السحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات اوست می فرماید نزد
من اولی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا
ازین باب سخن در نیایند تا آغاز بفال بد نباشد مدح موجه

مدح موجه

آن است که ممدوح را بایک عبارت دو نوع بستاید و هر ستایش
در رتبهٔ خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثالش
از عدل تو مظلوم چنان شادان است — کز بذل تو بی نوا کند شادیها

جمع و تفریق

جمع و تفریق آن است که اوّلا عاشق خود را و معشوق را در صفت
واحد جمع کند و پس از آن در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید
من و تو هر دو چون گل زردیم — چه من از رنجم و تو از بوئی

تقسیم مسلسل

تقسیم مسلسل آن است که در مصراع اوّل ذکر سه چیز بود

ودر مصراع دوم سه صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم سه صفت
دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

سه چیز داد رخ و زلف و خط یاد مرا … یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا
فریب و عشوه و سودای او مرا کردند … یکی اسیر و دوم واله و سیم شیدا
اسیر و واله و شیدای و کنون چو من است … یکی پری و دوم مردم و سیم حورا

جمع و تقسیم
جمع و تقسیم آن است که دو چیز را در یک معنی جمع آرند پس قسمت
کنند چنانکه ازین بیت معلوم میگردد … قول و فعل تست سر اقتدا هر دو سرا
آن برای اهل علم و این برای زاهدان

حسن طلب
حسن طلب آن است که طلب
مطلب باوا و آداب کند و بایهام و خیال ولطیفهٔ دلپذیر که سریع الفهم
و قریب الذهن باشد بیارایدمثال … چه حاجت است که مقصود در میان آرم
چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد

موشح
موشح مشتق از وشاح است
بمعنی حمایل و پیشانی بند و در اصطلاح آن است که در اول یا اوسط
مصراع یا بیت حروف یا کلمائی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف
جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثال باسم اعلم

آنی که خداوند تورا دولت داد … عدل تو جهان پرور و قهرت جان کاه
لاف کرم و سخا تورا شاید از آنک … محرم نگرد در در رت بنده و شاه

و موشح را انواع است چنانکه اگر در سلک درختی نگارند مشجر خوانند
و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم و مصور و اگر بر شکل دایره ثبت کنند
مدور نامند و علی هذا القیاس اما طریق مشجر آن است که بیتی نویسند
طولانی که آن بمنزلهٔ تنهٔ درخت بود پس از اول کلمهٔ آن بیت آغاز کنند
و ابیات دیگر یکی ازیمین و یکی از یسار می نویسند تا مشجر تمام شود و این
ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

شایع بود که در رساله های عروض و قوافی داخل است و درین زمان متروک
گردیده لهذا در تحریر آنها چندان فایدهٔ بنظر در نیامد فمن اراد الاطلاع علیها

مهیر الهی
فلیرجع الیها ✤ مهیر الهی بسلاست کلام و طلاقت لسان و حلاوت
طبع چاشنی بخش مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد
از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش فیضها
برگرفته تاریخ وفاتش از انجا قیاس باید کرد من رشحات طبعه

ای رحمت تو سرخط لوح نجات ما … دیباچهٔ زصنع تو دیوان ذات ما
لقمان هوش ها ز تو گنجور حکمت است … اسماء تست گنج طلسم صفات ما
از پرتو کرم چو شوی معصیت گداز … مشت عرق شود همگی سیئات ما
بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو … سازد نشان بمهر نبوت برات ما
تا آن زمان که مهر ز مغرب کند طلوع … بی شام فتنه باد الهی حیات ما

منیر
منیر صافی ضمیر که سراج قلوب صاحبدلان از نکته های دلفریب او
ضیا می پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقهٔ ممیز است در ابتدای
فکر شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دلپذیرش افتاد مولدش
دار السلطنهٔ لاهور است و خلف الصدق ملا عبد المجید ملتانی
بوده اما در عین شباب سرپنجهٔ اجل بازوی امیدش بر تافت مثنویات
و نثرهای رنگین وی مشهور است من غزلیاته

پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود … تا آن نبود عربدهٔ آسمان نبود
آمد بخواب خویش و کرفت از خویش شد … با خویش هم ز فتنه گری مهربان نبود
از موج گریه پردهٔ چشم ز هم گسیخت … گوئی نصیب کشتی من بادبان نبود
روزی که دل بزلف تو آم بود آشنا … چون شانه جز حدیث شم بر زبان نبود
بودیم جبهه سای در او من و منیر … نقش سجود غیر بر آن آستان نبود

ناظم

مخدومی استادی ملّا فرخ حسین ناظم تخلص و نام داشت بزرک و صاحب حال و دیرینه و آق سقال بود اصلش از هرات است بعد از تکمیل خویش از وطن برآمده بحسب قسمت بملک بنکاله افتاد و در بلدهٔ جهانکیر نکر طرف دهاکه اقامت ورزید چون والد بزرکوار را بتقریب نوکری سلطان محمّد شجاع خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند این نوسبق صحائف ایام و دیکر برادران از خدمت ملّای مذکور استفاده نمودند امّا برادران از صحبتش فیضها بر کرفتند و این سیاه کنندهٔ کاغذ بنا بر صغر سن از آن نقد بهتی کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی خوانده بود که پیک اجلش در رسید و صبح روز عاشورا سنهٔ هزار و شصت و هشت در ادای فریضهٔ بامداد در سجدهٔ آخر جان بمالک جهان سپرد

حیات جاودان باشد چنین مرک	اکر میرد کسی باری باین مرک

از آنجا که خاطر دریا مقاطر والد خیلی دشوار پسند بود و در ملک بنکاله که قحط الرّجال است معلّمی دیکر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیامد از آن هنکام درسی مقرّری نماند و در تمادی ایام برخی از صرف و نحو معلوم کردید بعد از آن همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن کوش بوده فیضی فراخور استعداد میکرفت تا آنکه برکزیدهٔ کردکار و نقاوهٔ اهل روزکار پیمانهٔ حیات لبریز کشت و آن انعقاد نماند از یاران و بزرکان همصحبت که هر یکی اعلم روزکار بود ند بعضی بتفاریق جام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْت چشیدند و برخی باطراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصهٔ دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور بازوی دلاوری و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب است طال عمره در رفع قدره که بتقریب فوج داری در چکلهٔ سرهند کامروائی و کامیابی

دارد خود را آبله پای بخدمتش رسانید و در سنهٔ هزار و نود بتمنّای تربیت پذیری و ارادهٔ خدمت کذاری در سلک هواداران منتظم کشته هزار بار زیاده از حوصلهٔ خویش مشمول عنایت خاص الخاص کردید نظم

زهی سرچشمهٔ فیض الهی	که سیرابم از و چندانکه خواهی
اکر لفظ است از و پرواز دارد	وکر معنی بطبعش ناز دارد
سعادت کوهر کنجینهٔ او	سیادت صورت آئینهٔ او
مروّت رنک کلزار صفاتش	فتوّت جوهر شمشیر ذاتش
ادب وصفی که محو پیکر اوست	حیا آبی که وقف کوهر اوست
کفش ارض سخا را دستکاهی	نکاهش فرق همّت را کلاهی
بمضمون کلام او نظر کن	چو فهمیدی سخن را مختصر کن
که هر کس لب بنامش آشنا کرد	حقوق نعمت ایزد ادا کرد
قلم بی خواست در وصفش روان است	چه سازد دل محبّت پرفشان است

اکرچه ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسنه و منبع علوم معتبره است ولیکن در علم رمل که معجزهٔ دانیال ع است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که خاصّهٔ حکماء هند است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس و معارک بروی غالب نیامده و اکثر اوقات با جمعیّتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره با دل دانا و دست توانا از بنی نوع ممتاز داراد درین مقام چون کمیت قلم خوشخرام سرکشی نمود بخاطر مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم نفس یعنی معرفت دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفهٔ یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور نکشته و خالی از غرابتی نیست و از شایبهٔ کذب معرّی است در ضمن یک اشاره و چهار دقیقه بر سبیل یادکار ثبت نماید اشاره در تبیین علم نفس کازنه

علم نفس

یعنی

ارشاد

دو پرّهٔ بینی بیرون آید این علم از اسرار و مخفیات حکمای هند است که سرّ آن را
از نامحرمان یعنی ارباب فضول واجب دانند و در کتب قدیمه آمده که این
علم از مخترعات مهادیو است و این راز را با زن خود پاربتی ظاهر نمود و از آنجا
شایع گردید امّا از فقرای هند فرقهٔ جوگیان درین فن ممتاز باشند خاصه
مردم قریهٔ جوگی هتی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهادهٔ
جوگیان قدیم است و در آن مکان درّهٔ بزرگ در کوه افتاده و نهری صاف
روان است جوگیان از هر طرف حجره‌ها در کوه تراشیده با زن و فرزند سکونت
دارند حکمت اشراق رسم و آئین ایشان است کاملان آن گروه از استکمال نفس در هوا
پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمال ادویه علاج نمایند
مصنّف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصول دین خود را با شریعت
حضرت آدم؏ درست نمایند و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شد کوه سراندیپ را
بقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابو الآباء بدین طریق بود العلم عند الله بود و
بهر تقدیر این علمی است که تعلق ببدن انسان دارد و بامور خارج محتاج نیست و اگر
شخصی چندروز بموجب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بی مزید
کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب
مایل ولیکن بروزی چند گوشه گزیدن و پاس انفاس مقید بودن شرط است

دقیقهٔ اولی

دقیقهٔ اولی در معرفت دم و خواص انفاس بباید دانست که قمر در اصطلاح
این طایفه مؤنّث است و شمس مذکّر و بینی را دو پرّه است پس نفسی که از سوراخ
چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیّت ماه
سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بآفتاب منسوب باشد چه مزاج آن
گرم بود بر مثال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیّه کمال مقرّر است که مزاج
زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم و خشک لکن که وجه شبه

شمس

شمس مذکّر و قمر مؤنّث همین بوده باشد و گفته اند که هرکس ورزش و سعی
نموده در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری سازد مرد کامل غیب‌دان
گردد و طریق گردانیدن نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلاً اگر دم از
جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلوی چپ بغلطد
و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد
بر پهلوی راست دراز کشد پس اگر نفس شمسی جاری بود بامور غلبه پرداختن
شل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تسخیر و عداوت و مضطرب
ساختن ذکور و اناث و تصرّف نمودن در دلها نیک بود و همچنان در هنگام
جنگ و غدر و قمار و نرد و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروخت
و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای
ملایم شروع نمودن مانند طلب محبّت و استعمال ادویهٔ مقوّی و عمل فلزات
و شغل باطن و تصفیهٔ قلب و روان شدن و جرات کردن و تزویج و لبس جامه
و پوشیدن زیور و صلح با اعدا و در آمدن در خانهٔ نو پسندیده و مبارک بود
و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند
هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پای آن جهت را پیش گذارده روان شدن

دقیقهٔ ثانیه

بغایت سودمند بود دقیقهٔ ثانیه در احکام محاورات اگر دو شخص
که ارادهٔ مقابله دارند آمده از فتح خود بپرسند اگر سائل اوّل از جهتی آمده باشد
که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دویمی اگر از آن جهت
آمده که نفس جاری نیست بپرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی
از جنگ دو کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اوّل
برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را
که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

آنکس فتح کند و هر کس که در جهت خالی اوّل نامش بر زبان آورده هزیمت یابد
واگر در وقت جنگ نفس قمری از استهای یعنی معتیم جاری بود فتح کند و باید
که استهای همان وقت بجنگ پردازد که نفس قمری وی جاری باشد و جائی
یعنی آینده در وقتی بجنگ پردازد که نفس شمسی وی جاری باشد که هر آینه
فتح کند و دستور چنان است که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابلهٔ
دشمن برتافته جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند و چون بدین قاعده عمل نماید
هر آینه دشمن مغلوب گردد یا کشته شود و حکمای هند گفته اند که درین حکم شک
و شبهه نیست واگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد جانب خالی را در مقابل داشته
حربه افگند و چون دشمن برسر اینکس بیاید و خواهد که حربه افگند باید که نفس
جاری در مقابل وی دارد تا مجروح نشود واگر مجروح شود زخم کاری نیاید واگر
نفس قمری از استهای جاری بود استهای در جانب مشرق یا شمال جائی بود
استهای فتح کند واگر نفس شمسی جاری بود و جائی در مغرب یا جنوب
استهای بود جائی فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را
مقابل و یا چپ داشته باشد جنگ کند واگر نفس شمسی جاری بود باید که آفتاب را
در پس پشت یا جانب راست گرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد و ضابطهٔ دریافتن
این معنی چنان است که چون قمر در مثلثهٔ آتشی بود که آن حمل و اسد و قوس است
مشرقی بود واگر در مثلثه خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است
قمر جنوبی بود واگر در مثلثهٔ بادی که جوزا و میزان و دلو است باشد
قمر مغربی بود واگر در مثلثهٔ آبی که سرطان و عقرب و حوت باشد شمالی
بود و قس علی هذا فی الشمس

دقیقهٔ ثالثه در علاج امراض و مانند
آن اگر شخصی را مادّهٔ حرارت بر بدن باشد خواه تب صفراوی و دموی
و خواه هر قسم حرارتی مستولی گردد مثل صداع وغیره علاجش آن است

که سوراخ راست بینی را یکشبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت با پنبه
یا کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البتّه حرارت
نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بتجربهٔ مؤلّف این اوراق رسیده
و همچنین در تبهای بلغمی و هوازدگی یا غلبهٔ رطوبت و برودت سوراخ چپ را مسدود
سازد از آن تشویش رهائی یابد واگر ورزش نموده خود را بر وجهی آراسته
سازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلّف و تعب جاری میبوده باشد
اصلا بیماری و تبدّل بمزاج او راه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم
آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهدهٔ حال فقرای هند است که این عوارض
در بدن آنها کمتر افتد و عمر دراز یابند و طعام البتّه در نفس شمسی باید تناول
نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قمری بخلاف آن بود و چون کسی را
زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش دم
بوجهی که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد واگر ورزش ندارد باید که
فی الحال نفس قمری جاری سازد و آن را بسعی و کوشش نگاه دارد تا معالجهٔ که
اطبا نمایند زود در بدن تاثیر یابد واگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن و اندوه
عارض گردد یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجی تمام بود و باید دانست
که در نفس شمسی مباشرت کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی
کمتر افتد و امساک زیاده شود واگر زن حامله گردد اغلب است که پسر زاید و در نفس
قمری بخلاف این بود و در حال مباشرت از جائی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری
هوای بیرونی را بخود کشد و آن را بانگشت مسدود سازد و از جانب خالی بگذارد
امساک بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بفزاید بجائی رسد که اختیار پیدا کند
چنانکه تا نخواهد منی از محلّ خودش جدا نشود و تفصیل این مقدمه در کتب
هند بسیار است درینجا بجهة مردمی که بنا بر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

دقیقهٔ رابعه

چند سطر قلمی گردید دقیقهٔ رابعه در بیان فواید متفرقه اگر سائلی از سوی نفس
جاری آمده سؤال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که هر آینه
واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد بر عکس آن بود و اگر سائلی در مقابل
مسئول عنه یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود
درین صورت او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هر چه
سؤال کرده باشد ثمرهٔ نیک یابد و اگر از دست راست یا پس پشت و یا در محل پستی
بود درین صور تها سائل را در حساب دست راست باید انگاشت و در آن
حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر مهمّی که پرسیده باشد نیک بود و بر عکس این
صور تها نتیجهٔ بد دهد و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سؤال اگر از جانب نفس
شمسی بود حروف عبارت سؤال او را باید شمرد اگر طاق است مهمّ او بر آید
و گمشده بدست آید و اگر جفت است بر عکس آن و همچنین اگر سائل در جانب
نفس قمری باشد حروف سؤال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود
و اگر فرد است بر عکس صورت اوّل باشد و چون شخصی از حقیقت حامله پرسد
اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد و اگر
از سوی نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشد
باید گفت که توامان شود از ذکر و انثی و اگر در هنگامی سؤال کند که نفس از
یکجانب منقطع گردیده و از جانب دوّم شروع شده باشد اسقاط حمل شود
و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد
روا گردد امّا بسیاری مداومت این نفس علامت پریشانی خاطر و نامرادی
بود و شروع نمودن کارها در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد
بزودی حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غایبی سؤال کند
و نفس شمسی جاری بود غایب سلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قمری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری و مرگ
غایب و در کتب معتبرهٔ این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود
نفس خود را ملاحظه نماید که با کوکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد
یا نه اگر موافق باشد بتلاش موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی
رو نماید و آن بر دو قسم است اوّل آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از
جانب راست بود دوّم آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از جانب راست
بود دوّم آنکه هر دو مؤنّث باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی که نفس
جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یکدیگر
مخالف باشند آن روز نیک باشد امّا قدم را موافق کوکب آن روز بر زمین نهد
یعنی اگر کوکب مذکر بود اوّل قدم راست بر زمین نهد و الّا قدم چپ بعد ازین که
مذکور شد امّا تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب است زحل مؤنّث مشتری
مذکر مریخ مذکر شمس و زهره مؤنّث عطارد خنثی قمر مؤنّث تذکیر و تانیث
ایّام بدین موجب باشد شنبه مؤنّث یکشنبه مذکر دوشنبه مؤنّث سه شنبه مذکر
چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکر جمعه مؤنّث و اللّه اعلم بحقیقة الحال و هو العزیز
المتعال اکنون باصل سخن رجوع می افتد اشعار مخدومی ملّا فرخ حسین بنابر آنکه
دست تمادی ایّام از لوح سینه محو نمود و سفینه هائی که در آن مندرج بود متفرق
گردیده بخاطر نمانده مگر این چند بیت تیمّناً قلمی میگردد نظم

دلی دو نیمه دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش	چو از می بوی یارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش
جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر	بجای باده دارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش
کجا روید ز کشت عافیت چیزی که می بارد	ز ابر روزگارم نیمهٔ خون نیمهٔ آتش

ملّا شاه

عارف دل آگاه ملّا شاه بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست
آراسته بود مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم درد طلب

دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته
بهر شهری که رسیدی چند روز جز و کشی نمودی و با گوشه گیران آنجا صحبت
داشتی لیکن چون تسکین طپش منحصر در دار الشفای دیگر بود بدا و از رسیدی
تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاده در شهر لاهور
بخدمت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویداست اعتقاد
بهم رسانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز میگردید
و بجز شعلهٔ جان سوز عنف و درشتی هیچ نشنید تا کارش باضطرار رسید
و در آنحال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس
بضیاءِ امید مبدل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان
مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی
اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی برو پارچهٔ خود را نمازی
کن ملا بدل خوشی تمام بر لب دریا رفته بشست و شوی پارچه مشغول گردید
درین اثنا شخصی را دید که تا سینه در آب ایستاده است و میگوید که پارچهٔ
خود بمن ده تا من بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت
میان شاه میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ تو را خضر برای شستن
می طلبید چرا ندادی و از آن روز بتربیتش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات
شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تا سی سال علی الاتصال خواب نکرده بود
والله اعلم بالصواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر بکشمیر رفت
در آنجا دولت ظاهری نیز روی نمود و اسباب جمعیت صوری دست
داد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و سلطان داراشکوه
با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی
کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را تخت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد و در آن باب گفته نظم

کوه ماران بکمر لعل بدخشان دارد	این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

و آن باغ را چشمهٔ شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف آب شارها از کوه
می افتد اما چشمه واقع شده است ته جوشش که بروی آن حوضی ساخته اند
مثمن از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش
از برودت بمثابه ایست که در عین تابستان اگر لمحهٔ دست در وی گذارند
مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی پیران سالخورده پر از از رنگ
گردد و ملا شاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمل تمام زیست میکرد
و دستور چنان داشت که هر گاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید
عصا در دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات
میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه برمی خاست و ساعتی
دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بحسب ظاهر تعظیم پادشاه
از وی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در هندوستان
دو شاه اند یکی شاه و دیگر ملا شاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای
شاهجهان و قتل داراشکوه ملا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر
بر نمی آمد تا آنکه صاحب صوبهٔ آنجا بعنف برآورد ملا در اثنای راه یک
رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنهٔ دهلی فرستاد چون بمطالعهٔ
ظل اللهی در آمد تکلیف حضور موقوف گردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی

صبحی دل من چون گل خورشید شگفت	حق ظاهر شد غبار باطل را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا	ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

رمز شناسان خطهٔ سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او دلیلی
بهتر ازین درکار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته وضمناً پادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملّا شاه در لاهور بر اسب عربی سوار بود و نیمهٔ آستین زرباف بوم
طلا در بر داشت بر در حجرهٔ ملّا خواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بوده
و بنهایت تجرید میگذرانید بگذشت ملّا خواجه بجهة ادای سنّت سلام
بر آمده بود چون نظرش بر نیمهٔ آستین افتاده بغایت تلخ شد دامن
بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملّا شاه نگاه کرد و گفت ملّا خواجه
والله من نمیدانم که بر من چه انداخته اند مؤلف این اوراق را درین مقام
حیرت دست میدهد که ملّا شاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد نکرده باشد
امّا این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و از آن
بی خبر بودن محلّ تعجب است همانا که در اوّل حال تغافلهای حضرت میان شاه میر
در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحهٔ تعلّق دنیا یافته بود
رحلت وی در سنهٔ هزار و هفتاد در لاهور واقع شده و مرقدش
در آنجاست ملّا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بزبان اهل تصوّف
شروع نموده بود و مدار آن را مطلق بر تاویل گذاشته امّا زیاده از
یک سیپارهٔ اوّل نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از
عجایبات توان گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت میکرود خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی
قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَّلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِیْمٌ ظاهر معنی این آیه که جمهور مفسّران نوشته اند آنست که نزول
این آیه در شان مشرکان است یعنی مهر نهاده است خدای بر دلهای ایشان
تا بیان حق فهم نمی کنند و بر گوشهای ایشان تا سخن حق نمی شنوند و بر
دلهای ایشان پوششی هست تا راه حق نمی بینند و مر ایشان راست
از روی استحقاق عذابی بزرگ و ملّا شاه در تاویلات خود آورده که این آیه

می باید در شان اولیاء الله باشد و معنیش چنین بود که ختم الله علی قلوبهم
مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساخت آن فضای با صفا که
بحکم قلب المؤمن عرش الله تعالی که هر یکی بارگاه کبریائی است از خس
و خاشاک وساوس نفسانی و غبار کدورت هواجس شیطانی پاک
می باشند وعلی سمعهم و بر گوشهای ایشان که دریچه های شهرستان قلعهٔ تخمند
تا از دخل کلمات لاطائل بسته و مسدود میمانند وعلی ابصارهم غشاوة و بر
بصرهای ایشان پرده است از سرادق عظمت و جلال و جلباب حسن
لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت و ملکوت نظر نمی گمارند ولهم عذاب
عظیم و مر ایشان راست شربتهای بزرگ در مزه و حلاوت انتهی کلامه در این
مقام ملّا شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعنی آب صاف شیرین آید

در بیان معنی تفسیر و تاویل

توضیح در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفریق میان اینها بدان ایدک الله
تعالی و ایّانا بدرک الغوامض تفسیر در لغت روشن کردن است و پیدا
و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف وجوه و شرح
معانی قرآن و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب
نزول آیات و سور و آنچه متعلق باشد بدان امّا تاویل در لغت باز گردانیدن
و بمعنی راست کردن نیز آید و باصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر
بباطن و راست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق
میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بمجرد عبارت و بعضی
متغیر بحسب معنی و ایراد خلاصهٔ شطری از آنها بموجب روایات بزرگان
مناسب نمود امام ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه در تاویلات آورده
که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن در شان وی فرود آمده و انه
سببی که نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جاعتی است که مشاهدهٔ

نزول اسباب آن فرموده باشند یعنی صحابهٔ کرام و درین باب جز بنقل
و روایت سخن نتوان گفت امّا تاویل توضیح آن چیزی است از معانی که قرآن را
محتمل باشد و این علم اہل فقه و کلام است پس تفسیر ازان صحابه باشد
و تاویل ازان فقهاء و متکلّمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را همین
وجهی واحد باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در کتاب درّة التاج
مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و باز گردانیدن آن
بمعنی که صورت بدان دالّ نبود چنانچه مثلاً از ظاهر نفی ارادهٔ اثبات کنند
مثل لا اقسم بهذا البلد یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم النّاس
که مراد از ناس یک شخص معیّن است یا بر عکس چون فاعلم انّه لا اله الّا الله که
مخاطب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علما را در
امثال این تصرّفات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیعی است
در آن برای و عقل خود خوض کردن نشاید امام کیا دیلمی در فردوس الاحادیث
باسناد خود آورده که سیّد عالم فرموده من فسّر القرآن برایه و اصاب
کتبت علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم هر که قرآن را برای خود
تفسیر کند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش بهدف
مراد رسد کاتبان دیوان عمل بد انگونه گناهی بر وی نویسند که اگر آنرا بر تمام
خلایق قسمت کنند همهٔ ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم در شان کسی است
که اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اگر کسی برای خود گوید
و خطا کند عیاذاً بالله تباهی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل
این گستاخیها پناه بحمایت عصمت الٰهی باید آورد و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نباید نهاد

از ادب پر نور گشته است این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
هر چه بر تو آید از ظلمات و هم	آن ز بی باکی و گستاخی است هم

بی ادب تنها نه خود را داشت بد	بلکه آتش در همه آفاق زد

این همه تهدید که بر تفسیر خود رایان متفرّع است بر تاویل راهنمایان و مشکل
کشایان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه
و کلام بنای کار بر تفکّر و تدبّر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و مسموع
باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع فرموده که از معانی قرآنی آنچه در
آن برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل
در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است
کما قال الله تعالی و ان تنازعتم فی شیٔ فردّوه الی الله ای الی کتاب الله
و رجوع بکتاب خدای میسّر نشود جز باستدلال و استعمال چنانکه خلفای
راشدین و باقی ائمّهٔ دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روا نبودی برای
آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبد الله بن عبّاس
بنقل صحیح روایت کرده اند اللّهم فقّهه فی الدّین و علّمه التّاویل مستدلّی
تام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارت است
از بیان لفظ چنانچه لا ریب فیه ای لا شکّ فیه و تاویل اشارت است
به بیان معنی چنانچه گوئی لا شکّ فیه عند المؤمنین و در اتحاف آورده
که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر
روشن کردن روی سخن است و تاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر
گشایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل
باز گردانیدن کلام است از صورت بمعنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن
با قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنّت و معنی هر سخن که بزیور اتّفاق
با کلام الٰهی و زینت اعتصام باحادیث رسالت پناهی آراسته نباشد
عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود و لهذا علمای دین در ابتدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را مجوز نکردیده اند تا بمین حمایت آن هم در تلاوت
وهم در تدبر و تفکر که اصل تاویل است از خطا محترز توانند بود مَنّ اللّه علینا
بنیل المقصود چون سررشتهٔ کلام بدین مقام رسیده اگر اندکی از
خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنهٔ آن است که به پیرایهٔ
قبول قلوب محلّی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت اداء
نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جملهٔ آداب است و امر باستعاذه قبل از
قرائت بقول جمهور امر استحباب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب
واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت
خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء فرض بود تنها و امت بدو اقتدا
کرده اند در آن بر سبیل سنت و مولانا میر حسین واعظ الکاشفی رح در وصف
استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات
وسعادات است تباشیر صبح هدایت است از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت
فریب نفس و هوا را که کارکران شیطانند منطفی گرداند لمعهٔ شهاب ثاقب است
از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیو دنی را بشعلهٔ افراق در کورهٔ احتراق
بسوزاند بدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی
و اعتراض شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند صدای پاسبان مراقبت است
تا دزد وساوس از حوالی خزانهٔ معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن
رمیده شود و دور باش چاوشان عظمت است تا آن بیگانهٔ اَبٰی واستکبر
بسبب صولت حملهٔ اتش پیرامون حریم دل آشنایان طوف نماید لشکر هوا
و هوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ فارسان میدان استعاذه منهزم
نشود و اساس وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز به تبرا از متابعت

خصایص استعاذه

ثمرات

او که تعوّذ شانهٔ آن است منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدان
توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سرمد نگونسار گردد
و با تاب آفتاب التجا برب الارباب کواکب مکایدش که چون توالی نجوم
اعتباری و مانند ستارهٔ شرارهٔ ثبات و قراری ندارد در مغرب فنا متواری شود

چون نور رحمان در رسد شیطان کجا تاب آورد	خورشید چون گردد عیان شب را نهان باید شدن

اشارة ذکر شیطان و رجمیت او و تذکری است مر فرزندان آدم را از
قصهٔ ابو البشر ع حاصلش آنکه او با آدم و حوّا به نیکو خواهی و هوا داری
قسم یاد کرده بود فَاَسَمَهُمَا اِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النّٰاصِحِیْنَ و بر گمراه ساختن ایشان
و از راه بر انداختن نیز سوگند خورده فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ پس آدمی
باید که درین محل این صورت را متذکر گردد که در آنجا که بیاری و دوستداری
سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد
اینجا اضلال و اغوا بقسم مؤکد گردانیده پیدا است که چه خواهد کرد
للمولوی المعنوی قدس الله سره العزیز نظم

آن عدوی کز پدرتان کین کشید	سوی زندانش ز علیین کشید
چند جا بندش گرفت اندر نبرد	تا بکشتی در فکندش روی زرد
اینچنین کرده است با آن پهلوان	تا چه خواهد کرد با این دیگران

و هر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال به برکت تعوّذ بحمایت
ذوالجلال گریزد و از کشاکش کمند حیلهٔ او التجا بعروهٔ وثقای
استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللّهم یا حفیظ
یا قوی یا غفور احرسنا بحمایتک عن هذا الکلب العقور علماء در مقدمهٔ
استعاذه چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند درینمقام بتحریر یک مسئله
زینت بخش اوراق میگردد سؤال حکمت در تحقیق تقدیم استعاذه باسم الله

اشارة

سؤال

از جملهٔ اسامی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال
جواب: آن در ظاهر مناسب مینماید جواب اسم الله ابلغ است در زجر شیطان
از سایر اسماء و صفات جهت آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت
باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم
بود و این صفات باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه
آن است که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلاً شخصی بدزدی قصد
مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می یابد و بجهة آنکه آن
قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرقت از و واقع شده این
جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مباشر این
عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید
که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند
اما حکمت که مانع است از قبایح چون با آن هر دو صفت انضمام یابد زجری
کامل وجود گیرد پس استعاذهٔ باسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمت است
انسب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء
جواب دیگر: الهی مناسبات عجیبه است و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت
می یابند چه هر یک را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطهٔ
غلبهٔ حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس
هر مستعیذ را استعاذهٔ دیگر می باید کرد تا بغرض و مقصود خود رسد
و این صورت خالی از تعذری نمیشود و چون اسم الله جامع است مر جمیع
اسماء و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب
هر مطلبی که باشد ازین اسم که هر آینه بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش
محصل گردد هیچکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

مصراع هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود ٭ حقیقت استعاذه بی ترک
شهوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات مکس روی نماید و تا استعاذهٔ قولی
با فعلی جمع نگردد و دل با تمامی جوارح و ارکان بر وفق زبان استعاذه نکند
هیچ نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است

تا زهر بد عنانت کوته نیست	یک اعوذت اعوذ بالله نیست
بلکه آن پیش صاحب عرفان	نیست الا اعوذ بالشیطان
گاه گوئی اعوذ و که لاحول	لیک فعلت بود مکذب قول
سوی خویشت دو اسبه میراند	بر زبانت اعوذ میخواند
طرفه حالی که دزد بیگانه	گشته همراه صاحب خانه
میکند همچو او فغان و نفیر	در بدر گو بگو که دزد بگیر

بدانکه ارباب کشف و شهود گفته اند که هر گاه سالک بمقام تجلی
افعالی رسد و این نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر
ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذهٔ وی درین مرتبه افعالی بود که
آثار تجلیات جلالی است چون عقاب و انتقام یا افعالی که نتایج تجلیات
جمالی اند چون عفو و اکرام و هر گاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد
برو روشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نگردد مگر حق را سبحانه و تعالی
و نسبت آنها باهل عالم عاریتی است استعاذهٔ وی از صفات قهریه باشد
چون غضب و سخط یا صفات لطفیه چون رضا و رحمت و از مقتضیات
اسم المضل که ابلیس و اتباع او مظاهر آثار آنند پناه برد باسم
الهادی که انبیاء علیهم السلام و اتباع ایشان مطارح انوار آن باشند
و باز هر وقت بدرجهٔ مترقی گردد که لمعات تجلیات ذاتی برو افتاده
نشانهٔ کل شیء هالک حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد

بود وبقرب فرایض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر
مستعیذ ازو خواهد بود مصراع — هم خود الست گوید وهم خود بلی کند
وحضرت خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء در استعاذه برین هر سه
مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک
من عقابک ودر زمان اشعهٔ توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک
وبهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک ولمؤلفه این نکته شمیم جز در زبان
وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد چه هر مستعیذ از اعظم انبیاء استعاذه
از آنجا کرده اند که بودند وحضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود
میگفتند پناه از تو بتو وببرکت متابعت که صحیح نسبت است بعضی از امجاد
این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند روزی قدوة العرفاء
شیخ قطب الدین محمد المرعشی قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود وهنوز
اعوذ بالله تمام ناگفته برقی از سبحات وجد بر آن حضرت درخشیدن گرفت
وآتش تیبتی در متاع عقل وهوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال
دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظما

گفتم اعوذ وغیر توام در نظر نبود	دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه

رزقنا الله فهم کلمات المحققین واعاذنا الله من شر شیاطین الانس
والجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداولهٔ عربی است
واگر فارسی خوانان ارادهٔ دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچهٔ
جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مراتب رسیده واکثر
این مقدمات را انتخاب است والله اعلم بحقیقة الحال چون از اشعار ملا شاه
غیر از مثنوی ورباعیات مسموع نشده ومثنوی مشهور ومتعارف است
تیمناً بتحریر چند رباعی اکتفا مینماید رباعی

از بستگی

از بستگی خویش اگر واگردی	بر وارسی خویش مهیا گردی
واگرد بگرد خویشتن همچو حباب	تا واگردی ز خویش ودریا گردی

رباعی

ای طالب ذات از چه رو در بدری	جویای خدا چرا ز خود بی خبری
عین همه وجملگی عین تو اند	این است حقیقت ار بجود درنگری

رباعی

راه دل خویش واکن وعیشی کن	درد دل خود دوا کن وعیشی کن
از خلق بهیچ رو رهائی نبود	خود را بخدا رها کن وعیشی کن

چندر بهان

چندر بهان زناردار از سکنهٔ اکبر آباد بوده برهمن تخلص میکرد
خالی از وارستگی نبود در سرکار شاه بلند اقبال دارا شکوه عنوان
منشی گری داشت وبدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود
ونظم ونثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چار چمن
بر مطلب نویسی وسادگی عبارت وی گواهی میدهد وقماش نظمش نیز پوشیده
نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که در عرصهٔ روزگار برنگ
آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خواطر ارباب دانش را چون شقیقهای موسم
بهار بهزار رنگ متلون میساختند خاطر مبارک بسخن ساده اش
فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده
بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید بهر تقدیر
نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد روزی در عین
غسلخانه که مجمع مستعدان هفت اقلیم بود بعرض صاحبقران ثانی رسانیدند
که درین ولا طرفه شعری از چندر بهان منشی سر زده است اگر حکم شود
بحضور آمده بخواند ودرین معنی دارا شکوه را اظهار استعداد وترقی

اوملحوظ نظر بود پادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین ایّام شعری که باباز تو پسند کرده است بخوان چندر روز بهان این بیت بخواند

مرادلی است بکفر آشنا که چندین بار	بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

پادشاه متشرّع دین دار از استماع آن بر آشفت و آستینها بر مالید و گفت کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام افضلخان که بحاضر جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب رسانم پادشاه اشارت کرد افضلخان این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانیها چهارصد سال پیشتر از آن مردود گفته بود بخواند نظم

خرعیسی اگر بمکه رود	چون بیاید هنوز خر باشد

خاطر مبارک پادشاه بشگفت و شکر بجا آورده و گفت از تصرّفات دین محمّدی که این قسم جواب رسید و الّا من از غصه هلاک میشدم افضلخان را انعامها فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور نیاورد و چندر بهان را از غسلخانه بیرون کردند القصّه مومی الیه بعد از قتل داراشکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول می بود تا آنکه فی شهور سنة الف و ثلث و سبعین در آتشکدهٔ فنا خاکستر گردید راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده غزل

کنم زساده دلی بند دیده مژگان را	بمشت خس نتوان بست راه طوفان را
جگر فشان شده ام باز جای آن دارد	که لالهزار کنم دامن و گریبان را
همیشه زلف ترا اضطراب درکار است	چگونه جمع کند خاطر پریشان را
شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیم	دگر زهم نکشادیم چشم گریان را
برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم	که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

سرمد

سرمد اصلش از فرنگستان است و ارمنی بوده بجد و طبع درّاک

تحصیل

تحصیل فنون شتّی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد وقتی در اثنای سیاحت بشهر تتّه افتاد و در آنجا سلطان عشق بوساطت هندو پسری بر ملک دلش استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس المال خزانهٔ بشریّت است بتاراج برد و در آن جوش برونی و آویزش درونی هرچه داشت بیغمائیان سپرد حتّی ستر عورت بر خود نگذاشت از آن باز همواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر سلطان داراشکوه بجانب مجانین میل داشت صحبت با وی در گرفت و مدّتی با ترصیفات او سرخوش بود تا آنکه روزگار طرح دیگر انداخت و در سنهٔ هزار و شصت و نه اورنگ خلافت و جهانداری بوجود فیض آمود ابوالمظفر محیی الدّین محمّد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی خلّد الله ملکه و سلطانه مزیّن گردید و آوازهٔ خداپرستی جهان را فرو گرفت رسوم اکبری و جهانگیری برافتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد بخشی یکسو شد از هیبت درهٔ عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابرو معتکف نماز گردید از نهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خونریز بتان در حجرهٔ چشم چلّه نشین گشت عریانان بلباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس هنر مستعار عریان گشتند و لله درّ من قال

در نمایش زار جمندیها	کوتهی میکند بلندیها
نه همین شاه کشورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
عقل را سیرگاه دیوانش	عدل را عیدگاه ایوانش
روش عدل و طرز و ادا این است	همه شاگرد و اوستاد این است
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
کرد از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعند و او حاصل

عنف درافتش مدارائی — حلقه درگوش شرع دارائی
چون نورزد غرور با اعدا — غره گردش شریعت غرا

درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و هر ساعت ملت بیضا را جلای بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند و او از سوداامزاجی تن در نداده فی شهور سنهٔ الف و اثنین و سبعین به تیغ امر شریعت غرا مقتول گردید و عمده در کشتن سرمد این رباعی بود که از آن شائبهٔ انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش باور شد — خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که بر شد احمد بفلک — سرمد گوید سپهر در وی در شد

فلک با جد

و چون سرمد را به کشتنگاه بردند و جلاد حاضر شد خواستند که بموجب دستور چشمهایش را ببندند سرمد از آن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده تبسم نموده گفت تو بهر صورتی که می آئی من ترا می شناسم و در آن حال این ابیات بخواند

شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم — دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
سوخت بی وجهم تماشا را ببین — کشت بی جرمم مسیحا را ببین
زندهٔ کش جان نباشد دیدهٔ — گر ندیدستی بیا ما را ببین
ای که از دیدار یوسف غافلی — داغ یعقوب و زلیخا را ببین
ای که از رد زندم در حیرتی — یک زمان آن روی زیبا را ببین
شاه و درویش و قلندر دیدهٔ — سرمد سرمست رسوا را ببین

شاه نعمت الله

حضرت شاه نعمت الله صاحبدل خدا آگاه شاه نعمت الله بصفای ظاهر و باطن و استعداد کسبی و موهوبی سرآمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رساله ها پر است اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ نارنول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید ارادهٔ سیاحت نموده مطرهٔ در کمر بسته

وباشه

وباشه بر دست سیر بیابان میکرد و از صید آن باشه قوت حلال میساخت در اثنای سیاحت بملک بنگاله که انبارهای نعمای الوانش با گوناگون علل و امراض هم ترازوست عبور افتاد روزی باشارهٔ ملهم غیبی در شهر اکبرنگر عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز میر سید محمد قادری که مرجع خاص و عام آن بلد بوده است حالش محتضر بود فرزندانش پرسیدند که بر جنازهٔ شما قابلیت پیشنمازی کراست فرمود جوانی بدین شکل و هیئت و مطرهٔ در کمر و باشه بر دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنید این بگفت و طایر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون سوکواران از تجهیز و تکفین بپرداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام نمود و چند روز در آن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابونصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان و اکثری از ارکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروزپور که از راج محل بمسافت چند کروه در سمت شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت و در آنجا دولت ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هر روز در مطبخ وی صرف میگردید که بجهت ضعفا و مساکین طعام میکشیدند والعهدة علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای مسلمین و هنود بعد دسوره و طی در ضیافت خانهٔ وی حاضر شده بیرون شهر برلب دریا می نشستند و بحکم حضرت شاه بقالان با انبارهای غله و تودهای مکیفات در آن مجمع رفته شب و روز دکاکین را چون خوان یغمائی در و در بند نمیداشتند و هر کس آنچه میخواست برمیداشت تا سه روز این صحبت می بود روز چهارم آن حضرت بر پالکی سوار در میان آنها میگذشت و فقرا بر دست و پایش افتاده رخصت می شدند و هم در آن موضع بذات مبارکش عارضهٔ

دست داد که هر دو پای فلک فرسای او خشک گردید و اسباب ترک تردد بجب
دلخواه آماده گشت اما در هنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه
هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب مددی از طالع نیافته بجانب
اقصای ممالک شرقی رفت فرمانی از دار السّلطنه بنام معظم خان ناظم صوبهٔ
بنگاله صادر شد که سیّد نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم
فرزندان آن حضرت مضطرب گردیده صورت حال با والد بزرگوار تقریر
نمودند سیّد فرمود که پایهای ما را خدای تعالی برای همین شل کرده است که بر
درهای اهل دول نگردانند شما بجمعیّت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم
و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی دور است لیکن همواره
فرزندانش را چاوشان معظم خان بعنف میرنجانیدند و آنها تاب تقاضای
هر روزه نیاورده بی اجازت سیّد کشتیها باساز سفر ترتیب دادند و ساعت
برای کوچ مقرّر کرده روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فردا ساعت
مقرّر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر و الّا ما یان را ازین موضع جلا اختیار
باید کرد حضرت شاه تبسّم نموده باز همان حرف سابق را اعاده فرمود هنوز آن
گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از
آن پادشاه بخطّ خاص مراسلات بخدمتش میفرستاد و از آنجا جواب
میرسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت اِنَّ السَّاعَةَ لَاٰتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ
الْجَمِیْلَ سیّد در جواب نوشت اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیْدًا وَّنَرٰاهُ قَرِیْبًا فَتَسَامَحْ مُسَامَحَةَ الْخَلِیْل
شخصی از سکنهٔ شهر بنارس چند سؤال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت
جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچهٔ نوشته رسالهٔ ترتیب داده سؤال
مشتمل بر فواید بسیار است از آنجمله یک سؤال و جواب سریع الفهم بطریق تیمّن و
یادگار ثبت گردید سؤال در کلمات سیّد محمّد گیسو دراز است که چون عادل

حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت و دوزخ واصل سازد روح
الامین را حکم شود که برو بر اهل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال من برسان
جبرئیل برود و هیچ یکی از فریقین را در منزلین نیافته صورت حال بجناب
کبریا معروض دارد و از آنجا ندا رسد که اَلْاِنْسَانُ سِرِّیْ وَصْلٌ بِیْ ملاذا
هرگاه حال چنین باشد وعدهٔ خلود جنّت و نار که در آیات و احادیث
جواب واقع است بر چه محمول توان داشت جواب عزیز من ازین که کسی چیز را
در جائی نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که
در طلیعهٔ آفتاب جهانتاب هیچ ستاره مرئی میگردد و چون آفتاب غروب
کند همهٔ ستارها بجای خود بینی همچنین در آن هنگام نیز اشعّهٔ جمال و جلال
فریقین را در شدّت ظهور محو و متلاشی سازد و حکم اَلْاِنْسَانُ سِرِّیْ وَصْلٌ بِیْ
حاصل آمده از نظر جبرئیل محتجب گردند و بعد از آن ابد الآباد بجاهای خود
ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی در سنهٔ هزار و هفتاد و هفت
روی داد مِنْهُ الْمَبْدَءُ وَاِلَیْهِ الْمَعَاد از نتایج طبع فیاضش تیمّناً
بتحریر یک قصیده و یک غزل اکتفا نمود قصیده

سرگشته پرورانم بفنون نکته دانی … دل اهل فضل و دانش بلطافت معانی
ز صریر کلکم آید همه ساز ارغنونی … بضمیر من نماید همه راز آسمانی
منم آن حکیم پیشه که بنور بینش خود … نظر عقول بخشم بنفوس این جهانی
شده حکمت الهی بمزاج من طبیعی … که بجوهرم نگیرد عرض علوم فانی
خط راستم کشیده بدوایر حقایق … که بنقطهٔ حقیقت رسد از ره معانی
بلسان قند مصری بزبان مردم افتد … بلسان چرب و شیرین چو کنم گهرفشانی
دل من ز آفتابی بزبان خامه آید … که بروشنان نماید چو ستارهٔ یمانی
نظری بمردمان کن چو یگانهٔ وجودم … که ز عکس من نماید بزمانه شخص ثانی

چه سخن بود که گفتم بخدا سزد که گویم — که کسی چو تو نماند تو بهیچکس نمانی
دل دانشم بعالم که خوشم بعالم دل — رخ معنی ام بصورت که بصورتم معانی
تو فغان کن ای مغنی بنوای دلکش من — که بگوش جان خوش آید ز زبان بی زبانی
بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم — که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی
شه ملک جسم و جانم ز مین و زمانی — سر سروران دهرم بنشاط جاودانی
منم آنکه دور گردون بزمان شوکت من — شب و روز می نماید بزکی و پاسبانی
منم آنکه شاه گردون بسپاه و لشکر خود — بزمین خدمت آید ز سریر کامرانی
منم آنکه در دل من غم این جهان نیاید — تو بیا و همدمی کن نفسی بشادمانی
مثلم میان مردم بسخای ذاتی خود — بگدائی من آید ملکی شهی و خاقانی
ز هزار گفته ام یک بودان بصد تکلف — بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی
سخن بلند دارم ز هراس پست هوشان — بوفاق دل نگویم ز خلاف همزبانی
ز سواد شعر من شد خط ابن مقله روشن — ز صفای کلکم آمد بجلا نقوش مانی
سخنم روائی آرد بجهان ولی ندارم — بزبان گهرفروشی بلسان خزف ستانی
گله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه — ز یگانگی بگویم نه دودل زده زبانی
دلم از کدر ندارم ز کثافت طبیعی — گلم ار اثر نیابم ز مصیبت خزانی
عجبم عجب که دارم بسخنوری تفاخر — ره و رسم من نباشد سبکی و سرگرانی
همه همرهیم و یاران بسبکروی و چستی — پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی
خردم نمی پسندد حرکات نامناسب — که ز من بمن خوش آید بد و نیک را نشانی
منم و شراب کهنه دل و روشنائی جان — همه شب بتازه روئی بدمید دوستگانی
دل و جان من فدایت دل و جان تو ار چه گویم — که صفای سرسری و بقای جان جانی
بجمال طلعت تو که باهتاب رویت — شده خلعت وجودم همه جامهٔ کتانی
ملکا و کردگارا سر و پای وحدتم ده — که ز یک تنی بپوشم بدو بارهٔ زندگانی

اگر از ره تنزل به تکثر آرمیدم — بوجود واحد خود که بوحدتم رسانی
به نیاز هم نشینی که تو همنشین او ئی — که مرا ز من ربوده نفسی بجود نشانی
نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود — که بنالهٔ درآیم بجود از تهی میانی
بنوای بی زبانی ارنی از آن سرایم — که بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی

اگرچه حضرت شاه نعمت الله سلسلهٔ علیهٔ قادریه داشت ولیکن همواره مریدان را بذکر خفی تلقین میفرمود حلقهٔ ذکر جهر که در ابتدا شرط است کمتر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آسانی و سهولت بمقصود می رسانید

تبصره

تبصره بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلاء و ملاء انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیهٔ قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق موانع صوری و تعلقات ضروری سد راه ریاضت بود بنا بر تن آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت این جماعت شغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف باراده تزیین کتاب بتعمیم انتفاع سطری چند از آن می نگارد و من الله الاستعانة والمدد در رسالهٔ مفتاح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریهٔ ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیبت هویت است گفته میشود اگر خواهند و اگرنه پس مرد آگاه باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر فارغ نباشد و در حکم آیهٔ فاذکرونی اذکرکم داخل گردد و گفته اند که اصل درین هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه

شیخ مؤید الدین جنیدی قدس سرّه در شرح فصوص الحکم آورده که اصل در اسم الله حرف هاست که کنایت از ذات حرف و هویّت غیر متعین است

اسم ذات اوّلا همین ها بود ۲	لام تعریف اختصاص افزود
چون شد اشباع کرده فتحهٔ لام	بالف شد حروف اسم تمام

وصاحب روح الارواح روّح الله روحه فرموده که بتحقیق خاصترین نامها حق هواست وآن در اصل یک حرف است یعنی ها و اتصال واو برای قرار نفس است واصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نهوا پس این نام فردی است دلیل بر فردی همهٔ اسامی وصفات بر زبان رود مگر هو که از میان جان آید و زبان را با او کار نیست امّا حرف ها بحساب ابجد پنج است واین عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت وتمامی دارد بدین جهت او را دایر گویند ودوران از آن است هر چند او را در اعداد ضرب کنند همان پنج بصورت اصلی خود باز آید وبچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آن خود را بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست وپنج آید وباز در پنج زنند صد وبیست وپنج بود ودیگر باره در وضرب کنند ششصد وبیست وپنج شود وعلی هذا القیاس وآنکه حضرت رسالت پناه صلعم ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاده اشارت بدان است که دین من تمام شد ومهم شریعت ختم گردید واز ارکان اسلام اوّلا در شهادتین عدد پنج که حرف ها باز از آن متعیّن است تکرار یافته ونماز را که رکنی دیگر است پنج وقت مقرّر گشته تمامی ارکان او پنج چیز که قیام ورکوع وسجدتین وقعود است قرار پذیرفته ودر وضو که مقدمهٔ اوست شستن پنج عضو که وجه ویدین ورجلین است معیّن شده ودر زکوة نقدین از دویست درم پنج درم واقسام صوم نیز پنج است فرض وسنّت ومستحبّ وحرام ومکروه وشرایط وجوب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام وحرّیت وبلوغ وعقل

واستطاعت

واستطاعت والیضاً جواهر ممکنه که حکما آن را اصل موجودات دانسته اند همین دستور است عقل ونفس وهیولی وصورت وجسم وهمچنین پیکر بدیع منظر انسان به پنج عضو منتهی میشود راس ویدین ورجلین واطراف هر یک از آنها باز به پنج انگشت مزیّن میگردد ودر سر آدمی که بطرف علو علاقه بیشتر دارد پنج حسّ ظاهر وپنج حسّ باطن مقرّر گشت واز نوادر اتّفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند بهمین عدد انحصار دارند چون نوح وابراهیم وموسی وعیسی وحضرت مصطفی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین وآل عبا نیز برین قیاس امّا غرض ازین مقدمات تعریف های هویّت بود که دایرهٔ جامعیّت آن بر تمامی مکنونات محیط است

رباعی

انفاس تو را بود برین حرف اساس	ها حرف هویت آمد ای غیب شناس
حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس	باش آگه از آن حرف در امید و هراس

ای عزیز میدان گفتگو وسیع است واختلاف اقوال بسیار امّا آنچه مجتهدان جمیع ملل وادیان اتّفاق دارند جز این نیست که انفاس گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن ودل از محبّت ماسوای او که در معرض فنا وزوال است برداشتن وبر وقت موعود که لا بد آمدنی است همواره چشم ترصّد گماشتن نشان خرد کامل وعقل مستقیم است

کل آتٍ آت را تو نقد دان	دست را در نزع واندر فقد دان

والله ولیّ التوفیق وهو یهدی الی طریق التحقیق ۲ آسمان فضل وکمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میرزا روشن ضمیر از اعظم مستعدان واکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در عربی وفارسی لطایف خسروی بظهور آورده ودر علم هندی از ثقات آن فن گذرانید علمای هند اکثری پشت دست وروی امید در پیشش می نهادند

میرزا روشن ضمیر

و در علم لاحل موسیقی بجائی رسید که اوستادان ماهر بشاگردیش مباهات مینمودند گویند بچهارده هزار نوای متباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود و در اکثری از آن مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت و با هزاران تر زبانی علم بلند آوازگی برافراخت زهی جامعیت حضرت انسان و خهی بلندیهای فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجموع دانش بسبب الفت و دوستی بزرگانه بی غرضانه که والد بزرگوار را با وی ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته ولیکن بنا بر حداثت سن استفاده نتوانست نمود و چون بحد تمیز رسید پردهٔ مفارقت درمیان افتاد میرزای مذکور را خدمت واقعه نگاری و بخشی گری متقرر گردید اما مدتی قلیل در آنجا بسر برده از عالم صورت بملک معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنة الف وسبع وسبعین سبحان الذی بیده ملکوت کل شئ والیه ترجعون نظم

جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ — همه کار و کردار تو سر بسر
همین است آئین و دستان تو — که گاهی دهی زهر و گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان — هم از تو تهی دست و هم بهره ور
خطا گفتی استغفر الله خطا — جهان را چه جرم است ای بی خبر
چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه — که خرسند شو پردهٔ خود مدر
فَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَیَوْمٌ لَنَا — وَیَوْمٌ نُسَاءُ وَیَوْمٌ نُسَرّ

در آن هنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تفرقات خاطر جهان کشائی از شعر و شاعری هفت هزار روپیه در وجه صله مرحمت گردید رباعی

محیی الدینی و مصطفی حافظ تو — صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
توحامی شرع و حامی تو شارع — تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

چون بتقریب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر ذرهٔ از ریگ بیابان و قطرهٔ از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقاص وسعت دستگاه را دست آویز جلوه گری نمود و بدم کشی شوق در ترانه ریزی ایراد مجملی از مقدماتش گره از رشتهٔ راز نغمی کشود نظم

بیا ساقی ای دلبری پیشه ات — نی بزم دل قلقل شیشه ات
که ما هم برآریم ازین پرده شور — بالحان داودی آریم زور
درین نشأه دل سخت جادو نواست — قیامت رقم ساز لوح هواست
ولیکن بجز آب گردیدنش — محال است چون سنگ خندیدنش
گل نغمه زنگ گداز دل است — چو دل آب شد مدعا حاصل است

باید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مو در اصطلاح این طایفه هوا را گویند و سیقی بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر هوا میزند اگرچه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشادن نظر بر پاس امر شریعت بی ادبی است اما بتحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات بر آنند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نمیداد و رحل اقامت درین دامگاه ظلمانی نمی گشاد تا آنکه آهنگ دلکشای روان پرور از پردهٔ غیب هویت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته صحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد ایضا بروایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

کرنوبتی حضرت خاتم الانبیاء صلعم از غزوهٔ بفتح و فیروزی بمدینهٔ منوره تشریف
آوردند و زنان مطربهٔ زنگیان بنابر نذری که با خود مقرر کرده بودند در عین
مسجد بگفتن سرود و پا کوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بعایشهٔ
صدیقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر
دروازه آمدند و صدیقه از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد
و تماشا میکرد بعد از لمحهٔ پیغمبر فرمود بس نباشد گفت نه و تا سه نوبت این سخن
تکرار یافت نوبت سیوم گفت بس است درین حال عمر فاروق رسید و بچوب
دستی آنها را براند زنان مطربه بگریختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد
و بی ستر شدند پیغمبر فرمود ان الشیطان ینفر من عمر گویند در حدیث آمده
اَلسَّمَاعُ مِعْرَاجُ الْاَوْلِیَاءِ مَخْصُوْصٌ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ والله اعلم بصحته سلطان المشائخ
حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بارها میفرمود که ما را در روز
میثاق ندای الست بربکم در آهنگ پوربی بگوش رسیده بود و آن صوت بنوعی
مشاهده میشود که گویا دیروز بوده بلکه آن روز را هنوز شب نیامده است در رسالهٔ
ترجمة العوارف که در زمرهٔ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هرکس
از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء وانهم عن السمع لمعزولون
وصف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میگذشت و یکی همراه او بود
بجائی رسید که قوالی نغمه میخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو ازین سماع در خود
هیچ لذت می یابی گفت نی شافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری
از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه
آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد وی می افتد و حرکات غیر معتاد
صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول بذرات ذریات

بنی آدم

بنی آدم خطاب الست بربکم کرد و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان
ماند لاجرم هرگاه آواز خوش شنوند لذت آن خطابشان یاد آید و بذوق
آن در حرکت آیند سمنون محب رح گوید السماع نداء من الحق للارواح
والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن الوصول
الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول یکی از ابوسهل صعلوکی پرسید که
سماع چیست گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق
والفجور درین مقام احترازاً للاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و هنگام آن
رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت آواز بگوش اهل هوش
مقصد ۴
رساند مقصد ۴ در بیان آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز
بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد و آنرا در اصطلاح علمای
هند اناها گویند و آن صدائی است که در ازل آزال بوده والحال نیز بمقتضای
اَلآنَ کَمَا کَانَ بهمان صفت جاری است و اکثری از ارباب تحقیق برانند که علامت
ذات بیچون در مرتبهٔ بحت عما همان صدای بی انقطاع بود فقرای سلمین و هنود آن
صدا را از جملهٔ اذکار بزرگ شمرده بریاضات شاقه حاصل نمایند و چون بکمال رسد
همه تن در استماع آن گوش گردد و خصوصیت سامعه از میان برخیزد اما
در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن آواز تصور نموده
بذکر سماعی و سلطان الاذکار موسوم کردانند و هنود لفظ شونگ را بر آن فرود
آورده گرمی بازار انبساط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت
موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از
فلاسفهٔ یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد و گفت ای پسر زن حایض
تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده و ارادهٔ حکیم از ایراد این
عبارت آن بود که شخصی که مادهٔ وجود وی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

چگونه تواند شنید و نداند که این استماع معجزهٔ نبوت انبیاست و اگر از یمن
پیروی آنها پرتوی از آن صدا نصیب اولیاء امت شده باشد چه عجب القصه
حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت
از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده بازگشت دوم آوازی
که بتوسط موجودات بصدور پیوندد آنرا اهل هند اهد گویند و آن کیفیتی است
قائم بهوا که یکی از عناصر چارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه دو چیز که بسبب
و مقادمت یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت
پیوندند که آنرا قرع گویند هوای آن میان متموج گردد بر مثال تموج آب
و آن تموج باعث بر حدوث کیفیتی گردد که آنرا صوت و آواز گویند
صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب وغیره که برهم خورند ازین قبیل است
اما آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفهٔ دیگر نیز هست
چه هوائی که از دهان و بینی در بدن راه یابد چون آنرا بزور سینه اخراج نمایند
بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان
و شفتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنه باختلاف
لغات ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز
بحسب اختلاف امزجه است و گفته اند در حلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج
میشود اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب
بود و اگر بتحلیل نتواند برد مکدر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم
سالخورده را آواز مکدر میباشد چه قوت طبیعت آنها در انحطاط است
و بر تحلیل مواد ردیه چنانکه باید قادر نیست و از معالجهٔ مجربهٔ اطبای
هند است اگر قدری جو پاک کرده در شیرهٔ برگ تاتوره تا سه روز تر
نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده بآتش نرم بریان کنند

وهر روز چهار پنج بار هر بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته
کم و بیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدعا بعد از تمهید
مقدمات نموده میشود که چون لذت موسیقی بر طوایف انام اعم و اشمل
افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر و بم بنوعی که مطبوع و مستحسن
نموده عشرت پیرا و بهره اندوزند

نظم

هر طایفه بجست و جوئی — دانند ترا بگفتگوئی
مرغان چمن بهر صباحی — خوانند ترا باصطلاحی

آنچه امروز در ایران و توران و هندوستان نزد ارباب الباب
اشتهار و اعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمات که تعلق باهل
ولایت دارد قسم دوم آنکه مخصوص باهل هند است بقول فخر رازی رح
ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلمیذ سلیمان ع و در حدیقة الانوار آورده
که حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید
فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید حکیم علی الصباح
بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی
رسید که آهنگران آهنها را از کوره برآورده بمطرقه می کوفتند و صدای
زیر و بم از هر طرف بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست و از ادای
ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیدهٔ مشتمل بر مواعظ
و نصایح ترتیب داد و در مجمع بنی اسرائیل آمده بآهنگ دلفریب بخواند
مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر متصرف نغمات طاریه از خود
رفته بیش از پیش راغب گردیدند

رباعی

دل وقت سماع بوی دلدار برد — جان را بسراپردهٔ اسرار برد
این نغمه چو مرکبی است مر روح ترا — بر دارد و خوش بجانب یار برد

بعد از آن چون حکماء دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی ببرجی صوتی دیگر صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشره مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است نظم

راست عشاق بوسلیک بساز — با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافکن عراق و زنگوله — پس حسینی و راهوی و حجاز

و شعبهای آن نظر بر ساعات لیل و نهار ببست و چهار رسیده و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند ولا مانع فی الازدیاده من الامتزاجات و بعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمهٔ خوش آینده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفهٔ که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع اوست واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را با فرحت بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجوه اختلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل هما نا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدال است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و بلاغت و ملایمت که عبارت است از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از تناسب است انتهی و مسعود بک ره که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجهٔ آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعض نغمات را بنا بر تقارب مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند و باعتقاد مؤلف درین قول هیچ شبهه نیست هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید ذکر نغمات اهل هند در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بیشمار است تا بحدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا بر ناهد متفرع ساخته ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک است باشارهٔ سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم و ازین است که بسیاری از نغمه پردازان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرایر گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظم

بروحانی پرند از نغمهٔ دوست — ببین دف را که چون برمیدرد پوست

و فرقهٔ دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط ممکنات صورت پذیر است میشمارند و درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهرزادهٔ راجه کنس که فرمان روای متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود که در عنفوان شباب

ذکر نغمات اهل هند

که زنان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر نبود وآن راکهادر اہل ہند
شهرتی تمام دارد امّا آنچه بیشتری از نایکان دکن بران اتفاق دارند
آن است که مهادیو سر حلقهٔ دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت
بلکه طاعت وی لازم می شمردند از آنجمله شش دیو وسی عدد پری که باهر دیو
پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص ومقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاص از اوقات
شبانروزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راک وراگنی بر اسامی
همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت
وباقی از امیزش دوسه راک وراگنی تا شش راک وسی راگنی بهم رسید
وآن را بهارجا گویند وبهارجا از حساب وشمار افزون است حکم حروف
مفرده دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود این آمیزش وترکیب
از تصرفات حضرت انسان است وبعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب خبر
اوستادان دکن چهل ونه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهارجاهای
مشهور وغیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایدهٔ نمود
چه ظاهر است که از نام تنها هیچ صاحب شوقی بهره نگیرد وسامعهٔ اہل درد
از استماع آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راک وراگنی
اصلی که درین مقام ناگزیر افتاد اکتفا نمود واسامی شش راک این است
اوّل بهیرون دوّم مالکوس سیّم هندول چهارم دیپک پنجم سری راک
ششم میکهه راک چون در اسامی راگنیها روایات متنوعه است بدانچه
ممتاز یک طایفه بود می پردازد اسامی راگنیهای بهیرون اوّل بهیروی
دوّم مالسری سیّم نت نارائن چهارم پت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای
مالکوس اوّل مالی گورا دوّم کهنباوتی سیّم مارو چهارم رامکلی پنجم
کن کلی اسامی راگنیهای هندول اوّل بلاول دوّم تووی سیّم

دیگ

دیک کهله چهارم کند هار پنجم مدماده اسامی راگنیهای دیپک اوّل
دهناسری دوّم کلیان سیّم پوریا چهارم کدارا پنجم دلیسی اسامی راگنیهای
سری راک اوّل گوری دوّم گلب سیّم بهیم چهارم گوجری پنجم اساوری
اسامی میکهه راک اوّل سده ملار دوّم کامودی سیّم بنگال چهارم گوند
پنجم ملکو ودیگران بسیار با آنها نسبت کنند ما دهونل که یکی از ثقات این فن
بود بر آن رفته که هر راگی پنج راگنی وشصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم
در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده است
وبطور این جماعت هفت سُر است که آن را سبت سر گویند وگویند در نوع بشر
هیچیک از متقدمین ومتاخرین زیاده از سه سر نخوانده وباقی چهار سر خاصهٔ
دیوان است ودرین هفت سر مقامات است که آنرا گرام گویند امّا در
انتقال راک از دیوان بانسان دو روایت است طایفهٔ گویند که در ایام
پیشین دیوان را با آدمیان مواجهه واختلاط بوده ونایکان دکن این علم را
از آنها در آن هنگام فرا گرفته اند واین قول مطابق است بروایت مورخان
که گفته اند کیومرث را که اوّل پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر
با دیوان محاربات صعب روی داد وبسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن
هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند واز نظر انسان
مستور گشتند وزعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند واحیاناً
بر آحاد الناس ظاهر می شدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای
دیگر دیولاخ است آنها را بزور سحر وجادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند
وبمدتهای مدید وعهدهای بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا سهنس
کرت گویند در مدح مهادیو وپسر لطیفش گنیش نام داشت ودیگر دیوان
ساخته بیت پرستش میخواندند چه در معبدها وچه در مجالس اہل دول همین رسم

بود وآن راگیت وسنگیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اجین
یک دهر بیت مشتمل بر ماجرای نایک ونایکا یعنی مرد وزن بزبان گوالیار تصنیف
کرد ودر بهیرون راگ بسته بحضور نایک چرجو که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آن را نه پسندید ودر اندیشهٔ دور ودراز افتاد پس از ساعتی که
سر برآورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است
نایک را در محل تحسین وآفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک گفت چه جای
تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی
چه با اینهمه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد وزن
آمیخته گردد ودر عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق دشوار را کیست که
رغبت نماید ونیز آگاه باش که گناهی عظیم از تو سرزده که عبادت را بلذت
بدل ساختی وبحکایات عاشقی ومعشوقی برآمیختی بسا مردم تن پرست باشند
که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند واین معنی سرمایهٔ فسادهای
عظیم گردد ومعصیتهای بزرگ از اهل عالم سرزند راجه خجل گردید ولیکن آن
دهر بیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت واکثری در تتبع راجه دهره
جیتها ساخته هنگامهٔ نشاط گرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علاجی
ندیده به تصنیف دهر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور ومعروفست
وپس از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهر بیت را که مشتمل
بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصراع مقرر نمود ودر آهنگ نیز تصرفی
کرده رنگین تر ساخت وبخیال وچتکله موسوم گردانید ولیکن گفتگوی
مجاز صریح تر نمود چنانکه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش را
بجانب حقیقت نتواند برد وبعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد
گردید نایک گوپال که در علم سنگت مهارتی عظیم داشت از دگن بصورت

دعوی برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید وگویند که هزار و
هفتصد پالکی سوار با وی بود بهر شهری که میرسید حاکم آنجا هرچه از نقد
وجنس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دهلی بملازمت
سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان
پای تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو
دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت درمیان آورد چنانچه
مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت نایک
گوپال سنگیت بخواند وخواجه از کمال فراست قانون آن را بخاطر
داشته وتغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده وآنرا
قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل
الا کل شیٔ ما خلا الله باطل .... درج نموده است روز دیگر حضرت
خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد
وگفت اگرچه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریقی دزدی
نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت ونایک
بقدرت کاملهٔ ایزدی معترف شده متوطن گردید وسلطان مالی فراوان
بوی انعام فرمود این است شمهٔ از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را
بعد از صحبتهای ثقات این فن ومطالعهٔ کتب معلوم شده بود اما صورت
صوت وآهنگ را بمدد قلم ومداد در عرصهٔ قرطاس جلوه گر ساختن ممکن
نیست همانا که اشکال این علم ازهمین راه است که بوعلی سینا گفته که در جمیع
علوم خود را غالب یافتم ودرین علم مغلوب والعلم عند مقلب القلوب
ملا محمد طاهر کشمیری غنی تخلص داشت واین اسم را صفت ذات
خود ساخته درعین بی دستگاهی بکمال جمعیت میگذرانید همواره چون زمرد

ملا محمد طاهر کشمیری

بآب خود سرسبز بوده از شان ابر و شوکت دریا فراغت داشتی
وبرنگ مروارید در صدف زاویه بپاس آبرو مقید بودی اشعارش
مانند گلهای کشمیر همواره با طراوت معنی وطرز کلامش چون کلام
خوبان پیوسته با حلاوت واردات او را معنی خاص بسیار است
ومضامین تازهٔ بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود بمدد طبع دراک
در فنون و علوم بر اوستاد چیره دستی مینمود هرگاه شیخ را مسئلهٔ
مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ روحش در عین شباب
بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استاد
سبقت گزید با این ضیق فرصت انچه از طبع وقادش سر زده بود امروز
در ایران و توران و سواد هندوستان بر افواه والسنه جاری است
واین بیت از غیب دانیهای اوست **نظم**

نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد | که بعد از مرگ آهو نافه بیرون میدهد بو را

محمد علی ماهر متبنای میرزا جعفر معمائی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد
گردید در تاریخ وفاتش این قطعه نظم کرده است

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی | غنی سرحلقهٔ اصحاب او در نکته دانی شد
تهی چون کرد بزم شیخ را گردید تاریخش | که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی شد

گویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر دعوی کرد که شعری که از
یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید بی معنی است چون غنی
شنید این دعوی از وی نپسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فهمی
عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از آن هیچگاه
با خان مذکور ملاقات نکرد از زادهٔ طبعش این غزل ثبت شد

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را | کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را

اگر شهرت

اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو | که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را
ببزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد | که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جا را
شکست از هر در و دیوار می بارد مگر گردون | ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را
اگر لب از سخن گفتن فرو بستیم جا دارد | که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را
غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن | که روشن کرد نور دیده‌اش چشم زلیخا را

شیخ منعم لاهوری

فضایل اکتساب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است بعد از تکمیل
خویش بملک بنگاله عبور نموده منظور نظر ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع
گردید و بمدد طالع بلند سرآمد مدح سرایان گشته مورد صلات
گرانمایه شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر از کجرویها طرح
دیگر انداخت و بر شاهزادهٔ مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت
بی نظیر بود شکستهای پی در پی افتاد شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی
چند همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش بکجا کشید و بر جان
و تنش از انقلاب روزگار چه رسید از غزلیات اوست

از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد | در شور شد اشک من و باران نمک شد
چاک دل من دید و لبش کرد تبسم | امروز لب زخم زباندان نمک شد
ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیدیم | زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد
از چشم من امروز رود بر سر دریا | آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد
از شرم شدم آب که در خانهٔ چشمم | عکس لب میگون تو مهمان نمک شد
از حق نمک داغ دلم چشم نپوشید | تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد
بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوز | دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد
رو داد بدیشان غزل پر نمک امشب | یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد

ملا صبحی

ملا صبحی اصلش از کشمیر است بکمال فضل و نهایت خوشگوئی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدة العمر
بر همسران چیره دستی نموده نوبت سخن سرائی بدیگران حواله نمود از اوست

چو از طوفان اشک ما رود سیلاب در دریا … معلم افکند اوراق اسطرلاب در دریا
بکام فتنهٔ دوران مدد از آسمان جستن … بدان ماند که گیری دامن گرداب در دریا
ندانم از کدامین باده سرخوش شد حباب آخر … که با این شور نگشوده است چشم از خواب در دریا
ز بس کاهیده ام از تشنگی بی او عجب نبود … اگر چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا
سر زلف درازی سایه افکنده است در چشم … بانداز کی که صیاد افکند قلاب در دریا

ملا فطرت

ملا فطرت نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهر است ملک ایشان در میان ولایت هندوستان بر شمال سر برجی افتاده قلعهٔ رهتاس که بر لب دریای جیلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ روزگار شیر شاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فاخره میکردانید گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه کرور روپیه را جواهر گرانبها بروی نصب کردیده و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود شعرای پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات آوردند از آنجمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد

صبحدم کز فیض گشتم همنشین آفتاب … نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه … ثانی صاحبقران کآمد قرین آفتاب
معجز وصف سریرش بین که میکارم بذوق … تخم گلهای مدیحش در زمین آفتاب
تخت شاهنشاه ما ز آب گهر پیدا کند … موج دریای خجالت بر جبین آفتاب
صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشاه … چون ید بیضا بود در آستین آفتاب

روی اورنگ شهنشه ز آب و تاب لعل و در … خیر کی بخشد بچشم دوربین آفتاب
خوبی اعجاز مدح شاه را نازم که ساخت تخت … از بلندی معنی من دلنشین آفتاب
شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد … تا بود رخش فلک در زیر زین آفتاب

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سریر مکلف بکمال حشمت و نهایت تجمل نشسته فرود آمد و دوگانه بخضوع و خشوع تمام بجا آورده زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او بر آن تخت دعوی خدائی میکرد گواه باشید که من بر این تخت مرصع دعوی بندگی دارم حضار مجلس از فضلای نامدار و امرای عالی مقدار متفق اللفظ بدعای ازدیاد عمر و شکر توفیق پادشاه اسلام زبان بگشادند القصه چون نوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان قصیدهٔ در مدح گفته بسمع مبارک رسانید و بعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد و بتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشعر میل ندارد و این صنعت را فعل عبث می شمارد فرمود ما بدولت میخواهیم که بعد ازین گرد این اندیشه بگرد خاطر تو نگردد سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته ازین کار توبه نمود و باقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در شهور سنهٔ هزار و هفتاد و نه از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیدهٔ مذکور بطریق یادگار قلمی کردید

آن کیست گو ز حقهٔ لعلت نشان دهد … در خواب اگر ز وهد بطریق گمان دهد
آب حیات خضر که عمریست جاودان … تا کی ز حسرت لب لعل تو جان دهد
فکر سخن طراز که خضریست فی المثل … خود در عدم رود چو نشان زان میان دهد
ابر قلم که آب سیه میچکد ازو … رنگ سخن ز وصف رخ گلرخان دهد

قد تو در خرام بگلگشت بوستان	صد پیچ و خم ز شرم بسرو جهان دهد
آنجا که اوست نالهٔ عاشق کجا رسد	گر بال جبرئیل بمرغ فغان دهد
از چشم جان ستانش چو خواهم حیات نو	مژگان جواب من بزبان سنان دهد
گر دل ستاند از نگه عشوه آفرین	صد دل عوض ز طرهٔ عنبرفشان دهد
چون شیشهٔ شراب که با محتسب دهند	کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد
نازم بچهره ات که بهنگام می ز عکس	رنگینی بهار بفصل خزان دهد
هر چیز را بجا صفتی آفریده اند	کی سرمه در گلو اثر زعفران دهد
من خود بدرد یار خوشم ورنه روزگار	کی این قدر الم بدل شادمان دهد
چشمش با بروان و مژه گشت عالمی	کس ترک مست را ز چه تیر و کمان دهد
زلفش مزوری است مکن اعتبار او	از عشوه گر دلی بتو شب درمیان دهد
مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب	یاد از طراوت سخن باستان دهد
مرد آن بود که گر همه عالم بدو دهند	دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد
ما جان بعقد مهر و وفا داده ایم و بس	دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد
شاید مراد من که نخواهم ز آسمان	اورنگ زیب عادل گیتی ستان دهد
شاهی که از برای سر دشمنان دین	بهر نثار گوهر تیغ یمان دهد
بهرام صولتی که ز بیمش بپی گریز	گردون عنان خود بره کهکشان دهد
تا ارض بر سکون و سما در تحرک است	تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد
زیبنده باد بر سر اورنگ سلطنت	تا ابر و مهر رونق دریا و کان دهد

شیخ محسن فانی

سالک مسالک نکته دانی شیخ محسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش گو و خوش صحبت بوده و حکام کشمیر بخانه اش میرفتند چند روز در صوبهٔ اله آباد خدمت صدارت داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود صاحبقران ثانی توجه تام بحالش

مرعی

مرعی میفرمودند امّا چون فتح بلخ بردست سلطان مرادبخش اتّفاق افتاد و ندر محمّد خان تخت نشین آنجا جریده بکر بخت و اموال وی ضبط شد در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند از آن روز از نظر پادشاه افتاد و بی منصب شد و از خدمت صدارت معزول گردید امّا سالیانه فراخور حالش مقرر گشت بعد از آن تا آخر عمر از کشمیر برنیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشتی و اکثری از شاگردانش ساده رو بودند درمیان باغچه حویلی نشیمنی مربع با حوض سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و هنگام نصف النّهار در آنجا می نشست و یکیک شاگرد بنوبت بجهت سبق میرفت گویند شیخ را با یکی از لولیهای کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بوده است دلبستگی تمام بود از اتّفاقات هم در آن ایّام ظفر خان ناظم کشمیر نیز با وی تعلق خاطر پیدا کرد و هرچند او را بنقد و جنس فریب داد خاطرش بجانب خود مایل نیافت آخر از واسوختیها غزلی در هجو نجی و شیخ محسن گفته شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

خفته را بیدار سازد باد دامان نجی	مرده را در جنبش آرد بوی انبان نجی
لتهٔ حیض نجی شد شمله و دستار شیخ	رشتهٔ تدبیر او شد بند تنبان نجی

در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنا بر ملاحظهٔ حکومت ظفرخان ناشنیده انگاشت و خاطر بجواب آن فرود نیاورد رحلت شیخ در سنهٔ هزار و هشتاد و یک اتّفاق افتاد این چند بیت از قصیدهٔ وی که در مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندی در آن درج نموده و بطریقی آورده که زیبنده و خوشنما ست

نوبهار آمد بسیر گلشن هندوستان
چشم مردم از سواد هند روشن میشود
در چمن هر صبح مینا بر کند راگ بسنت
بسکه دارد در چمن میل گرفتاری بسرو
چیسنه میکرد چو نرگس دست گلچین را بزر
شب ز شبنم تار جبتیلی بگردن افگند
باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار
چشم نرگس از سواد هند روشن میشود
گرچه گلها هم غزلها خوانده در وصف بهار
بسکه سوسن میکند باده زبان وصف چمن
تا لب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار
سیم و زر را وام میگیرد ز جبتیلی و بیل
پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او
از هوای کرم در هندوستان خود باک نیست
نیست تنها باربردار وقار او زمین
جزیه از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود
هیچکس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست
در زمان دولتش نبود علاو هم بی نصیب

زیبد ار طوطی بجای پر برارد برگ پان
کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان
نیست طوطی را بجز گلهای چون بلبل زبان
زیبد ار قمری ز طوق خویش بندد آشیان
لاله می بندد حنا چون گل بپای باغبان
تا تواند شد حریف شاهد هندوستان
شد همه صحن زمین همرنگ بام آسمان
گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه‌دان
لیک نبود در چمن چون سبزه کس رطب اللسان
دور نبود گر ز حیرت غنچه را واشد دهان
جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان
نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران
گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان
بر سرش تا سایهٔ بال هما شد سایبان
بسته گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان
همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان
شد ز دود مطبخش آباد چندین دودمان
میکشد در چشم دشمن سرمه از میل سنان

میر رضی دانش

میر رضی دانش از تربیت کرده‌های شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است و بدستیاری استعداد و پایمردی طالع در محفل همایونش راه داشت گویند شاهزادهٔ مذکور در جایزهٔ حسن مطلع این غزل که مرقوم میگردد یک لک روپیه بمیر مشار الیه عطا فرمود غزل این است

موسم آن شد که ابر تر چمن پرور شود
تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است
ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم
راز پوشیدن نباید دانش از ارباب عشق

نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود
قطره تا می می تواند شد چرا گوهر شود
بی دماغم کاش ازین یک پرده نازکتر شود
می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود
در میان انجمن پروانه خاکستر شود

محمد مقیم فوجی

محمد مقیم فوجی اصلش از خطهٔ متبرکهٔ شیراز است چون همواره نوکری سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرار داده فکری در کمال پختگی داشت مداح و ندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ عرف میرزا خان بیگ شاه شجاعی بود و مورد صلات گرانمایه میگردید اما در اواخر شباب بعد از آنکه ثروتی تمام بهم رسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی گلگشت مصلی و آب رکناباد دامنگیر وی گشته برخصت میرزای مذکور بمقصد شتافت و بعد از ادای حج و عمره و زیارت مزارات متبرکه بوطن رفت اما از آینده‌های آن صوب باصواب چنان ظاهر شد که مدتی قلیل در آن دار بی وفا مقیم گشته مسافر ملک بقا گردید این غزل از جملهٔ اشعار او ثبت گردید

بی وصف تو ای سلسله پیوند بیانها
در وادی شوق تو نیابیم دلیلی
آن را که بسودای تو در باخت دل و دین
آنها که بعقل از تو نشان می طلبیدند
یوسف صفتان نیز ببازار نکوئی
دست طلب شاه و گدا در خور همت
فوجی خبر از سر حقیقت نتوان یافت

کوتاه ز دامان سخن دست زبانها
برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها
سرمایهٔ سود دو جهان است زیانها
پیراهن مهتاب نمودند کتانها
از گرمی سودای تو در بسته دکانها
از سفرهٔ احسان تو آراسته خوانها
بر روی یقین پرده کشیده است گمانها

شیخ محمد سعید قریشی

مرکز دایرهٔ راست کیشی اسعد خلق شیخ محمد سعید قریشی بیان

صوری و شرح حالت معنوی و ذکر وسعت مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز مکارم اخلاق و ادای کشادگی پیشانی و تقریر بی تعیّنی وقت و تحریر استعداد سخنش زبان قلم و قلم زبان برنتابد اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ مولتان است همواره بمدد بخت بلند و یاوری طالع ارجمند محسود روزگار بود در عنفوان شباب ملازم سلطان مرادبخش گردیده بصوبهٔ احمدآباد گجرات رفت و کمتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود چنانکه هیچگاه سؤلش نامقبول نگردیده در مدح سلطان قصاید غرا گفته و در جمیع اقسام سخنوری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت بجای شاهزاده میرفت داروغهٔ غسلخانه که یکی از جلیها بود راه نداد شیخ این رباعی نوشته فرستاد

ای شاه جنابت چو جناب الله است	هر حکم تو چون حکم کتاب الله است
این حیله دیو فعل مناع درت	ابلیس صفت مانع باب الله است

سلطان را بمذاق سخنش مطبوع افتاد و فرمود که غیر از محل زنانه در هر جا شیخ بیاید مانع نشوند صفای روزمره و طرز کلام شیخ آنچنان بود که با هر کس از ملوک و خوانین و آحاد الناس لمحهٔ صحبت میداشت فریفتهٔ وی میگردید حاضر جوابی و بدیهه گوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده بر روز عید الضحی گوسفندی بدست خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه مقرر است باز مانده بود سلطان ساعتی در آن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید و شیخ فی البدیهه این بیت بخواند

همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم	عید قربان است میخواهم که قربانت شوم

و همچنین نوبت دیگر بروز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای مجرای رفته بود چون نظر سلطان بروی افتاد فرمود که در تهنیت عید چیزی گفته اید و حال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان

ازادای دوگانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که ای صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذی سفید در جیب بود برآورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب مایل است در همان تمهید بداهةً غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میدید و این ابیات رنگین میخواند

نظم

روز عید است لب خشک می آلود کنید	چارهٔ کار خود ای تشنه لبان زود کنید
دیرگاهی است که از دیر مغان دور تریم	زود باشید و بکف جام زراندود کنید
حرف بی صرفهٔ واعظ نتوان کرد بگوش	گوش بر زمزمهٔ چنگ و نی و عود کنید
هست بهبود شما بندگی شاه مراد	بهتر آن است که اندیشهٔ بهبود کنید
شیوهٔ صدق چو سرمایهٔ هر سود بود	هست امید کزین شیوه بسی سود کنید
پدرش یافت ره از طالع مسعود سعید	سعی در یافتن طالع مسعود کنید

چون غزل بتمام رسید فرمود کاغذ را بدهید شیخ بالضروره همان کاغذ سفید بدست داد سلطان کاغذ نانوشته دیده متحیر شد و فرمود که مکر شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت بلی القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار شعبدهٔ دیگر انگیخت و حضرت صاحبقران ثانی بر استماع غفلتهای شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمدهٔ روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاش مقرر نمود و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر گردید که از صلاح و صوابدید موی الیه در کلی امور سر موئی تجاوز و انحراف جایز ندارند چون علی نقی بملازمت سلطان رسید روز اوّل صحبت وی ناچاق افتاد و ساعت بساعت غبار خاطرها بلندی گرای بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهدهٔ این حال روزی چند خون جگر میخورد

وآخر الامر تاب نیاورده دو قطعه دستک برطرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان درآورد و گفت همین ساعت بر یکی ازین دو دستک مهر باید کرد والا بدین خنجر که در کمر دارم خود را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستادهٔ پادشاه میدانست لاچار بر دستک شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمدآباد برآمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرض داشتی در جواب نوشت و این غزل در ضمن عبارت درج نموده

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما — پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو بجز پا فتادگی — ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما
در دم که با رقیب تو خاطر نشان کند — جز تیر بی خطا که برآمد ز شست ما
دل بسته در خیال میان جان بلند زلف — سد سکندری شده این بند دست ما
فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید — ما و سر نیاز و بت خودپرست ما

باقی مضمون عرض داشت ازینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه جهان آباد رسیده بنا بر خواهش سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت نوکری سرکارش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر شاه با وجود منصب قلیل تقربی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسد خان دیوان اعلی وغیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت می افتاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دربار پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص ورزید و چون جانبین صفای طویت متحقق بود هیچگاه غبار خاطری سنگ راه اتحاد نگردید و بعد از واقعهٔ والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنهٔ هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز پنجشنبه اواخر رمضان سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در هنگامی که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نمود و در مقبرهٔ عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت نظم

زیر ابر اجل جمال نهفت — آفتاب کمال و دانش و فضل
زنده را مرثیت ندانم گفت — او چو جان بود و جان نمیرد و من

هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیئ علیم این قصیدهٔ عبرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا از زادهٔ طبع اوست

زهشت جنت اگر نیستی دلا مایوس — باین سرای سپنجی چه گشته مانوس
جهان کهنه بود پیر زال شوهر کش — که وانموده بچشم تو چون خجسته عروس
به بی ثباتی دنیا گرت شکی باشد — بخوان حکایت اصحاب کهف و دقیانوس
یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین — همیشه چند توان بود کودن و کابوس
قیاس خویش ز حال گذشتگان بکن — که هر یکی بجهان داشت دولت و ناموس
بزیر کوس نگون فلک بصد غلغل — نواختند ز دعوی به نوبت خود کوس
چو دود کرم گذشتند زین رواق کهن — ز بودشان اثری هم نمیشود محسوس
کجا سلیمان و آن خاتم همایونش — که برد از کف او صخر جنی منحوس
نه تخت ماند و نه تاجش ز انقلاب زمان — کشید آنچه کشید از جفای چرخ لبوس
ز سلب ماهیت خویش بود یکچندی — میان ماهی گیران ز سلطنت مایوس
دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام — زمانه رام شد و تخت و دولتش مانوس
کنون ز سلطنت و دولتش نمانده بجای — بغیر قصه و افسانه های پر افسوس
کجا رفت کیومرث شاه جمله کیان — چو کیقباد و چو کیخسرو و چو کیکاوس
کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان — چو هرمس و چو بقوماجس و چو بطلیموس
کجاست رستم و اسفندیار روئین تن — کجاست سام و نریمان و بیژن و الکوس

کجاست گنج فریدون و مار ضحاکی
کجاست کسری و پرویز و زیب و میوس
کجاست خسرو و آن گنج هشتگانهٔ او
چو گنج سوخته و گنج کاو و گنج عروس
چه رفت بر سر گردان ز گردش دوران
که بوده اند همه صاحب سنان و دبوس
بجز فسانه نمانده ز بو علی اثری
بغیر نام نیابی نشان ز جالینوس
همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند
بغیر ذات خدا و نه قادر قدوس
اجل چو عاقبتش بیضه بشکند بکلاه
ز تاج شاه چه فرق است تا بتاج خروس
هزار ننگ ز اورنگ خسروی دارد
بوریای فقیری کسی که کرده جلوس
کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت
بزند کالی آن مرده دل هزار افسوس
بچنگ باز اجل عاقبت چو دراجی
چو کبک چند خرامی بجلوهٔ طاوس
کرت هواست که خاک درت ملک بوسد
بیا و خاک در مشهد مقدس بوس
چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون
بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس
امام ملک و ملک جن و انس را رهبر
امیر ملک خراسان و شاه خطهٔ طوس
علی موسی کاظم چو مهر و مه بی شک
کمینه بندهٔ او شاه زنگ و والی روس
زهی کریم نهادی که طبع فیاضش
ز بهر حل لغات اهل بود قاموس
کجاست بی سر و پای تو را سر و دستار
که پشت پا زدهٔ اوست افسر کاوس
بگرد مشهد پاک تو گردم از سر شوق
که جن و انس براهش نهاده اند رؤس
ز اشتیاق قنادیل روضهٔ تو بود
دلم بسینهٔ سوزان چو شعله در فانوس
سعید هر دو جهان گشته ام ز بندگیت
غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس
بنامرادیم ار یک نگاه لطف کنی
کنم بدولت و دین بر سریر جاه جلوس

و این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بوالهوس هوس هوس
مرو چو مرغ اسیر از قفس قفس قفس
بغیر یاد خدا هر نفس که میگذرد
ندامتی است مرا زان نفس نفس نفس

کذشت

گذشت قیس حزین و هنوز میگوید
حدیث او ز زبان جرس جرس بجرس
رموز بدمنشان بدمنش نکو داند
کند سخن بزبان مگس مگس بمگس
بهم بسنج سعید السخن که می تازند
بآزمودن کام فرس فرس بفرس

در بیان علم تعبیر خواب

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند مهارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی اگر چه این معنی وابسته بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب متداوله بر روی کار آورده اند شمهٔ از آن بتقریب سخن در مطاوی دو اصل

اصل اول

و چند عنوان مذکور میگردد و سطور والی الله تصیر الامور اصل اول در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن این علمی شریف است و معجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد اما آنچه طالب این فن را ضرور بود در ضمن دوازده عنوان

عنوان اول

ذکر نموده آید عنوان اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط صحت آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از الطف اجزای بدن حاصل آید و بواسطهٔ او در اعضا حس و حرکت پیدا گردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

وبیداری عبارت است از آن وچون آن بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر
تعطیل راه یابد وخواب عبارت از آن است وموجب عدم توجه وتردد از ظاهر
بدن یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد وطبیعت
از برای بدل اخلاط ما یتحلل به نضج غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری
چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد وبخار از معده بدماغ صعود کند
وباعضا فرود آید پس مجاری ممتلی گردد وروح را مجال نفوذ وتردد بظاهر
بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا
بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود وبر مغیبات مطلع گردد یا بسبب
آنکه قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی ویا از تالم او بفوات چیزی
در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد وبحافظه که بمثابهٔ خزانهٔ
اوست سپرده وچون در بیداری بنا بر اشتغال حواس ظهور آن صورت
او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد یا بواسطهٔ آنکه مزاج
روح متغیر شده باشد ویکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته وقوت
متخیله تابع وی گردیده ودر غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلاً اگر غلبهٔ حرارت بود آتش بیند واگر برودت مستولی باشد برف وسرما
وژاله واگر رطوبت باران وسیل ودریا واگر یبوست کوه وسنگ پریدن
در هوا ومانند آن واز این اقسام بجز قسم اوّل اعتبار ندارد وسه قسم اخیر
خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام یعنی خوابهای
پریشان شمارند اما قسم اوّل بدو نوع شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد
واین از آثار رحمت الهی بود که بوقت فروماندگی بنده را بدان هدایت کنند
چنانچه جالینوس گفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که
داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم

که شخصی نزد من آمد وگفت رگی که در میان خنصر وبنصر است از دست چپ
بگشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم وآن رگ بگشودم
وآن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل آمد وهمچنین وقتی جامع
این تالیف را خارش ودرد صعب در کف پا عارض گشت وهر چند که در پی
اطبا وجراحان گردید نفعی ندید چون کار باضطرار رسید شخصی در واقعه طلایهٔ
فرمود صبح اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود ودر عرض
یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد وبتاویل احتیاج
دارد وخوابهای انبیا واولیا وحکمای کامل بیشتر از این دو قسم بود چه در آنجا
اضغاث احلام راه ندارد ولهذا قائل يَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي
علیه الوف التحیة والتسلیمات فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعين
جزءًا من النبوة وجه اینکه نبوت را چهل وشش جزء کرد ورؤیای مؤمن را
یک جزء از آن فرمود آن است که مدت نبوت آن حضرت بیست وسه سال بود
از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بر سبیل رؤیا معلوم میفرمود وبیست و
دو سال ونیم بطریق وحی وچون بیست وسه سال را بر شش ماه قسمت کنند
چهل وشش جزء شود ومدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد ودر کتب تعبیر آمده
که از شرایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جادهٔ اعتدال
منحرف نباشد وبر طهارت خسبد وبوقت خواب پهلوی راست بر بستر نهد
واین دعا بخواند اللَّهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ سُوءِ الْاَحْلَامِ وَاَسْتَجِيرُ
بِكَ مِنْ مَلَاعِبِ الشَّيْطَانِ فِي الْيَقْظَةِ وَالْمَنَامِ وبایدر است گوی
باشد چه خواب دروغگو وشاعر طامع ومنجم راز یادت اعتباری نباشد
وخوابی که در اوّل بهار واعتدال لیل ونهار بیند بصحت اقرب بود از آن بیش
زودتر پدید آید وخواب را در خلوت با معبّر گفتن واوّل روز تقریر دادن

وبی زیادت و نقصان درمیان نهادن لازم داند و در حدیث آمده من کذب
فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعرة و با کسی کوید که دوست و عاقل
و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست و در روایات صحیح آمده که زنی بجناب
سرور انبیا آمده عرض کرد یا رسول الله بخواب دیدم که دختر زادم و ستون خانهٔ ام
سنک است رسول صلعم فرمود تورا پسری شود و شوهرت از سفر بسلامت باز آید پس
همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید و بیامد تا از جناب نبوت مآب
پرسد آنحضرت را در خانه نیافت و در حجرهٔ رسول صلعم با یکی از زنان تعبیر پرسید
کفت تورا دختری شود و شوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی
سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیده کفت بلی یا رسول الله فرمود
تعبیر همان باشد و اگر کسی واقعهٔ مکروه بیند بهتر آن است که با هیچکس اظهار
نکند و هر گاه بیدار شود از آن پهلو بکردد و آب از دهن بیندازد پس معوذتین
و آیة الکرسی بخواند و بکوید خیرها لنا و شرها لاعدائنا و چون روز شود صدقه
دهد و بدعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع کرداند عنوان نهم
عنوان نهم
در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین و حساب
و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و علا بروی
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده عدل و
انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و اگر در خواب
مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرک شود و نزدیک ملوک مقرب کردد
قال الله تعالی وقربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را
از کناه توبه باید کرد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتکان مقرب را تازه
روی و فرحناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی منکشف کردد

و از آفات ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر
ترش روی و عبوس بیند معامله برعکس بود و اگر بیند با ملائکه خصومت
میکند خصوصاً با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام اجلش نزدیک
رسیده باشد و حکم عامهٔ فرشتکان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتکان
از اطراف و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نکاه باید داشت
دیدن انبیا و اولیا در صورت بشاشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر
خشمناک بیند برخلاف این باشد و دیدن سرور کائنات نیز ازین قبیل است
اما بهرحال این رؤیا دلیل رحمت و راحت بود عاجلاً و آجلاً و این رؤیای
مبارک البته بی تفاوت بود هر چند که در صور و اشکال مختلفه بنظر در آید
چه در حدیث صحیح آمده که من رآنی فقد رای الحق فان الشیطان لا یتمثل
بی مؤلف این اوراق را بمدد طالع مسعود و همین تکرار و تذکار و ورد سه نوبت
دولت مشاهدهٔ آن حضرت در رؤیای صادقه نصیب کردید و شرح آن در کمال
اجمال آنکه نوبت اول با محاسن سفید و قامت کشیده و دستهای طولانی
در نماز دید چنانکه هر کاه دستهای مبارک بجهة رکوع میکشادند تا بزانو
میرسید و این عاصی سراپا کناه هر چند بعد از فراغ وضو بدانجا رسیده بود
سعادت اقتدا نیافت چه شخصی از آن جمع اظهار نمود که ادای فریضه
پرداخته اند و بنوافل اشتغال دارند اما پس از فراغ نماز بادای آداب
مستعد کشت نوبت دوم با محاسن سیاه و قد میانه و دو کیسوی
مشکبار و چهرهٔ صبیح سراپا انوار مشاهده نمود که در راهی میرفتند و عامل
از عقب روان و این معصیت آلود با کمال عطش بر سر راه ایستاده بود
و بی آنکه اشاره و درخواستی واقع شود همین که در برابر این حیرت زدهٔ
جمال با کمال رسیدند آب دهان مبارک بر زمین افکنده فرمودند

که این زمین را بکنند و از آنجا روان بگذشتند چندی از همراهیان فی الحال
بکندن مشغول شدند کلند بر زمین زدن همان بود و آب صافی خوشگوار
روان شدن همان این مجرم تفته جگر فی الفور بر لب آب بنشست و بهر دو دست
از آن ماء معین می آشامید تا کار بجائی رسید که هر چه در حلق فرو می برد
از عینی روان می شد و در تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد
که تمامی آب در آن می گنجید پس از آن واقعه در آمد و آن لذت در خود
احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان مزه و لذت سیری کردد بحق
الحق و کلماته و العارفین بجمال ذاته و کمال صفاته نوبت سیم با قدری بلندی
مایل و رنگ سبز و محاسن دو موبه مشاهده نمود بالجمله مطلب در این دراز نفسی آن
بود که چون از رؤیت اشکال متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت
فرمود که این اختلاف اشکال راجع به تنوعات احوال شماست و مبتدیان را
بد و حال این نوع بسیار افتد و لیکن منتهیان از این اختلاف فارغند و بجز
صورت اصلی نمی بینند اللّهم صلّ علی سیّدنا و نبیّنا شفیع
المذنبین و حبیب ربّ العالمین و علی آله الطّیبین الطّاهرین و سلّم
تسلیما کثیرا کثیرا دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد
اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی غیر متعارف فرود آید در آن موضع زیان
و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود
و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند
که در بهشت است و از میوهٔ آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری
و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیننده متدین باشد از جملهٔ معاصی
باز ایستد و اگر اهل دنیاست سفر دراز پیش آید و اگر بیند که از دوزخ بیرون
می آید دلیل دین داری و باز آمدن از سفر بود اگر ببیند که در آنجا برنج گرفتار است

آن رنج و مشقت دنیا باشد و اگر قیامت ببیند دلیل عدل پادشاه بود
در آن ولایت والله اعلم بالصواب عنوان سیم در دیدن انسان عنوان سیم
و اعضای او و آنچه از و بیرون می آید دیدن کودک خرد اگر معروف بود
دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما
کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت
و راحت بود کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را
بیند که بالغ شده بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب
بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی
و زن بکر تجارتی سودمند یا ضیاعی برومند بود و زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او نظام گیرد و اگر ترش روی بیند
در معاش زحمت کشد اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شود
مخدوم بر او متغیر گردد و اگر بیند سر او از تن جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر
سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی
و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل افزونی مال و درازی
عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی او می تراشند
امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند
شوهرش طلاق دهد اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر
بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد و اگر بیند که
چشمی در دست دارد مالی نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن
یا روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد
و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد و اگر رود و سلامت باز

نباید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم
عزیز گردد و سرمه در دست خود دیدن نشان حصول مال بود و بینی خود را زیاده
دیدن علامت جاه و مال بود و عمر و فرزند و نقصان بر عکس آن باشد و اگر زبان
خویش را دراز بیند سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان
بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میکند
نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا از
ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهدهٔ دندان از چوب
و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از وی جدا شد دخترش
بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر گوش را پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری
شنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم دین باشد دیدن ریش علامت
عز و جاه و نعمت بود و زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد
که آن علامت وام و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را
با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه
بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آورد و اگر پسری دارد مهتر قبیله گردد چون
کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت
و وقار باشد و سیاهی عز و جمال و دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن
باشد و زیادتی در آن زیادتی معاونت بود از این جماعت و قطع آن دلیل
خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست
خود را در نگار بیند در طلب معصیت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر
فراخ بیند دلیل جوانمردی باشد و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی
باشد پستان زن دلیل دختر بود و شکم مال و فرزند بود و قبیله و تهی
شدن شکم از روده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل

حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع و خانه جگر فرزند باشد
کلیه خدمتکار و معتمد بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل
تدبیر کنندهٔ کار بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی
آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری
یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی
قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود درازی ساق
عمر و معیشت بود هرچند آن را قوی تر و درازتر بیند عمر درازتر یابد و اسباب
معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده
یا شکسته بیند در رنج و مصیبت افتد قدم علامت مال و زینت باشد
اگر زنی خود را حایض بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن
پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت
افراط شهوت وی بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام از علمای
فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته
بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی بنهادی برخاستی تا
بول کند ابن سیرین گفت این زنی است در ستر و صلاح و بمرد میل دارد
او را بشوهر ده آن مرد تفحص کرد همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک
بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعد بن جبیب که در علم
تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلف شوند پس همچنان
شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که
از مایزهٔ او خون می آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود عنوان چهارم در بیان
تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بر وی طاری

عنوان چهارم

شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک هم چنین غسل کردن حاجت روا شدن از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت و تیمّم فرج از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول میشکافند کوفته خاطر گردد و اگر به پهنا می شکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب بیند دلیل شادی بود خندیدن غم آرد امّا اگر بواسطهٔ شگفتی بود که در آن وقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن هم همین حکم دارد و چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد شطرنج و نرد باختن مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و یا کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن نداند در کارهائی افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هر چه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت است امّا اگر با رود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد اگر بیند که با مردی مجهول صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا بهنام یا همراه او

طلبد بیابد چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد و اگر بیند که بکارت بستد بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بجای کسیکه استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمهٔ مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند اگر متدیّن باشد در کار شرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر بیند دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت روان بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد و چون بیند که او را گردن زدند و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و باج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده در جامهٔ خواب وی خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا باهم جمع کند و اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف میخورد اجلش نزدیک رسیده باشد و اگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت و نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آورد دلیل خفت و امن باشد از آفات و مقصودی که دارد بیابد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی مشتبه

عنوان پنجم

گردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه
داشتن حصنی است از آفات دنیا و بازایستادن از کارهای ناشایسته
زکوة دادن نام نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن بهمه حال
قربان کردن از اندیشه و غم فرج یافتن و اگر زن بیند که قربان میکند
فرزندی شایسته آرد و اگر بنده بیند آزادی یابد بیمار بیند شفا حاصل
آید محبوس بیند خلاصی یابد از حبس عنوان پنجم در دیدن
جانوران اسپ ولایت و دولت بود و زن نیز باشد و اگر خود را
براسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرح و اشهب
صلاح امور دنیا و سمند یا زرده علامت بیماری اندک و ابلق دلیل
مشهور گشتن و اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز یابد و اگر
بر استر شخصی دیگر سوار شود با زن آنکس خیانت کند اگر خری با بار بیند
از بخت خود منفعت یابد اگر خری را بر پشت گیرد از طالع مدد یابد اگر
بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که شتری از عقب
او می آید از بلائی احتیاط باید کرد چون گاوی باندازهٔ فربهی
و نیکوئی آن در آن سال منفعت بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی
و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند
در شهری یا دهی میروند در آن موضع بیماری افتد اگر بیند که گوسفندان
بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم دارند
آهو دلیل کنیزک بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را
در شب بیند بر پیل سوار بود مخذول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد
اگر شیران را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم

ظفر بود و یافتن مقصود خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن شیر
او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فرومایگان بود چون
بیند که سگ جامهٔ او بدرد یا او را بگزد قصد خصومتی باشد از دشمن با او
گربه نشان دزد باشد ولیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از او
میخورد هرچه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه
او را میگزد یا میخراشد بیمار شود و راسو همین حکم دارد اگر بیند که موش
طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود گرگ
پادشاه ظالم گفتار زن زشت روباه خویش مکار و فریبنده
باشد اگر بیند که روباه بازی میکند زنی را دوست داشته باشد
بیابد کشف مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان سپید ضعیف باشد
و سیاه قوی تر اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد
و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار
منقاد خود بیند سردار لشکر شود و اگر بیند ماری از سقف خانه فرو
افتاده از پادشاهی رنجی بدو رسد مار اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد
دشمن گژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس
مردمان سفله باشند اگر بیند که مورچهٔ بسیار از خانهٔ او بیرون می آید
اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عاملان سلطان
او را منقاد گردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که
از کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان
برده و خادم باشد اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان منفعت یابد
کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامعتمد عنوان ششم در آثار

عنوان ششم

علوی و ماه و ستارکان و آسمان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن
با میغ آمیختن با یکی از ایشان اکر بیند که از میغ پارهٔ بیافت یا بخورد
یا تصرّف کرد از حکمت بهره یابد و اکر بیند که میغ جملکی هوا فرو کرفت
رحمت باشد از حق تعالی مکر آنکه باوی بادی صعب یا صاعقهٔ باشد
برخلاف آن باشد باران چون عام باشد رحمت بود امّا اکر خاص
در محلّه یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اکر بیند که خاک و ریک می بارد
نعمت بود برف چون بهنکام نو بیند فراخی سال و نعمت باشد
و اکر بی هنکام بیند عقوبت و اکر بیند که برف میخورد شادی یابد
تکرک و یخ دلیل رنج بود امّا اکر بیند که آب یخ میخورد شادی بود
اکر بیماری رعد و باران بیند شفا یابد و اکر وام دار بیند وام کذارده
شود و اکر محبوس بیند از حبس خلاص یابد اکر سیل بیند دلیل غم و دشمن
صعب باشد امّا اکر از آن بسلامت بکذرد از دشمن رهائی یابد و جمیع
آبها همین حکم دارد باد اکر بقوت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص
که با آن تاریکی و کرد بود و اکر بناها خراب کند و درختها برکند دلیل
مصیبت بود در آن ولایت یا آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اکر بادی بی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی و صفای عیش
بود اکر روشنی بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود تاریکی بضدّ
آن بود و اکر نور یا آتش زبانه زننده بیند جنک و خصومت بود و اکر
بی زبانه بود طاعون و برسام و درد علامت جنک و فتنه باشد امّا اکر بیند
که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اکر آتش افروزد و چیزی
برد منفعت یابد و اکر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد
و اکر آتش بر دارد مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرح از غم

دیدن صاعقه توانکر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن
آسمان نشان رفعت و بزرکی باشد و اکر بیند که در آسمانها میرود سفری
روی دهد و بزرکی یابد و اکر از آسمان افتد کناهی کند بزرک اکر از آفتاب
روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اکر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
بیند غمناک کردد چون ماه را در کنار یابد یا در خانهٔ خود بیند زنی
نیکو بدست آید و تاریکی ماه بضدّ آن باشد اکر زن بیند که ماه در کنار
او فرود آید شوهرش بزرکی یابد یا شوهری بزرک مر او را بدست آید و در
کتب تاریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبرؐ قلعهٔ خیبر بکشود و صفیهؓ را
برای خود اختیار فرمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
صفیه کفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد
و کفت که میخواهی محمّد بر ما دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن
طپانچه است اکر ستارکان را مجتمع و روشن بیند کار بزرکان آن ولایت
عنوان هفتم در آثار
منتظم شود و اکر مجتمع و تاریک بیند بضدّ آن **عنوان هفتم** در آثار
سفلی اکر بیند بر زمین بنائی میکند دستکاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد
یا علمی که بکار دین آید لرزیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه و اکر بیند که
زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بمکر و حیله حاصل کند اکر بیند که او را
در زمین پنهان میکنند دلیل مرک بود یا دور افتادن از وطن و اکر
بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بر وی کشاده کردد
دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریک چون اندک بیند مال یابد و چون
بسیار بیند مشغولی خاطر بود اکر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی
بزرک قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود و فرود آمدن

بضدّ آن اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر
بیند که جملهٔ آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن
دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفات نجات
یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد
و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در عتاب و عقاب
پادشاه ماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقّت باشد آب صافی
عیش خوش و عمر دراز و آب مکدّر بضدّ آن جوی آب اگر بزرگ بیند
دلیل فرماندهی بود و یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن آب بخورد
از مال بهره یابد و جوی خُرد برین قیاس حوض و برکه زن یا خیر و منفعت
بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد و قلعه و حصار اهل دنیا را
امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه و سرای دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضدّ آن ایوان مرد بلند قدر
باشد برج جای خطر و آفت غرفه زن دین دار روزن ولایت و تجارت
اگر خود را در خانهٔ بی در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند
خانه اش باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد یا مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو
و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجهٔ بزرگ یابد
اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزّت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد
و ستراح خزینه بود اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود در حمام خوش
در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد بیند
و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری
و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن نشان تن درستی و عیش خود را در کعبه

دیدن ایمنی بود از جملهٔ آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول
بود باز بسر عمل رود و در هر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر
مساجد مثل کعبه اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود
اگر روی بکعبه دارد جملهٔ حاجت بطریق صواب بر آید اگر خود را در گورستان
بیند در کاری افتد که دیگران از وی عبرت گیرند و چون خود را در تابوت
بیند اگر از دشمنی می ترسد بر وی ظفر یابد

عنوان هشتم

عنوان هشتم در باغ
و بوستان و درختان و میوه ها و مانند آن باغ دنیا باشد و خوبی و خرابی
آن بحال بیننده باز گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود
شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت حنا مرد عالم یا منفعت یا زن
شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نی شکر میخورد سخنی گوید که مردمان را
خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است
برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوهٔ او
مال و منفعت بود و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد
انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر
در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب
مرد مؤمن باشد شفتالو و زردالو و خیار و آلو و خربزه هر چه زرد باشد
غیر از ترنج دلیل بیماری بود امّا اگر ترنج بسیار بیند مال و نام نیکو یابد
و اگر یکی یا دو بیند فرزند شود هر چه از میوه های ترش بیند رنج آرد
چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال
بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیزک بکر باشد و اگر اناری
یابد هزار دینار بدست آید درخت خیار مال اندک بود و درختان

بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن
دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت وعلم بود واگر کشت
در موضعی ببیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان واگر
بیند که آن را میدروند دلیل قتل بود واگر بیند که زراعت میکنند
از مردی بزرگ منفعت یابد وچون بیند که میدروند وآنرا در خرمن
میکنند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که
از مشقت بدست آید برنج وگاورس همچنین واگر بیند که ازین حبوب خنگ
ونا پخته میخورد اندیشه آرد گنجد مال نیکو بود وپنبه مال پایدار باشد
گل نرگس زن وکنیزک بود وچون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل
سرخ همچنین یاسمین شادی وخبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار
علامت مرد درشت وبدسیرت هیزم دلیل نفاق گزر در موسم خود
مال وشادی بود ودر غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی واندوه
چغندر خیر ومنفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه وبی موسم
پسندیده باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود وخشک پشیمانی وبدنامی
آرد بزور وحبوب که در ادویه بکار آید دلیل علم وحکمت بود خشخاش مال
حلال باشد **عنوان نهم** در معدنیات وهرچه از آن سازند دیدن زر
دلیل اندوه وغرامت بود امّا اگر بیند که درستی از زر یافت فرزند شود
واگر بیشتر یابد علم وقوت در کار دنیا ودین بود اگر پارچه بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی ومهتری بود واگر بیند که زر میریزد نشان آفت وهلاکت
بود نقره مال مجموع بود وپارهٔ نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون
می آرد زنی بکر کند واگر نقره بگدازد در خصومت افتد وگنج علم ومنفعت
بود وبعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم واندوه بلکه دلیل وفات

عنوان نهم

بود یاقوت شادی وعیش خوش وفرزند شایسته وزن باجمال بود وجمیع
طوایف انام مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرّد وزبرجد مردی
شجاع دیندار بود ومال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد
وعلم وفرزند بود ومروارید منثور مال بسیار وخدّام ومیراث واگر
بیند که مروارید را سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال
بسیار بود فیروزه فتح ونصرت وعمر دراز وفرزند باشد عقیق
عزّت ونعمت همچنین آهن دلیل مال وقوت باشد برنج مال
روی مال جهودان ارزیز مال کبران وعوام خلق واگر بیند که ارزیز
میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشهٔ سهل بود سرمه زیادتی بصیرت
سرمه دان زن باشد اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف
کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر مرد را ظفر ومهتری وباز زن را
سود ومنفعت امّا اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر انگشتری دلیل
فرزند وکنیزک وسرای وچهارپایان مال وولایت است امّا اگر از زر
باشد وبی نگین مردان را پسندیده نبود وگفته اند انگشتری سلطانی
بزرگ بود واگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد
باندازهٔ حال خود بزرگی یابد یا زنی توانگر یا فرزند شایسته یابد واگر
بیند که نگین از انگشتری او بیفتد خلل بیند واگر انگشتری از او
بستانند ویا بیفتد همچنین واگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا
شود واگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میبرد زنش با او خیانت
کند یافتن فلوس عیش بود وخیانت نیز باشد **عنوان دهم**
در ادوات صناعت وآلات حرب واسباب ملاهی قلم حکمت وامر
ونهی وولایت وفرزند باشد دوات کنیزک وزن آبستن وخصومت

عنوان دهم

بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامهٔ او چکید و او نه از اهل قلم باشد
آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید دیگ زن بکر باشد آتشدان و تنور
زن محتشمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل
درازی عمر بود و پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه
و خصومت بی فایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر
در آن نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و یا از عمل معزول گردد یا زن را
طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند اگر بیند که موی را شانه
میکند بمعاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران
با خیر و منفعت باشد سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک
باشند دیدن خوان دلیل نعمت و فراخی معیشت بود و اگر بیند که نان
یا چیزی بر خوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری امین باشد یا عزم کاری
یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بدست بیند
گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود
بصلاح آورد و اندکی از آن دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند که بساط
بر زمین میکسترد دلیل درازی عمر بود و اگر می نوردد بر عکس آن صندوق زنی
خدمتکار و معتمد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب
ستر باشد پالان زن اعجمی بود کاهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان
بود علم مرد عالم باشد و امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد
علم سرخ دلیل شادی و سیاه دلیل مهتری بود و زرد علامت بیماری و علم
سپید مرد غیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت چتر نشان پادشاهی
و مرتبه باشد خبر دروغ دهل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و کرنای
می نواز داو را حادثهٔ افتد کمان علامت زن باشد یا برادر یا فرزند و سفر

و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت
و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد
و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت بود سنان و دیگر سلاحهای
آهنی که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن و منفعت باشد
باندازهٔ قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بیند که شمشیر از حمایل کسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد
یا ناسازی افتد هر کس خویشتن را مسلح بیند در میان جماعتی که سلاح
نداشته باشند مهتر و مقدم ایشان گردد نرد و شطرنج دلیل کارهای
باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مستولی گردد
عنوان یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس و نظایر آن
نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بضد
این اگر نان گرده یابد هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت یاران
و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال
پادشاه ثرید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال باشد و خیر و منفعت
و شفا بود حلواهای صافی خوشی و عمر دراز باشد و بشیر شیرینها همین حکم دارد
و تعبیر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها
گفته شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک
و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه
و غم بود مگر روغن و مسکه خیر و منفعت باشد خمر مال حرام بود یا خصومت
و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد
با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر

عنوان یازدهم

آن بود آفت و بلا و دشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن
مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد
دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل
و گلاب و زعفران و هرچه آن را بوی خوش باشد دلیل شادمانی و نام نیک
و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و جفت سازکار بود و
بوهای ناخوش بضد این جامهٔ نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و
ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم
وانتم لباس لهن شلوار زن باشد بند شلوار خدمتکار سرای جامهٔ سبز
مرد دین دوست و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت و زرد
علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر لباس رنگین زنان را
نیک باشد و منفعتی بود که از پدر و برادر یا شوهر بدو رسد بارانی خیر و برکت
بود نهالی و بالش عز و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتکار
بود و جمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا
موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

عنوان دوازدهم

عنوان دوازدهم در خوابهای
واقع و تعبیر معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن
تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی روان بود
احبار و معبران عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکام
در عهد او پدید آیند و همچنان بود موسیٰ در عهد او ظاهر شد وقتی نوشیروان
در خواب دید که از جام زرین شراب میخورد و خوکی با او زبان در آن جام
میکرد از بوزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همهٔ زنان که در شبستانند
برهنه شوند پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از آنها از برهنه شدن
تعلل میکرد زنی از خاتونان خاص در حمایت او مبالغه میکرد چون بالزام

برهنه نمودند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرین خاتون است و خوک
این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابوالفضل یعقوب بن اسحاق
منقول است که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل
من مواجب جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد دبیر خود را
بفرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشته نزد من آورد من در آن
تأمل میکردم و بر نام هر که از وگزیر بود خط میکشیدم پس آن ورق را
بر بالین نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی بارها بر پشت بسته از سرای من
بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما آن
کسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود را برداشته میرویم من از خواب
درآمدم و دانستم که اندیشهٔ من خطا بود روزی همه بر حق است جل و علا
و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که سورهٔ اذا جاء نصر الله
میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسید از گناه توبه کن
چه این آخر سورهاست که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او
سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانهٔ خود رو وصیت کن که اجلت
نزدیک رسید قوله تعالی اذا ما وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض
تکلمهم آن شخص بخانه رفت وصیت کرد پس هم از روز وفات یافت دیگر
مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن
سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون
تفحص نمود مادر خود را بکنیزی خود خریده بود و با وی صحبت میکرد
و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست
دارد و دهان مردان و فرج زنان را مهر میکند از ابن سیرین پرسید
گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام

اصل دوم در بیان علم فراست

خوردن ومباشرت کردن باز میداری بار دیگر این چنین مکن دیگر مردی بخواب دید که همه ستارکان از آسمان فرو ریخت موی سر وریش او فرو ریخت وبعلت داء الثعلب گرفتار شد

اصل دوم

در بیان علم فراست که آنرا علم قیافه نیز گویند وآن عبارت است از یافتن اخلاق درون وصفات باطن انسان از اعضای ظاهره واشکال محسوسه تا اگر برحال شخصی غور کنند از صورت وبدانند که خوی نیک دارد یا بد وچه کار مناسب است واین علم نیز قدیم است ابن عباس در تفسیر آیهٔ ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرمود متوسمان دانندگان علم فراست اند چه توسم طالب سمه است یعنی چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند وگفته اند آیهٔ تعرفهم بسیماهم اشاره بدین علم است وبعضی مفسران بر آنند که آنچه در حدیث واقع شده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله این فراست نیز اشاره بعلم قیافه است ودلیل بر شرف این علم آن است که انسان بالطبع شهرنشین است ومراد از شهر موضعی است که در آنجا مردم گرد آیند یا مساکن آنها از چوب وسنگ بود خواه از کرباس وپشینه ولهذا گفته اند که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد از اختلاط وآمیزش با جنس خود گزیر ندارد وچون بنابر حکمت غامضهٔ ایزدی شر وفتنه بر اکثر طبایع مستولی است ودفع شر بر اخیار وابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن واسرار کامن خلق است در ترک واختیار مصاحب ومعاون عظیم نافع بود ودلیل بر آنکه معرفت آدمی ازین علم حاصل شود آن است که جماعتی که اسب واستر وباز وچرغ وشاهین را ریاضت وتعلیم کنند چون ازین حیوانات یکی را می‌بینند از مشاهدهٔ صورت وخلقت او حکم میکنند که خوی نیک دارد یا بد وزود رام گردد یا نه وتعلیم وریاضت او تا چه حد خواهد

رسید

رسید پس هرگاه این معنی در بهائم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید بود دیگر آنکه حکما وبزرگان بمرور ایام تجربه کرده اند وخلق نیک از شکل نیک جدا نیافته وخوی بد از شکل بد جدا ندیده واز امام شافعی منقول است که فرمود من در تحصیل علم فراست وجمع نمودن کتبی که حکما درین فن نوشته اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که ازین بمدینه می آمدم در یکی از منازل بشخصی اشقر اللون وازرق چشم وپیشانی بیرون جسته رسیدم واین علامات را در علم قیافه بغایت زشت ونامحمود شمرده اند چون او مرا دید سلام کرد بروی گشاده وزبان خوش پرسید وبخانهٔ خود فرود آورد وطشت وآفتابهٔ نو بیاورد وبساط نو بگسترانید وطعامهای نیکو وعلف چارپایان مهیا کرد تا وقت خواب مرا بحکایات خوش میداشت وهر کسی را که با من بود موضعی لایق وی مهیا گردانید من چون احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم وهمه شب درین فکر بودم وچون بامداد روانه میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن وبمحله که آنرا ذوطی گویند خانهٔ محمد بن ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت مگر من بندهٔ پدر تو بودم گفتم نه گفت یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت نمودن وچندین زر نفقه کردن وترا بی عوض گذاشتن تا بروی حکم نیست حق من بگذار وبرو من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی وپرسشی بدان تازه روئی که نادیده وناشناخته بجا آوردم واجرت طشت وآفتابه که بدان وضو ساختی وکرایهٔ خانه واجرت فراش واصطبل وبهای طعام وبهای علف بده من غلام خود را گفتم تا هر چه رضای او بود بوی داد از آن روز اعتقاد من درین علم قوی شد اما آنچه

عنوان اوّل

طالب این فن را ضروری بود بر سبیل اجمال در مطاوی دو عنوان ثبت میکردد
عنوان اوّل در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و الوان و اشکال
عضوها بدان علمک الله ما لم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمی است چه کمال
جسم آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت
اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال
درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آن است
که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی
پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت
حادث گردیده است تا بسبب آن حال این رنگ بر روی پدید آمده مثلاً در
حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف
رنگی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر
بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت
نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل
آن نمودن اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع
بطن اوّل از مقدم سر کوچک افتاد و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن
بر وفق اعتدال نباشد و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک و نه بزرگ
و درهم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون
خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر خشم
و سبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن اگر موی ابرو
سیاه باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از
برای آنکه بسیاری موی از افراط مادّهای دخانی بود در دماغ و این معنی

دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبهٔ سودا سرمایهٔ غم و اندوه باشد
و اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبال چشم
و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ بود دلالت
کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن
سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ برجسته باشد نشان
جهل و سخنهای بی حاصل است و اگر چشم در مغاک افتاده و خانهٔ چشم
فرو رفته بود علامت خست و بدطینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه این چنین است
پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه
در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب بود
و دلیری چه هر کس خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا سفید
یا زرد دلیل بددلی باشد و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته
باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد
البتّه کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای
سرخ باشد صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی
باشد دلیل بود بر خیانت و بداندیشی و اگر چشم روشن و برّاق باشد
دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آن است که اشهل بود
چه این رنگ میان جملهٔ رنگها بهتر است و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است
و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را
به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا شمرند
اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن خصومت
و جنگ و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و په

کوشت باشد مثل بینی کاو دلیل کمی فهم بود واکر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل
حماقت بود خصوصًا که با سطبری افتاده وآویخته بود ولب باریک علامت
بسیاری رنجوری وکثرت بیماری بود واکر لبها باریک بود وکشاده چنانکه
دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک وضعیف
که از یکدیکر کشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف وسستی واکر بر روی
کوشت بسیار باشد علامت کاهلی ونادانی بود زیرا که چون روی پر کوشت
بود رکهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد بدین سبب روحی که موجب حس
وحرکت است در آن عروق ومجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم وعقل ناقص
شود وچهرهٔ خشک نشان فکر واندیشهٔ بسیار بود واکر روی سخت کرد باشد
دلیل شکستکی نفس بود ودنائت طبع وروی بزرک نشان کاهلی وروی
کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد وکم افتد
که زشت روی نیکو اخلاق وخوبروی بدخوی بود ازینجاست که حضرت
متمم اخلاق علیه وآله الوف التحیات من الملک الخلاق فرمود اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت وعبوس بود وکثرت
ضحک نشان ستیزه روئی واکر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد
کوش بزرک دلیل جهل ونادانی ونشان عمر دراز بود کردن قوی وسطبر دلیل
قوت غضبی وکردن دراز وباریک نشان ضعف نفس باشد وکردن معتدل
علامت بزرکی نفس وبلندی همت بود وکردن کوتاه دلیل مکر وفریب است
آواز بلند دلیل شجاعت ودلیری ودلاوری باشد واکر بشتاب سخن راند
علامت خشم وبدخوئی بود واکر سخن آهسته وبا درنک کوید نشان بردباری
بود اکر کوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم وکندی

حواس وکوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع وجودت خاطر تهیکاه باریک
دلیل است بر قوت وسطبری آن نشان عفت وپرهیزکاری اکر هردو
رانش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرکی نفس وخویشتن
بینی واکر سخت کوتاه باشد علامت شر وفتنه بود ولیکن با بددلی
وترس اکر کف دست نرم باشد ولطیف دلیل بود بر تیزی فهم وسرعت
ذهن وکثرت عقل واکر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود واکر تنک بود
دلیل بدزبانی ورعونت قدم دراز وسخت پر کوشت دلیل قلت فهم است
وقدم کوچک ولطیف نشان بزرکی وفخر وپاشنهٔ باریک علامت شر
وفتنه بود اکر انکشتان پای برهم جسته وناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت
وستیزه روئی اکر ساق سطبر وپر کوشت بود دلالت کند بر ابلهی وبی شرمی
عنوان دوم
واکر رکها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس **عنوان دوم**
در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اکر آن دو عضو که محل دو خوی مختلف اند
متساوی باشند در مقدار یا در چکونکی محل توقف بود ولیکن این چنین نادر
افتد وبر نادر حکم نتوان کرد چه آنرا کالمعدوم کفته اند واکر متفاوت باشند
بحسب تفاوت حکم باید کرد وقیاس بر غالب باید نمود دیکر آنکه از احوال
درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در کرمی وسردی وتری وخشکی وهمچو احوال
سن از کودکی وجوانی وپیری آنکاه احوال غذا وهوا وامصار واقالیم
آنکاه احوالی که از زنان ومردان اعتبار کنند ودر آخر کار بتمثال دیکر
حیوانات ودر حکم کردن بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی
که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبهٔ ظن است وشک
نیست در آنکه هرچند بر یک چیز علامات ودلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که
بر یک دلیل وعلامت که یاد کرده شد قناعت نکند ودر تفحص دلائل دیکر سعی

وکوشش نماید دوّم آنکه چون اصل درباب فراست دریافتن صور واشکال و اصوات است وتفاوت درادراک این امور واقع پس باید که تانیک تامّل نماید وغور صحیح بکار نبرد بمدلولات آن حکم نکند وبمجرّد علامات ظاهر اکتفا ننماید چه نقل است که درعهد حکیم افلیمون که واضع این صناعت است پادشاهی بعلم وعقل موصوف وبشیوهٔ دین داری وپارسائی مشهور بود ومعروف این پادشاه بفرمود تاصورت اورابرکاغذ نقش کردند وپیش حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید واعضا واطراف آن راتامّل نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند ودرین علم نامعتقد شدند وحکیم راجهل نسبت کردند وچون این حکم برپادشاه عرض کردند تعجب نمود وبرعلم حکیم اعتقادش بیفزود پس سوار شده نزد حکیم آمد واوراگرامی داشت وگفت هرحکم که برصورت من کردی حق است ومن برهمان صفتم ولیکن بعلم وعقل و ریاضت خود را ازآن کارباز داشتم سیّم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض بعضی شود چنانکه درشخصی دلیل شجاعت ونشان بددلی جمع باشد ترجیح بعضی بربعضی توان کرد بروجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد وبارعایت این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد وعلم نجوم نیک داند تاتاثیر کواکب و طبایع ومنسوبات هریکی ازآن تواند شناخت وبرآن عمل تواند نمود والله اعلم بالسرائر والخفیات وهو خبیر بحکمة الامور والمنتهیات **محمد صالح کابلی** فاضل مستعد وصاحب حال بوده واز سلسلهٔ نقشبندیه تلقین داشت کسب سپاهگری میکرد وهمواره برلب دریای حقیقت متمکن بوده بشست و شوی کدورت باطنی اشتغال مینمود باوالد مؤلف مدتهای مدید دوستی بزرگانه ورزید روزی وقت شام درگرمی شوق بجهة بانگ نماز برخاست

محمد صالح کابلی

چون بکلمهٔ اشهد ان محمداً رسول الله رسید پرتو جمال محمدی برآئینهٔ مصفّای دلش تافت نعرهٔ قوی برآورد وچند حرفی زده بیهوش برزمین افتاد عزیزان به نماز ایستادند وچند نفر بتعهد حال کرامت اشتمالش بکذاشتند چون مرد محفوظ بود فی الحال افاقت یافت وضو تازه کرد وبجماعت ملحق گردید حضرت ملّا محمد صالح ازفرط شکستگیهای نفس امّاره لفظ شکسته برای تخلص اختیار نموده بود این چند بیت ازواردات خاطر اوست

کاری که باختیار کردیم / ترک همه کار و بار کردیم
باسنگدلان چو کار افتاد / از شیشهٔ می حصار کردیم
جادو چشمان چو دل ربودند / جان بر سر دل نثار کردیم
در وحدت دوست کثرتی هست / بسیار بخود شمار کردیم
سررشتهٔ عمر بود کوتاه / پیوند بزلف یار کردیم
آئینه غبار برنتابد / از هستی خود کنار کردیم
بسیار قلم شکسته سر شد / تا نامه سیاه کار کردیم

محمد علی ماهر درفنون سخنوری مهارت نیکو داشت هرصبح ازقدر گلهای مضامین رنگین ازچمن طبعش می شکفت که درجیب خاطر ودامن فکر گلچینان سخن نمی گنجید وهرشام آن مایه ماه مطالب روشن ازشرق ضمیر منیرش طلوع میکرد که درمشاهدهٔ آن دیدهٔ روشن ضمیران خیرگی مینمود ازمدّتی فقر اختیار داشت وگوشهٔ قناعت راتوشهٔ راه حیات ساخته بود امّا اکثری ازامرای عالی مقدار صحبت اوراخواهان بودند وبتلاشها دولت مواصلتش حاصل مینمودند ولله درقائله

آنکو بقناعت آشنا شد / منظور تعزّ من تشا شد
وآنکو ره حرص و آز پیمود / مقهور تذلّ من تشا شد

محمد علی ماهر

محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش
در سرکار میرزا جعفر معمائی که از ثقات اهل ایران بوده است نوکر بود
و همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد
و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطایف الحیل خاطرش را
از دین آباء بکردانید و بشرف اسلام مشرف نموده چون لا ولد بود او را
متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت اما پس از
فوت میرزا جعفر بلباس فقر در آمده چون بوی تشیع در دماغش پیچیده
بود صحبت دانشمند خان که در مذهب خویش تعصبی هر چه تمامتر داشت
اختیار نمود و تا آخر عمرش با وی بود و پس از رحلت او از زوای مطلق گرفت
و از خانه بر نیامد تا آنکه بخانهٔ گور شتافت و کان ذلک فی شهور سنة
الف و تسع و ثمانین اما دانشمند خان نام اصلی وی ملا شفیعا است
فاضل متبحر بود در هنگامی که علی مردان خان قلعهٔ قندهار را بعد
طالع بملازمت صاحبقران ثانی پیشکش نمود ملا شفیعا برسم تجارت
بهندوستان آمد و آوازهٔ فضیلت وی بسمع مبارک پادشاه رسید
ملا عبد الحکیم سیالکوتی را که بهتر ازو در هندوستان نمیدادند بمباحثه فرمود
و سعد الله خان را که بشرف وزارت سرفرازی داشت متمیز ساخت
آورده اند که هر دو فاضل را در واو عطف و ایاک نعبد و ایاک
نستعین گفتگوی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آن روز پادشاه
بتربیتش متوجه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدتی قلیل
بمنصب پنجهزاری و خطاب دانشمند خانی سربلند فرمود گویند که خان مذکور
در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام و تحریفات آن جماعت
تکرار نمود و لله عاقبة الامور بالجمله چون اورنگ سلطنت و جهانداری

بوجود

بوجود فیض آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر باشارهٔ
دانشمند خان رسالهٔ مختصر مشتمل بر نظم و نثر رنگین در مدح پادشاه
نوشته و موسوم بجل اورنگ نموده بنظر ایستادهای پایهٔ سریر خلافت
گذرانید و این رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بر سبیل نمود از قلمی گردید

کلکش زده دم ز نقطهای قلمی	زد بر قد خط راست قبای قلمی
هرگز نشود سفید زیرا که کشید	در چشم دوات توتیای قلمی

هر کس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد
و لیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت
با شعر ها و ارباب آن التفات کمتر است و مذهب مصنف نیز در نظر بود
بدیدن و شنیدنش میل نفرمود و محمد علی را غیر ازین رساله مصنفات بسیار است
این غزل آبدار زادهٔ طبع شریف آن عالی مقدار است

زاهد ار با ما حریف باده و ساغر شود	زهد سرد و خشکش از یکجرعه گرم و تر شود
جای دشمن هم بود بر سفرهٔ اهل کرم	بی نمکدان نیست می هر جا که خوان گستر شود
باده نوشان را دهد می قوت طالع مدام	هر که بر سر میکشد ساغر بلند اختر شود
پاک بین را دشمن نظاره هم بینش فزاست	شمع را از پنبه نور چشم افزونتر شود
باعث قدر است پاس عزت خود داشتن	چون نریزد قطره آب روی خود گوهر شود
کار ماهر شد تمام از یک نگاه گرم یار	چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود

میرزا احمد بیگ حقیقی

میرزا احمد بیگ حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص نیاز ور
بود جوانی خوش طلعت پاکیزه روزگار بود در عین شباب مرغ روحش
بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باوی
نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد
آباد گجرات چند روز در حویلی اقامت اتفاق افتاد که همسایها می گفتند

درینجا یکی از جنیان گذر دارد اما هیچگاه اثری از وی ظاهر نشده بود یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب را بر طاق اخضری کشیده و هوای سیمابی چهرهٔ زمین را زنگارگون ساخته بود میرزا محمد بیگ جام صبوحی زده با چهرهٔ که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی همراه داشت پس از ساعتی شیشه را برداشت و بجانب آن نگاه کرده این مصراع بخواند

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است	حاضران در فکر مصراع دوم افتادند
ناگاه از گوشهٔ حجرهٔ ایوان	در انجا هیچکس نمودار نبود آواز آمد
مینای زمرد گون می لعل	چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

بعد از آن در مدت اقامت ان حویلی دو سه مرتبهٔ دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد که احیانا طبیعت بر مصراعی بند میشد و از وی درخواست نمودیم فی الحال مصراع برجستهٔ رنگین میرسانید ولیکن غیر از آن مصراعی که میخواند حرف و حکایت دیگر نیامد **فائده** بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات شمردن واجب است چه در قرآن مجید چندین جا جز آنها وارد شده خصوص در اول سورهٔ جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما نیز ظاهر است حیث قال تبارک وتعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا الی آخره یعنی بگو ای محمد وحی کرده شده بمن آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن پس گفتند چون بمیان قوم رفتند ای قوم بدرستیکه ما شنیدیم قرآنی شگفت یعنی چیزی عجب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران بر آنند که گروهی از جن در بطن نخله بملازمت حضرت رسول الثقلین رسیده و استماع قرآن نموده ایمان آوردند ماوردی ره گوید که جنیان نه تن بودند یا هفت یا سه از اهل نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از شیصان بودند و ایشان

فائده در وجود جنیات

اعظم و اکبر قبائل جن اند و تمام لشکر ابلیس از ایشان است و ایضا در سورهٔ رحمن آمده وخلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است از زبانهٔ صافی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات مذکور است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آن را هوای مشتعله گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل در بشر بالقای آب است در رحم تناسل در جن بالقای هوا است در آتش انتهی نیز علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طایفهٔ جن که بقدرت کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارتورس نام داشت و کنیتش ابوالجن بود چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود و طارتورس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرفه الحال بعیش و کامرانی روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکماسی و شش هزار سال است سپری گردید اکثری از آنها بنابر آنکه مخلوق از نار بودند و نار مظهر قهر است بسبیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی تمامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و باقی ماندهها را بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیاتیس نام داشت بسرداری مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوندی پیچیده بحکم کل شئ یرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سموم قهر در وزیدن آمد و تمامی عصات را مستهلک گردانید و بر فرقهٔ مطیعان که از آن مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور ثالث منقضی شد دیگر باره از جادهٔ مستقیم انحراف ورزیده بسخط جباری مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی هاموس نام والی شد و پس از رحلت وی باز اشرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه

رسولان فرستاد و از نصایح آنها منزجر نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده با جنیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی را که بحدّ تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند از انجمله یکی عزازیل بود که پدر او جنیس نام داشت بصورت شیر بود و مادرش نیلشت بصورت گرگ بود والله اعلم بالصواب فرشتگان او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال بر آسمان اوّل بردند و بنا بر کثرت عبادت روز کارش در ترقّی بود چنانکه بدرخواست ملائکهٔ سموات بر آسمان دویم و سیم تا هفتم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرّر گشت و مدّتی در زیر عرش بر تخت یاقوت نشسته وعظ میگفت آخر بسبب رویه حسد و استکبار که در عدم سجدهٔ حضرت آدم صفی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی گرفتار گردید ابلیس با آنهمه تصفیهٔ قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدهٔ نور پاک که ودیعت نهادهٔ دست قدرت بود غافل گشت و ندانست که خاک را خاصیتی است که هر کس دانه در وی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه کاشت خرمنی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با اینهمه اوصاف خاکساری پیشهٔ اوست و اعتقادی اندیشهٔ او **نظم**

خاک را خوار و تیره دید ابلیس — گر دانگارش آن حسود خسیس
ماند غافل ز نور باطن او — نشد آگه ز سرّ کامن او
بهر گنجی که هست در دل خاک — این صدا داده اند در افلاک
که بجز خاک نیست مظهر کل — خاک شو خاک تا بروید گل

بعضی بزرگان در تالیف آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از ینجا تفاوت مدّت در خلقت جنّ و انس خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از

آدم صفی که هفت هزار سال بر اولادش مقرّر است و امروز از انجمله بروایت ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری شده است چندی آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از آنها نام و نشانی پیدا نیست **رباعی**

آنها که محیط فضل و آداب شدند — در مجلس دهر شمع اجاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان ثقات مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی ع سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از و که بود گفتند آدم همچنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار همین جواب شنید آخر ساکت گردیده از مجلس برخاست یاران بجناب حضرت امیر ع عرض کردند که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب میفرمودید گفتند اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نمی شنید مستبصران باریک بین اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از واقف اسرار شیخ فرید الدین عطار است نزدیک دانند رواست **کما قال**

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام — همچو سبزه بارها روئیده ام

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی ع از مدّت خلقت آسمان و زمین بدرگاه ربّ العالمین سؤال نمود حکم شد که هر چند تعداد این مدّت در خور حوصلهٔ احصای تو نیست اما برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست

ایشان فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان وهمچنین نسب خودرا تا حضرت آدم شمردند بار دیگر آواز آمد که عجب کاری است در هر زمانی شخصی بهمین نام ونسب می آید وسنگ می اندازد ونصف چاه را از سنگ پر کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریز خواهند کرد وآنچه از احوال عالم در جراید اهل هند که بزعم آن طایفه کتب آسمانی است مرقوم شده از حیطهٔ حصر واحاطهٔ تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد گز دور وصد گز عمق داشته باشد وآنرا از پشم میش پر سازند پس آن موها را یک یک شمارند با گردش ادوار برنیاید وهمچنین تمثیلات بسیار در بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم وزهی استقامت اینکارخانهٔ مستحکم

زین شعبدهٔ جهان بجز نام که یافت … ماهیت این جنبش وآرام که یافت
اندیشه درین طلسم بربسته خطاست … آغاز جهان که دید وانجام که یافت

بهر تقدیر جماعت مسلمانان را که تابع قرآن وپیرو نبی آخر الزمان اند واجب ولازم است که عقیدهٔ راسخ باثبات قیامت کبری داشته غبار شبهات وشکوک را پیرامون خاطر راه ندهند وعلامات وحالات آن هنگام را مثل خروج دجال ونزول عیسی روح الله عم بر پشت بام کعبه وبرآمدن دابة الارض ونفخ صور وپریدن جبال وپیچیدن سموات وحشر اموات وبازپرس اعمال وجزای کردار برحق شناسند ولیکن قیامت را بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن بازبسته بحکم حکیم علی الاطلاق است حیث قال عز وجل فیم انت من ذکرها الی ربک منتهاها یعنی در چه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار تست منتهای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول میخواست که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق

سبحانه وتعالی فرمود که تو از دانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق تو نیست زنهار تا نپرسی چه اطلاع بر آن خاصهٔ حضرت اوست والله اعلم بحقیقة الحال وهو العزیز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش … زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

وتتمهٔ مبحث جن بطریق نقل نه بر سبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریهٔ طبیعیه وتمامی اطبای یونان که تبعیت حکمای مشائین می کنند وجود جن را منکر باشند وگویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که غیر محسوس را دراینجا دخلی نباشد وصور واشکال غیر متعارفهٔ مهیب که مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت وهمیه شمارند از ینجاست که گفته اند واهمه خلاق است وآسیب جن را عارضهٔ سوداوی نامند وگویند که چون آدمی را ناگاه هول وهیبتی قوی روی دهد یا در عین گرمی سردی مفرط رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد نشیند مادهٔ سوداوی بروی غلبه کند وگفتگوهای غیر معتاد وقوهٔ مفرط که ده کس از نگاه داشت وی عاجز گردند وشمشیر بر روی دوستان کشیدن وفحش گفتن ودشنام دادن آغاز نماید واین قسم حالات بمعالجه دفع شود اکنون نقوش وعزائمی که در دفع آسیب مقرر است آنرا نیز داخل معالجات سوداوی شناسند ودر انکار جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را هم منکر باشند وگویند که چون انسان مظهر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد وبنابر تباین وتخالف استعداد در افراد انسان کم وبیش بظهور رسد ولهذا البعضی مردم نظر بر جامعیت انسان وفحوای صدق انتمای

أَتَزْعَمُ أَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ … وَفِیکَ انْطَوَی الْعَالَمُ الْأَکْبَرُ

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوۀ ملکی را عبارت از آن دانند

ای صورت خوب و زشت با تو
هم دوزخ و هم بهشت با تو
ای کشته بعکس خویش مغرور
با تست همه تو از همه دور

وشیخ محب الله الهٰ آبادی در رسالۀ تسویه که بعبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در ذات وی بوده و آن قوۀ باطنی ایشان بود که در غلبۀ آن قوت وحی بر ایشان نازل میگردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمۀ کلام شیخ است و چون رسالۀ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت شاه عالمگیر در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد بکل وجد وسجد بکل ماسجد بهر تقدیر اگرچه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود امّا دو کس از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سیّد محمد قنوجی که ملازم درگاه صاحب عزت بود دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد میگذرانید اوّل شرح تسویه را پادشاه از سیّد محمد پرسید سیّد از مریدی شیخ انکار کرد بعد از آن بشیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محب الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق نتوانید ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوار نه و لیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدآن مرتبه واصل گردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادۀ سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانۀ فقرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهائی

که بدست

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب درمانده ساکت گردید القصّه چون زیاده از این در شطحیّات پیچیدن مناسب حال نمود سر گره از مطلب سابق گشود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیگ حقیقی سر زد که

در حقیقت دگری نیست خدائیم همه
لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه

اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند امّا دو عزیز فی الجمله جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار روشن رای بیگم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار آراسته بود این مطلب را که خالی از ادائی نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جدائیم همه
بحر بر قطره بخندید که مائیم همه

و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید

روزه خورشید صفت عین ضیائیم همه
نتوان گفت که از خویش جدائیم همه
گفتن ما و شما نیست بتوحید روا
ما چو ظاهر ز شمائیم شمائیم همه

و این چند بیت از واسوختگیهای اوست

ندانم از چه سبب ای محوّل الاحوال
شدم چو زلف پریشان سیه ستاره چو خال
چه جلوه ها که نمودی بجلوه گاه ظهور
چه نقشها که کشیدی بکارگاه خیال
ز بخت تیرۀ خود هر کجا که بگریزم
سیاه بختیم آید چو سایه از دنبال
کجاست عالم دیگر که پر مکرر شد
سپهر و مهر و شب و روز و هفته و مه و سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه فرستاد

چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا
شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم
مرا رسید بخاطر که فرحت افزائی
خورم جراحت این روزه را کنم مرهم
غرض که روزه ندارم نمیتوان آمد
اگر تو لطف کنی هست عین مهر و کرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فصیح مقالی که در سخندانی
نزاد مادر ایّام در جهان چون تو
زنامهٔ تو سروری بجان خسته رسید
عبارتش همه رنگین و معنیش نازک
ولیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش
ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد
نه خانهٔ من رندانست خانهٔ قاضی
فقیر نیز نه مفتی نه واعظ شهر است
زسوی چون تو سخن پروری چنین عذری
ترا اگر نبود روزه مطلب اصلی است
غرض که هرچه نوشتی گذشت و رفت کنون

زرسته چون تو گلی از حدیقهٔ عالم
خلف ترین پسری از قبیلهٔ آدم
چه نامه بود من دل فکار را مرهم
همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم
که از معانی آن عقل بود نامحرم
چه جای گفتن این حرف بود ای اعلم
که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم
نه محتسب که زدیدار من شوی درهم
شنیدم و شدم از فکر آن بسی ابکم
که بی ملال نشینیم ساعتی باهم
بیا و زآمدنت ساز خاطرم خرّم

شیخ عبدالعزیز نوسرفراز

شیخ عبدالعزیز نوسرفراز اصلش از اکبرآباد است قوّهٔ مدرکه و حافظهٔ وی بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فنون متکاثرهٔ متباینه که حوصلهٔ شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردیده بوسیلهٔ نوّاب همّت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ حضرت عالمگیر شاه سربلندی یافت و روز اوّل در خاطر مبارک جای کرد و بمنصب صدی سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقّی بود تا آنکه در مدّت شش ماه بمنصب هفتصدی رسید و خدمت عرض مکرّر بآن مقرّر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه گذشت که ما را در مدّت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده بود روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که گاهی حضرت سجع قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کنده

خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب		پادشاه تأمل کرده فرمود که بای ثانی

درلفظ

درلفظ قاضی چه معنی دارد همّت خان ایستاده بود عرض کرد که برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرور است هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چه طور مصراعی است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که من مصراعی کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره ایست یعنی خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهم رسید اگرچه در منصب و قرب تفاوت نشد امّا از ترقّی باز ماند و هم در آن ایام بر یکی از پرستاران خود فریفته شد و سرپنجهٔ عشق مجازی آنچنان بازوی هوش و خردش را تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش بمضمون این بیت مترنّم بود

لذت عشق فرو رفته مرا در رگ و پی		عشق میگویم و جان میدهم از لذت وی

تا کار بجائی رسید که بعذر تمارض بعد سه ماه چهار ماه برای مجرا میرفت و چون پادشاه وی را بیشتر می جست کمتر می یافت بالضروره شخصی را بنیابت وی مقرّر فرمود که خدمت عرض مکرّر سر براه مینمود چون مدّتی براین منوال گذرانید از فرط شهوت رانی بامراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن گرفتاری بوده فی شهور سنه الف و احدی و تسعین رخت هستی بعالم بقا کشید ازینجاست که حکما عشق را از جملهٔ امراض شمرده اند و بر آنکه تباه ترین امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معیّن است بجهت استیلای شهوت علاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال بصوم و علوم غامضه و صناعات مشکله و استفراغ موادّ مهیّجه و مطفیات تجویز فرموده اند امّا اکثر از بزرگان برآنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جلالی مذکور است که

طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود
و هر چند بسبب اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان خاطرش
بصور حسنه و شمایل کریمه اقوی تواند بود هر آینه چون نهال کمال هر دو
در یک هوا سر بر میزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود
میل باتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبت
شریفه در دو مظهر ظاهر شده و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات
قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند
اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث
نبوی است مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا و در حدیث
دیگر است اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ ذو النون مصری قدس سره
فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ
و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره میفرماید
ستر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس
جمال لاهوت و حقیقت آن است که بحکم اَلْاُصُولُ سَرَتْ فِي الْفُرُوعِ
سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است و پرتو نور عشق که مضمون
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری است
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوری است ظاهر
گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده
و در حیوانات بصورت شوق سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلی کرده اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای بر آید و از ملاء
اعلا که از لوث طبایع پاک است بعالم افلاک آید و از آنجا بر گذرد خاک تنزل

نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد نظم

خوش آنکه گرفت سایهٔ او ❊ در عشق ببین و پایهٔ او

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را مکنت
قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که
راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و ثبوت ارادی از رغبات
جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیز ترند و مقیدان
هوای نفس که از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند
و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق
عافیت اسلم تواند بود وَلَنِعْمَ مَا قَالَ

وَعِشْ خَالِيًا فَالْحُبُّ اَوَّلُهٗ عَنَا ❊ وَاَوْسَطُهٗ سُقْمٌ وَاٰخِرُهٗ قَتْلٌ

و در نفحات الانس نور الله مضجع مصنفه در ذکر احوال الشیخ اوحد الدین
حامد کرمانی قدس سره مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است
که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند
ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت لیشاهدون
بالبصيرة الجمال المطلق المعنوي كما يعاينون بالبصر الحسن المقيد الصوري
جمال باکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است
من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله مشاهده تواند کرد
و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس
عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حسرت
در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاهر و صور زیبا مقیدند و چون
سالک در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان
قدس الله تعالی اسرارهم از آن استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله

من التّنکیر بعد التّعریف ومن الحجاب بعد التّجلی وتعلّق این حرکت نسبت باین سالک از صورت ظاهر حسّی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیّدتش دست داده بود واگر آن تعلّق ومیل حسّی از صوری منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد ودائما در کشاکش باند تعلّق ومیل بصورت فتح باب حرمان وفتنه وآفت وخذلان او شود اعاذنا الله عزّ وجلّ وسائر الصّالحین من شرّ ذلک پس حسن ظنّ بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی وشیخ اوحد الدّین کرمانی وشیخ فخر الدّین عراقی که بمطالعهٔ جمال صوری وحسّی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند وبصور حسّی مقیّد نبوده واگر از بعضی کبراء نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند وقیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان واسفل السّافلین طبیعت در نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم واین چند بیت از رساله کنز الرّموز تصنیف میر حسین سادات مناسب این مقام افتاد نظم

عشق نبود پیشهٔ هر بوالهوس — عشق را هم عاشقان دانند وبس
عشق را صد ناز و استکبار هست — عشق کی آسان همی آید بدست
گر بمعشوقت خیالی در سر است — نیست معشوق آن خیالی دیگر است
هرچه در فهم تو آید آن توئی — در گذر کانجا نگنجد دوئی
عشق و عاشق را قلم درکش تمام — تا همه معشوق ماند والسّلام

وعلامتی که بآن تفرقه در عشق نفسانی وبهیمی توان کرد چنانچه امام محمّد غزالی در بعضی از تصنیفات نوشته آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذّت یابد که از نظر بسبزه وآب روان ونظائر آن می یابد نشأهٔ آن خمود شهوت است

ونظر

ونظر برین تقدیر مرا اورا مباح است واگر لذّتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی وبهیمی است ونظر برو حرام وبعضی حکما برآنند که در عشق نفسانی میل بحرکات وکلمات بیشتر میباشد از میل باعضا وتناسب آن چه میل نفس بروحانیّات بیشتر است از جسمانیات وعلامت دیگر آنکه عشق ومحبّت جسمانی را چندان ثبات وبقائی نمی باشد چه در آنجا اختلاف طبایع وتباین حالات برجاست بخلاف محبّت روحانی که البتّه بسرحدّ اتّحاد رسد واز غائلهٔ تغیّر وزوال مامون باشد وتفصیل این مقدّمه در کتب اخلاق توان یافت وگفته اند که تمثال در مرآت مردمک مطلوب چند کرّت مشاهده نمودن وحتّی المقدور استقرار دادن در انجذاب خاطرش اثری تمام دارد چه حدقهٔ چشم دریچهٔ شهرستان قلب است وهرکس بدروازهٔ شهر درآید لامحاله بشهر رسیده باشد لیکن این عمل را مواجهه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید وچون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب پیمودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن رجوع افتاد شیخ عبد العزیز را اشعار رنگین بسیار است وعزّت تخلّص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتّفاق دارند که وی را بهتر از ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا بتحریر بیان ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت

ساقی نامه

سرنامه را نشأه نام خداست — که بی یاد او نشأه ها نارساست
بمیخانهٔ بخشش او سپهر — دو بالا کند نشأه از ماه ومهر
زمین از خم فیض او یافت کام — که در عالم آب دارد مقام
ازو بادهٔ زندگی خوشگوار — که صافش بود نشأه دردش خمار

کند باده را نور چشم ایاغ
زمی کرده روشن چراغ دماغ

ز احسان او نشأه در گفتگوست
جهان تشنهٔ از خم فیض اوست

ازو در مه و مهر رمزی پدید
که باید شب و روز ساغر کشید

بکن نقش بر جام دل نام او
که عالم صدائی است از جام او

خبر از صفات تو بیهوشی است
زبانی که اینجاست خاموشی است

ز گلشن بگوشم نوائی رسید
که فصل گل امروز لشکر کشید

بهار است و شد سبز دیوانگی
جنون دارد امروز فرزانگی

نشاط آنچنان سر زد از ابر تر
که شاخ افگند گل بشاخ دگر

صبا کرده تا قسمت انبساط
بهر بلبلی داد صد گل نشاط

ز گلریزی خندهٔ یاسمن
گل چیده دارد بدامان چمن

تتق بسته بر گلشن امروز ابر
بر آتش که دیده ز سیماب صبر

مرا از جفاهای گردون چه غم
مباد از سرم سایهٔ تاک کم

فلک میبرد گر اداها بکار
چه پروا فزون باد عمر بهار

بگلشن خروش آنچنان زد سحاب
که بیدار شد چشم مستان ز خواب

ز گردون برندان جفا رفته بود
جفاها بر اهل وفا رفته بود

گران لشکر ابر آراسته
پی جنگ افلاک برخاسته

درین شش جهت ابر سرتاسر است
فلک را کنون مهره در ششدر است

سپهر است امسال تقویم پار
نجوم دگر وضع کرده بهار

بهار است و می بارد ابر سفید
چمن پر گل است و جهان پر نوید

غنی کرده بسیار درویش را
بصابون زده کیسهٔ خویش را

بهار است رندان طرب میکنند
می از دست ساقی طلب میکنند

ندانم بواعظ چها رو نمود
که خود وعظ میگفت و در گریه بود

بیا ساقی ای نوبهار نشاط
طراوت فزای گل انبساط

خمار است خاری بدامان دل
گل نشأه کن در گریبان دل

بیا ساقی ای شمع بزم طرب
ز لطف تو روشن چراغ طلب

ز می بزم را رشک گلشن بکن
چراغی ازین آب روشن بکن

چه گویم که بی می چه غم میخورم
گرت نیست باور قسم میخورم

بکیفیت بادهٔ خوشگوار
بآرایش مجلس نوبهار

بدستی که انداز مل کرده است
بشاخی که زو نشأه گل کرده است

برمزی که شب غنچه در دل نهفت
برازی که با گل سحر باد گفت

بخوش وقتی خاطر بلبلی
که آید بباغ و ببیند گلی

بگوشی که آواز بلبل شنید
بچشمی که در جوی گل آب دید

برنگینی گلشن انبساط
بشیرینی خواب صبح نشاط

بآهنگ رباب و نوای هزار
بجوش جوانان هنگامه دار

برندی که آن زخمهٔ تارهاست
بتقوی که آن پردهٔ کارهاست

که بی می کنون بی دماغم بسی
بود تیرگی در چراغم بسی

بده جام می تا رسانم دماغ
ز یک شعله روشن کنم صد چراغ

تغافل مکن زود در ده شراب
نمک بارد از ابر نیسان در آب

حریفان دل خم پر از خون کنند
تلافی خون فلاطون کنند

به پیشینیان باد از ما درود
کز آنها بمیخانه رونق فزود

نبوده است سامان مستی تمام
فلاطون خم آورد جمشید جام

حریفان بمیخانه جا کرده اند
در عکس بر بزم وا کرده اند

عیان شد عیار همه یک بیک
مگر بود ساغر سنگ محک

ز جام کسی می مکن آرزو
به از آب انگور دان آبرو

بمیخانه دیدم جهانی دگر … در و جام می اختری در گذر

بگلشن شدم گرم بزم شراب … بشاخ است گل ساغر پرگلاب

می و نغمه دارد خرد را هلاک … بسازید طنبور از چوب تاک

از و نبض دلهاست در اضطراب … مگر تار زلف است تار رباب

مغنی نوای تو عشرت فزاست … گل نشئه را نغمه باد صباست

نه تنها دلم کشته از نغمه ریش … تو هم کن نگاهی باحوال خویش

دلت وا رهد کی ازین درد کی … ببین نغمه در ناخنت کرده نی

نوا چون دلم را بتار تو بست … بیندیش و از دل نگهدار دست

خوشا باده و نغمه در گوشهٔ … اگر از قناعت بود توشهٔ

بعزلت بود هر که با عزت است … که عزت درینوقت در عزلت است

اللهوردی بیگ انتخابی

اللهوردی بیگ انتخابی منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده گو بود اما در عین سادگی پرکار بها داشت اصلش از خراسان است و در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اجل خزانی گردید از وست

دود دل کرده غبار دل افلاک مرا … این چه گرد است که برخاسته از خاک مرا

میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف … خون دل میدهد از شیشه رگ تاک مرا

عصمت آن روز که شد پرده نشین قسمت کرد … حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا

زندگی در گذر و طول امل در کشش است … رشته و چرخ شده گردش افلاک مرا

عاری از مسئلهٔ عشق نیم ای قاضی … شاهد حال بود دیدهٔ نمناک مرا

میرزا یوسف بیگ شائق

میرزا یوسف بیگ شائق بآرایش ظاهر و باطن و پیرایش سر و علن کمال جد و جهد بکار برده بود از زهد و حال فقر اختیاری داشت و زیست پاکیزه میکرد و برادرانش منصبدار شاهی بودند از آنها چیزی نمیگرفت اما اکثر از امرا در خدمتش اعتقاد داشتند و نذر میفرستادند

بقدر حاجت برمیداشت و خرجش از اندازهٔ دخل زیاده بود نوبتی در ایام اوایل شیخوخیت فصد کرده و نشتر فصاد که فی الحقیقه نیش زنبور قضا بود از شریان درگذشت دست ورم کرد و ریم و خون جاری گردید یکهفته از آنجمله دو سه روز بعلاج پرداخت بعد از آن اطبا را از تردد بخانهٔ خویش منع فرمود چند روز دیگر بحالت غشی گذرانیده بنعیم جاودانی واصل گردید و کان ذلک فی شهور سنة الف و ثمانین و تسعین و طریقش آن بود که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی نمی گفت و اشعار بعضی بزرگان مثل خواجه حافظ وغیره که محتوی براین معنی است اگرچه آن را رد نمیکرد ولیکن تکرار نمیفرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایام سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانهای خود برآرند و معلمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم ننمایند اما دیوان مذکور همواره در مطالعهٔ خاص آن سرحلقهٔ اهل اختصاص میبود چون بعضی مقربان درگاه ظل اللهی از سر این معنی استفسار نمودند بر زبان مبارک گذشت که هر کس را قدرت فهم رموز این کلمات نیست ممکن که ارباب غفلت بر ظاهر عبارت حمل نموده در ورطهٔ بی باکی و عصیان فرو روند و برای شرب خمر و شاهد پرستی دست آویز بدست آورده بهاویهٔ خذلان منهمک گردند

از نور کجا بهره برد دیدهٔ اعمی … بر ارباب دانش هویداست که هیچکس

از شعرای ربع مسکون بلکه اکثری از بزرگان و اولیای کامل که بنا بر موزونیت طبع بشعر میل فرموده اند الا ماشاء الله از تعریف شراب و شاهد فارغ نبوده و با این حال از علمای ظاهر و باطن احدی انگشت رد بر آنها ننهاده و در تعریف خمر محبت دلیلی بهتر از قصیدهٔ قطب ربانی محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر دستگیر حضرت شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله سره نتوان یافت مطلعش این است

سقانی الحب کاسات الوصال ‌ ‌ ‌ ‌ فقلت لخمر فی نحوی تعالی

یعنی چشانید مرا محبّت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مر خمر خود را که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا و روز افزون شو و دیگر قصیدۀ خمریۀ شیخ ابن الفارض قدّس سرّه و شرح مولانا عبد الرحمن جامی که بلوامع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین اوراق ثبت خواهد گردید اما مجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدّس سرّه از قبیلۀ بنی سعد است قبیلۀ حلیمه مرضعۀ رسول ع و پدر وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است که وی را دیوانی است مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف که یکی از آنها قصیدۀ تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش وقد اشتهرت هذه القصیدة بین مشایخ الصوفیة وغیرهم من العلماء والفضلاء و فی الحقیقة آنچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روّح الله تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق که گفته کسی دیگر را میسّر نشد بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدّس سرّه فرموده که چون قصیدۀ تائیه گفته شد حضرت رسول الله ص را در خواب دید فرمود یا عمر ما سمّیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آن را روایح الجنان نام کرده ام فقال رسول الله ص لا بل سمّها نظم السلوک فسمّیتها بذلک وقال الامام الشافعی رح وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطائف المعارف والسلوک والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیة ومن ذلک وصفه لها

فی هذه الابیات

هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها ‌ ‌ ‌ ‌ وما شربوا منها ولکنهم هموا
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ‌ ‌ ‌ ‌ ولیس له فیها نصیب ولا سهم

القول فی المشبهات لخمر المحبة بدانکه عشق و محبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عباراتی که در عرب و عجم بازای آن موضوع است برای محبت استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگون است ولیکن چون درین اوراق بساط اطناب مطلوب نیست بتحریر وجهی چند که در رسالۀ لوامع مسطور است اکتفا مینماید الوجه الاول چنانچه می را در مقام اصلی خویشتن که جوف خم است بواسطۀ قوّت جوشش و شدّت غلیان بی محرّک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سرّ محبّت که در تنگنای سینۀ عشّاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا یا عدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است رباعی

عشق تو که بود شاه در ملک درون ‌ ‌ ‌ ‌ چون دبدبۀ شاهی او گشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آب ‌ ‌ ‌ ‌ و ز پرده سرای سینه زد خیمه برون

الوجه الثانی چنانکه می را فی حد ذاته شکل معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور ظروف است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین محبّت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبّت بحسب ظروف قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبّت ذاتی میشود و در بعضی بصور محبّت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبّت آثاری

القول فی المشبهات لخمر المحبة

الوجه الاول

الوجه الثانی

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعی

عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگ است — با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگ است بادهٔ عشق درو — این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

الوجه الثالث

الوجه الثالث عموم سریان است چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای متلونش جاری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون در رگ و پوست او راه کرده است و چون جان برون و درون او را منزلگاه گرفته رباعی

فصاد بقصد آنکه بردارد خون — شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم — کاید بدل خون غم لیلی بیرون

الوجه الرابع

الوجه الرابع می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل و لئیم باشد جواد سازند و کریم اما ثمرهٔ آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای این بذل کل مافی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار و مست عشق دو جهان بیکبار رباعی

مست می اگر دست کرم جنباند — جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست محبت مرکب همت راند — بر فرق دو کون آستین افشاند

الوجه الخامس

الوجه الخامس آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باکند و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخربین است و دلیری این از غلبهٔ نور کشف و یقین آن بهلاکت دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی رباعی

ما مست و معربدیم و رند و چالاک — در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صد بار به تیغ غم اگر کشته شویم — آن مایهٔ عمر جاودانی است چه باک

الوجه

الوجه السادس

الوجه السادس تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنینان را از مسند ترفع و سربلندی بآستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری افکند رباعی

بس تخت نشین که شد ز سودای تو پست — در خیل گدایان تو بر خاک نشست
سر بر در تو نهاده میبوسد مست — سگ را به نیاز پای و سگبان را دست

الوجه السابع

الوجه السابع افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ لیل و نهار مانده است ثمرهٔ گفتگوی متجرعان جام سلسبیل معرفت و نتیجهٔ قال و قیل متعطشان شراب زنجبیل عشق و محبت است رباعی

عشق تو بدین نشیمن بی سر و بن — آورد مرا که نو کنم عهد کهن
در کامم ریخت جامی از سرّ لدن — سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن

الوجه الثامن

الوجه الثامن شیوهٔ بیهوشی است و مستی و خلاصی از قید هستی و خودپرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و ضلالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات فقد و نکال نماید و آن نزدیکان را علو درجات قرب و منزلت افزاید رباعی

الوجه التاسع

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم — در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم — چون بیهوشم بیار هم آغوشم

الوجه التاسع آنست که هر چند بیش نوشند در جستجوی آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب او افزون تر برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص این خرسند رباعی

الوجه العاشر

من بحری ام و تشنه لب و غرق بآب — هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب
عمری است چو آب میخورم بادهٔ ناب — نه باده شود تمام نی من سیراب

الوجه العاشر رفع پردهٔ حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت ا

چون سکر محبت استیلا یابد محب از ین همه روی بر تابد بر بساط انبساط نشیند و دامن از هر چه ضد اوست در چیند رباعی

خوش آنکه شوم مست بکویت گذرم	گستاخ آیم بماه رویت نگرم
که حقهٔ لعل درفشانت بوسم	که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

اشارهٔ اولی

اکنون بباید دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت راه‌ها است از آنجمله شمهٔ در مطاوی چهار اشاره مثبت میگردد اشارهٔ اولی آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مأنوس نفس و مألوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند یمکن که قوهٔ فهم او بآن نرسد و طاقت ادراک آن نیارد رباعی

هرچند تو را رای جفاکاری نیست	در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مگذر	کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشارهٔ ثانیه

اشارهٔ ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتواند شد اما بلباس صور چون مؤدی گردد نفع آن عام باشد و فایدهٔ آن تمام رباعی

معنی است که دل را برباید دین هم	معنی است که مهر می فزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند	تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت مؤدی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد و فهم او را تیز گرداند و ستر او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد رباعی

بس کس که شد زبهر دل بیهده رنج	تا که برهش فرو رود پای بگنج

بس

اشارهٔ ثالثه

بس کس که بقصد سنگ بشکافد کوه — تا که شود از کان گهر گوهر سنج

همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معنی از دیدهٔ بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعی

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را	بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را	تا هر که نه محرم نشناسد او را

اشارهٔ رابعه

اشارهٔ رابعه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان از آن زیادت باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری از ین طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت فارسی یا عربی که مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد رباعی

چون فاش نماید آن پری چهره جمال	عاشق شود از عشوهٔ او فارغ بال
در غمزه زند نهفته با غنج و دلال	بر عاشق بیچاره بگرداند حال

شرح الابیات

شرح الابیات چون زبان قلم وعده داده بود که چند بیت از قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه مع شرح بطریق تیمن برین اوراق ثبت خواهد کرد بناء علی هذا بتحریر سه بیت نموداری از آن گنج بی پایان نموده می آید

قال الشیخ الناظم قدس سره

شَرِبْنا عَلیٰ ذِکْرِ الحَبیبِ مُدامَةً	سَکِرْنا بِها مِن قَبْلِ اَنْ یُخْلَقَ الکَرْمُ

میگوید که نوش کردیم و با یکدیگر بدوستکانی خوردیم بر یاد حضرت دوست که روی محبت بدوست شرابی که بدان مست شدیم

بلکه بوئی از آن از دست شدیم واین پیش از آفریدن کرم بود که در خت انگور باشد رباعی

روزی که مدار چرخ وافلاک نبود — وآمیزش آب وآتش وخاک نبود
بر یاد تو مست بودم وباده پرست — هر چند نشان باده وتاک نبود

حضرت حق سبحانه را دو تجلّی است یکی تجلّی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حقّ است بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان ودرین تجلّی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبت وامثال آن در ایشان پوشیده است دوّم تجلّی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه بحسب استعداد وقابلیّات ایشان پس می باید که مراد بدامه محبت ذاتیّه باشد وبشرب مدام قبول استعداد آن محبت در مرتبهٔ اعیان ثابته وبذکر حبیب تجلّی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان وقابلیّات روح واضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکری در مراتب دیگر از آن فروتر وبکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیک تجلّی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یاد در حضرت علم مر شراب محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر واین قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود رباعی ۷

خوش آنکه برون زعالم ستر وعلن — در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن
نی راحت روح بود ونی زحمت تن — من بودم وعشق بود وعشق وتو ومن

ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقّق بصفت محبت باشد در عالم ارواح واضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش ومراد بسکر سکر

حقیقت یعنی حیرت وهیمان که ارواح کمّل را در مشاهدهٔ جمال وجلال حق سبحانه وتعالی بوده باشد وحاصلش آنکه آشامیدیم پیش از تعشّق جان به تن وتعلّق روح به بدن بریاد دوست شراب محبّت را مستی وحیرت ارواح در مشاهدهٔ جمال وجلال او وبآن شراب بود رباعی ۷

زآن پیش که خضر جان فتد در ظلمات — در چشمهٔ تن روان شود آب حیات
خوردیم می عشق زخمخانهٔ ذات — بی کام ودهان زجام اسماء وصفات

سؤال سؤال اگر کسی گوید که توحید ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح این مسلّم نیست زیرا که مذهب حکما آن است که وجود ارواح بعد از حصول مزاج وتسویهٔ اشباح است وامام حجة الاسلام با ایشان موافقت کرده وآن خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام برین معنی حمل کرده که مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکه است که مبادی سلسلهٔ وجودند ودر لسان حکما معبّر میشود بعقول ونفوس ومراد از اجساد عالم عرش وکرسی وافلاک وانجم وعناصر است

جواب جواب شیخ کامل محقق شیخ صدرالدین قونوی قدّس سرّه در بعضی از رسائل خود درین مقدمه تحقیقی وتفصیلی است وتقریرش آن است که وجود نفوس جزئیّهٔ انسانیه که عوام وخواص راست بعد از مزاج است وبحسب آن واما وجود نفوس کلیّهٔ انسانیه که خواص راست پیش از حصول مزاج است بباید دانست که شیخ ناظم قدّس سرّه در شربنا وسکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر متکلّم مع الغیر ایراد فرموده است وبزرگان را درینجا نکته هاست از انجمله آنکه هر جزئی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی ومجموعهٔ عالم مظهر جمیع اسماء اما بر سبیل تفرقه وتفصیل حقیقت انسانیّه را که کمال احدیت جمع جمیع مظاهر است هیچ جزئی از اجزای عالم نیست که او را در آن کل

نمودار می نیست لیکن بر سبیل جمعیت واجمال کویا عالم کتابی است مفصّل ومبوّب وانسان کامل انتخاب فهرست حصول وابواب آن پس می شاید که ایراد شربنا وسکرنا بضمیر مافوق متکلّم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب وسکر ومی شاید که بنابر ملاحظهٔ مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمّل افراد واقطاب در سکر وشرب این شراب باشیخ ناظم مشارک اند وساهم رباعی

تنها نه منم زعشق تو باده پرست	آن کیست تو خود بکو کزین باده برست
آن روز که من کرفتم این باده بدست	بودند حریف می پرستان الست

قال قدّس سرّه

لها البدر کاس وهی شمس یدیرها	هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

میکوید آن شراب را علی الدّوام ماه تمام است جام وحال آنکه خود وی آفتابی است در فیضان ومراقبی که میکرداندش انکشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا آید وقت آمیختنش باب ستارهٔ رخشنده از شکلهای حباب رباعی

ماهی است تمام جام وی مهر منیر	وآن مهر منیر را هلال است مدیر
صد اختر رخشنده هویدا کردد	چون آتش می زآب شود لطف پذیر

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التعیّن الاوّل وصورت وجودی وی قلم اعلی است نسبت باشمس ذات احدیّت محاذاتی تمام ومقابلهٔ کامل که ازآن متصوّر نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود کمالات تابعه محتاج بهیچ واسطه متصوّر نیست بلکه سایر حقایق واعیان که تاریک نشینان ظلمت امکان در استفاضهٔ مذکور بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال محاذات باذات احدیّت وتوسّط او میان آن ذات وحقایق امکانی در افاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام

باشد باآفتاب وتوسّط او میان آفتاب وساکن شب ظلمانی در افاضهٔ نور ولوازم آن پس بنابرین علاقه ونکته بدر را که ماه تمام میباشد بر آن حقیقت استعاره توان کرد رباعی

ای جان ودل آخر بچه نامت خوانم	هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتو نور	معذورم اگر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر وار محبّت بدامه چون متعطّشان بادیهٔ ضلال وکمراهی بشرب راح سلسبیل محبّت الٰهی وتجرّع شراب زنجبیل مودّت وآکاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید اورا کاس آن مدامه توان انکاشت رباعی

دور مه رخسار تو ای ماه تمام	جامی است کزو خورم می عشق مدام
از بسکه فتاده بی خودم زین می وجام	می چیست نمی شناسم وجام کدام

چون متصدّی ادارت این کاس جز اسمای الوهیّت واوصاف ربوبیّت که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که بمشابهٔ انکشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت کاس باو توان کرد رباعی

این بزم چه بزم است که ارباب کمال	نوشند می محبّت از جام جلال
بین بر کف ساقی قدح مالامال	بدری که بود مدیر آن چند هلال

واصلان وکاملان دو قسم اند جماعتی مجذوب ان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیکران بدیشان که چندان شراب عشق ومحبت شان پیموده اند که از ایشان ربوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیّت کشته اند از ربقهٔ علم وعقل منخلع شده اند احکام شریعت وآداب طریقت از ایشان برخاسته سکّان قباب عزّت وقطّان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آکاهی

نبود بدیکری کجا تواند پرداخت رباعی

خوش وقت کسی که اندرین میخانه … از خم وسبو خورد نه از پیمانه
صد بار اکر نیست شود عالم هست … واقف نشود که هست عالم یا نه

قسم دوم آنانند که چون آنان را از ایشان بربایند بار دیکر از استغراق لجهٔ فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ارزانی دارند وباحکام شریعت وآداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب ومحبت را بازلال سلسبیلی علم ومعرفت بیامیزند از امتزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف واسرار برخیزد وهر یکی نجم هدایت فرو ماند کان ظلمت بیابان ضلال وحیرت شوند وهمانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده وکم بید وادام زجت نجم رباعی

این طایفه اند مطلق از قید رسوم … فارغ شده ز اندیشهٔ احوال وعلوم
بر ظاهرشان لوامع نور هدی … للدین نجوم وللشیاطین رجوم

قال الناظم قدس سره

فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها … ولولا سناها ما تصوّرها الوهم

میفرماید که اکر نه بوی خوش وشمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستی بردن واکر نه لمعهٔ نور وپرتو ظهور وی لایح کشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن رباعی

کر رهبر مستان نشدی نکهت می … مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور از وی … کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ظل وفرع جمال ذاتی است همچنین عشق مجازی ظل وفرع محبت حقیقی است وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریقهٔ حصول آن ووسیلهٔ وصول بآن زیرا که چون مقبلی را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عز شانه بوده باشد وبواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه در حیز خفا مانده اکر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب وکل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا نمودن کیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید ودر هوای محبت وی پر وبال کشاید اسیر دانهٔ خال او شود وشکار دام زلف او کردد از جملهٔ مقصودها روی بکرداند بلکه جز وی مقصود دیکر نداند رباعی

از مسجد وخانقه بخمار آید … می نوشد ومست بر در یار آید
از هر چه نه عشق یار بیزار آید … او را بهزار جان خریدار آید

آتش عشق وشعلهٔ شوق در نهادش افروختن کیرد ومحبت کثیفه که عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سوختن پذیرد وغشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکشایند وغبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزدایند دیدهٔ او تیزبین شود ودل او حقیقت شناس کردد ونقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد وبقا وکمال وجمال ذو الجلال را ادراک کند از آن بکریزد درین آویزد سابقهٔ عنایت استقبال او کند واول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در محاضرهٔ افعال متمکن کردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند ومحبت ذاتی متحقق کردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمیع شؤنه واعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت وچون باحکام حقایق علمی باطنی منصبغ کشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه کذرد او را یابد در هر چه نکرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند وکوید رباعی

در سینه نهان تو بوده من غافل … در دیده عیان تو بوده من غافل

چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی امّا اگر آن بوی نشمیدی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

رباعی

خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید   رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید
آمد برقی زکوی میخانه پدید   در پرتو آن حریم میخانه بدید

بعضی مقدّمات که زبان قلم وعده میداد بدان این بود و من الله نیل المقصود

زهر لفظش روان مگذر چو خامه   بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیگ شائق رحمه الله علیه که این مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میگردد من غزلیاته

زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها   هویدا در شکرخند لب لعل تو کوکبها
شب عید از خیال ابرویت کر بر فلک تیغم   بداغم ناخن گردون خلد چون نیش عقربها
غلام هندوی خال زنخدانت مسلمانی   اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها
کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شویم   بسان تختهٔ مشق خط طفلان بمکتبها
تکلّم از دهانت داروی درد دل شائق   تبسّم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

تا حال بدست آویز گذشتگان نگارندهٔ بوقلمونیهای روزگار گشته بجهة ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترقیم حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخرهٔ هستی در بر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازهٔ تازه بر عذار ساده رویان اوراق میگذارد * کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب عاقلخان (نواب عاقلخان)
اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النّسب خواف و از عمدهٔ خوانین شاه عالمگیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس

وسیاهی از دوات لاله باید شنگرف از رنگ گل و صریر از آواز بلبل شاید از رشک نسخهٔ مهر و ماهش ماه و آفتاب در رو نهان ساختن و از مشاهدهٔ رنگینی و نزاکت سخنش گل و بلبل در رنگ باختن دیوانش عالمی است پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی از سبزفامان حروف مشکین در رسته بازار سطورش متاع دُر انبار انبار بر تختهٔ دکان صفحه اش گلهای مضامین رنگین گلزار گلزار از هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه برانداز بهار پیرا از ساز و سامان ورقش

برنگ سخن گشته خاطر فریب *   نمک ریز ازو کام جان سخن *
شکرپاش ازو حقّه‌های دهن   برای سخن شهری آراسته
که دل یافته هر چه زو خواسته   خان مذکور از قدیمان حضرت

عالمگیر شاه است و همواره به نیکوبیانی و همزبانی پایهٔ امتیاز داشته گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاج دانی بی نظیر بود و در نغمه سنجی بمرتبهٔ که هر روز نقشی تازه به آهنگ دلفریب بسمع مبارک میرسانید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش بر خاطر آن حضرت بنهایت دشوار گردید روز دیگر بجهة شکار برآمدند نوّاب عاقلخان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند و خلوت یافت بعرض رسانید که با اینهمه بار اندوه و ملال که بر خاطر مبارک فرود آمده است سواری شکار فرمودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت اشاره نمود

ناله‌های خانگی دل را تسلّی بخش نیست   در بیابان میتوان فریاد خاطر خواه کرد

عاقلخان این بیت از اشعار خود بخواند نظم *

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود   هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

آنحضرت را بی اختیار رقّت افتاد و زمانی دراز در آنجا بود چون افاقت

یافت پرسید که این شعر از کیست گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بندگان حضرت بنام شاعری موسوم گردد آن حضرت تبسم نمود و بکرات و مرات آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت بیش از پیش بحال وی بگماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاری رسانید و امروز که دوازده سال است حضرت ظل اللهی بتنبیه مفسدان دکن توجه دارند بهمین تدبیر درست و برکت صوبه داری وی مردم شاهجهان آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل است و خلاصهٔ احوال وی آنکه ظاهرش آراسته بتجمل و اسباب دنیاست و باطنش پیراسته بشاغل نجات عقبی من غزلیاته

خشک کنم ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را / چند در آب افکنم آینهٔ نگار را
منتظران یار را جلوهٔ هر صور نکوست / سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را
قبلهٔ مست میکند خانهٔ می فروش را / آنکه بکعبه میبرد سالک هوشیار را
پای طلب براه نه شرط ادب نگاه دار / چونکه تو کردی اختیار تهمت اختیار را
چند غم جهان خوری دل چه نهی برین چمن / باد خزان چو در پی است جلوهٔ این بهار را
بست گره ز خون دل نافهٔ آهوی ختن / تا نگشاد آن غزال طرهٔ مشکبار را
ساقی مست راز ما ساغر بهشتی دهد / این می اگر نمی چشی بسکه کشی خمار را

شکر الله خان

سیادت نسب صفوت نشان مستجمع کمالات شکر الله خان که سایهٔ دست سخاوتش تهی دستان سرمایه را ظل هماست و در عهد بخششهای بیدریغش کهن افسانهٔ حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر آبدارش برگشت وجود اعدا از جوهر ژاله ریز و رعد تیر خاراگذارش بر صحن سینهٔ مخالفان صاعقه بیز پیکر حمایتش که را در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و جوشن التفاتش که را رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان بهمین تربیت و فضل انعامش بکام دل رسیده و اهل مجلس

فردوس مثالش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای العین مشاهده گردیده فضایل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش جبلی است و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلی چشمی حق بین گوشی حق شنو خاطری حقیقت رازی سینهٔ معرفت خیز دستی بذروهٔ طریقت رسای پائی بر منهاج شریعت قدم فرسا

پای رفعت بر آسمان دارد / سر خدمت بر آستان دارد
سر وحدت بمغز برده ز پوست / همه او کرده خویش را همه اوست

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایهٔ استعداد این هیچدان هزار درجه بلندتر است بکدام دست و زبان اظهار تواند نمود شاهد این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مثنوی معنوی است که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم سیار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب مستعدان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول و افهام صورت استتار داشت انکشاف آن در حصهٔ او بود گویا حل دقایق را حضرت مولوی از غیب دانها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود کمترین شاگردانش بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم آبدارش خمار آلودگان فراق دلدار را شراب ریحانی و چاشنی شهد گفتارش گرسنه چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز

منت طبع نکته پردازش / بر سر پای داستان سخن
فکر سرمایهٔ سحر خیزش / میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نزدد از معنی / مرحبا ضبط پاسبان سخن

آنچه نسیم لطفش با مؤلف این اوراق کرده اگر صبا شمهٔ با وراق گل میکرد
هرگز رنگ جمعیتش بوی تفرقهٔ آشنا نگردیدی و معاملهٔ که آبیاری
انعامش باین بی برگ و نوا فرموده اگر قوت نامیه با شجار مینمود اساس
پای خیالش اصلا بانهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمهٔ از رسوخ
فدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملا فرخ حسین قلمی کرد آینده
درین مقام بنابر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بتحریر یک غزل
و دو رقعه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است با رقعات
شیخ مذکور که سررشتهٔ سخن از آنجا بدست افتد جلا افزای این مرآت
خیال گردید با همه سربلندیها خاکسار تخلص دارد و آینهٔ علو مدارج را باین
غبار مصفا میسازد رقعهٔ ناصر علی ای یاد تو روح جان حیات نفسم

رقعهٔ ناصر علی

درد دل خود پیش تو گویم چه کسم	حرفی بشنو شهید اجابم کن
طوفانی انفعال چندین هوسم	خاک نشین آستانهٔ نیاز ناصر علی

بعد از عرض اخلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که ادا شناس
نغمهٔ بی ساز محبت است میرساند که این شطحیهٔ سودا شوریدگان پس کوچهٔ رو
عالم وجود را اندکی سرکاه نظر وقت آفرین فرمایند و پیشانی چون در بهشت
بر روی انتظار کشان جلوهٔ التفات کشایند من از کاینات رمیدهٔ بخود آرمیدهٔ
برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دورهٔ فلک بقانون نباتات از زمین روئیده
مدتی زنگ بودم و از لبت و کشاد و در اختلاط بتحیر سرگردان زمین می گشتم
و حیران آسمان هرچند تفکر در عقدهٔ ذرات وجود میرفت سررشتهٔ
بدست نمی آمد که وسیلهٔ ادراک آفتاب حقیقت گردد اضطراب در اضطراب
موج میزد و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبهٔ توفیق بقدر تلاش نه در خور
استعداد رخنهٔ روی نمود و رجوع قطره بمحیط خود واجب گشت مرا از دکالت

خود برآوردند و بحضرت کبریایی خود تسلیم نمودند سخن نام دولت دادند
مصون از زوال اگر به پشت گرمی او شکم چون کمان بر پشت بندم
زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر بجای ملکیری
سر برآورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه مونسی کمال بی دماغی
من است که محنت نکشیده ام و دربان امن آباد دل است که غم ندیده
حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیاست و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد
عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مریدان غریب در میان آمدند
شیخ آهی از دل برآورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از
همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز و افزونی گوسفند و طول عمر و حیات
فرزندان درمیخواست و تاجری بنظر درآمد که در دکان گشاده و مشتری
بیش از بیش ریخته و آنچه بخاطرش نمیگذشت غیر خدا بود الحاصل فقیر
از خدمت گرامی حاجت جز محبت ایشان نمیخواهد اگر توفیق وفا نمود
نخواهد خواست مگر بضرورت که آئین محبان است و دین صادق
زیاده محبت باد و مزهٔ محبت والدعاء جواب که نواب شکر الله خان

جواب نواب شکر الله خان

نوشته بناصر علی

دور از تو و بزم تو نگو چونم چون	ای یاد توام سلسله جنبان جنون
	بادیه پیمای بادیهٔ خاکساری شکر الله

بعد از ادای نیاز بعرض آن دیده باز جمال چهرهٔ حیرت و حیران
حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و ادا فهم طرز بی هوشی زبندان
چشم سخنگو و مدعا یاب گره ابرو از خود رفته بیک جلوه نگار آشنائی
بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحو نامهٔ آن مست میخانهٔ فصاحت
و بیهوشی خمخانهٔ بلاغت که گنج خانهٔ سخن سازی و راز نامهٔ معنی
طرازی بود بمطالعهٔ این حیران انجمن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد

دبقدر فهم نارسای خود در رمعانی وجواهر خدادانی دامن دامن اندوخت
وچراغ بینش درکاشانهٔ دل بهر منزل افروخت آنچه بمقتضای کریمهٔ
و امّا بنعمة ربک فحدث از حصول دولت لایزال سخن ولشکر بیحد معنی
ایمائی رفته بود کراکر بعالمکیری سر برآورم رواست عالمکیر پنا ها
ازغایت توجه بعالم باطن آن لشکر شکن فوج شطحیات را خبر نیست
که بدولت خداداد سخن عالمکیر شده اند وبه لشکر معنی جهانگیر

نطمت باتفاق معانی جهان کرفت	آری باتفاق جهان می توان کرفت

هرچه درمدح دولت سخن ترقیم یافته بود که عجب مصاحبی است وطرفه مونسی
کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام ودربان امن آباد دل است
که غم ندیده حرفی که بخاطرش نگذشته فکر دنیاست ونقشی که درسینه
جانگرفته یادعقبی معلوم شد که موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بروی بیان
کشوده اند وراه مدحش بادیه پیمای صورت نموده والا رتبهٔ آن دولت و
دولتمند برتر ازآن است که توصیف آن کنج بی پایان بهمین قدر بیان
اکتفا شود سخن لطیفه ایست که معنی بصورت آن متجلی کشته آن جناب
فیض مآب مستغنی است از مدح وثنا وبیگانه ایست از هر آشنا مصاحب
ومونس کفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان کفت که مثل
ازخود رمیدهٔ بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را درجذب
خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که
هر خداخواه ودنیا طلب را بدام خود آورده رام کردانیده کمال بی دماغی
نیست بلکه نشئه بخش ایاغ دماغ است دربان کاخ دل نیست بلکه
طالب نظاره کیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد
رابطه ایست میان عاشق ومعشوق واسطه ایست میان خالق ومخلوق

بدل

بدل عاشقان کذری دارد وبخاطر معشوقان راهی بمستان هوشی میدهد
وبهوشیاران کوشی اهل عشق را بدستیاری او آه وفغان است
واهل حسن را بمدد او زیب جهان اینهمه شور وشغب عشق بوساطت او
بکوش اهل دل میرسد واینهمه کمال حسن وملاحت بسبب او درمعرض بیان
می آید آفتابی است که تمام انفس وآفاق ازوجود او فیض یاب است وبحری است
که همه ازو آید از بیرنگی است که بهر رنگ او رنگ آمیزی نموده بی رنگی است
که برنگ هر رنگ شتافته بلکه اکر بر ریگ تابد جلوهٔ آب دهد واکر بر
آبکینه رنگ شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد او ادراک
او بود دانست که کمال این صورت دیدم وبهر خاطر که عظمت خود نمود
فهمید که شان این معنی بمیزان طبع سنجیدم هر آینه که پرتو آفتاب را
در خود دیده بداند که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و هر آبگینه
که عکس ماه را دریافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک هر یکی بقدر
فهم خود ازو سخنی کرده وهر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بآن معشوق
مطلق که بهر مقید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهم رسانیده
میداند که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرون است واز اندازهٔ فهم افزون
بجمیع بیگانکان آشنائی دارد وبهمهٔ آشنایان بیگانگی آشنائی بهمه بیگانگان
بقدر استعداد هر یک است وبیگانگی بجمیع آشنایان باعتبار کمال خود
نمیدانم که دولت سخن ولشکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب یگانگی
سخن ومعنی بر یکی ثابت است که بی یکی وجود دیکری محال معنی را بی سخن ظهور
نیست وسخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب وجان از ازل باهم
آمیخته دست وکریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد ومعنئی نه که
بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت برآمده بشاه راه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شود نظم

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار نیست — چون سبق یک حرف باشد حاجت تکرار نیست

با وجود اینکه سخن بوحدت رسید و کار بخموشی انجامید سخن لبریز حکایت است

و از عدم وقت در شکایت مثنوی

وز جدائیها شکایت میکند — بشنو از نی چون حکایت میکند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند — کز نیستان تا مرا ببریده اند

تا بگویم شرح درد اشتیاق — سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

ختم سخن بسخن صاحب سخن شد والسلام

مکتوب دوم از شیخ ناصر علی بجناب نواب شکر الله خان

مکتوب دوم شیخ ناصر علی

ای پرتو آئینهٔ جان نامهٔ تو — وی نور نظر سیاهی خامهٔ تو

از دیده غبار رفت و از دل حیرت — این جامهٔ یوسف است یا نامهٔ تو

جوشا جوش خمخانهٔ تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و سن سخن و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن بگلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام

آفتاب که در آغوش شبنمی نداوند — تو چون ساقی شوی دریا تنک ظرفی نمیماند

بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها — محو صفحهٔ اعتبار ناصر علی با نفاس

عیسوی مشرف شد و باحیای مجدد اقرار نمود از نمک ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد و از بغل کشائی معنی مشرف بقهقهه در آمد الحق این تمام قصور نامعترف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازهٔ ادراک خود کامیاب سحرخیزان گریهٔ نیم شبی بیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر دورباش محبت مانع نماند رشک است که سر راه دل گرفته و اگر جلوهٔ وحدت از میان برخیزد حسد است که ناخن بر جگر افشرده دولت بی خون دل بکنار آمده و از ندآداب شکر بیشتر از بیشتر بجا آرند و الا نظم

کمینگاه سخن عاجز کند معنی شکاران را — خس این بیشه پهلو میدرد آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت هزار سال دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاتوا بسورة من مثله خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند والا حقایق آگاهان و معارف دستگاهان را جذبهٔ قلب محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفتگوها بنحوی فرموده اند که از دقت ما آن طرف واقع شده بود کاوش راهی میداشتیم که در خور فهم از آن نصیبهٔ متصور بود بلکه تمامه چه هر چند آب کم باشد همه آفتاب بر آن می تابد نه پارهٔ باقی ظهور آن بقدر فطرت شخص خواهد بود کل شیئ فی کل شیئ عبارت از این است نظم

حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم — نمیگردید کوته رشتهٔ معنی رها کردم

درازنفسیها باد والسلام

فی الجواب

فی الجواب

زیاده از این خلق گرامی عذر خواه — دیر می آرد بمشتاقان نسیم پیرهن

قاصدی چابکتر از باد صبا میخواستم

هر مشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامهٔ نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهدهٔ معنی حسن شیفتهٔ خوبی سخن و آشفتهٔ سخن خوبی رمیدهٔ از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن ترقیم یافته بود رسید از جلوهٔ آن نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزیور عالم آرائی پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال رخسارش افیون شراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بحال آمد و بتامل بسیار چشم دل را از آن سرمه کشید و از آن بیاض نوری حاصل گردید بعد آن نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن چید و از آن حسن

بی کیف بکیف حسن رسید خوشا نکار معنی که از پردهٔ محجوبی جلوه نماید و نظارکی را
استعداد ادراک کلی نیز بخشد و عجب نکاری که بار مید کی تمام بصیاد
نماید و باعدم قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن کذار بهوش معنی از معنی رسائی
آن سخن رس بحرف رسیده وحشی سخن نکار حضیض معنی آن خداوند معانی
کردیده و آهوی رمیدهٔ معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل
شاهد عنایت نامهٔ سامی کسب کمال حاصل کشت و تصوّر نمود که آن ذات
عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آینه
بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعهٔ آن سرمشق سخن
سرزد گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب کردیده اند
امّا بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگاها
فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل است باز خوبی سخن را بر خوبی
حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوّهٔ ممیزه میخواهد حسن معنی از خوبی سخن است
و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین
و استعارات نمکین و اشارات خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است
زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد
نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر با الفاظ
نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
باشد که چنانچه شاید باظهار نرسد در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر
بر شاهد معنی سهل بپوشانند بر کدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر
عروس معنی عالی بزیور الفاظ موزون موحش بیارایند یقین که از لطف عاری
خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین بعبارات

رنگین ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آید او را حسن معنی
نمیتوان کفت چه حسن خاصّهٔ صورت است و صورت معنی الفاظ است
هر کاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وچه طور درست آید همین قسم اگر
الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل کردد خوبی سخن نام نتوان کرد زیرا که
خوبی معنی را میخواهد هر کاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه حساب خوبی برو
لازم کردد پس حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هر کاه فرق نتوان کرد
ترجیح یکی بر دیگری محال و مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بر معنی همیشه
نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند این
خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد و اصل معنی است و فرع لفظ هر چند
معشوق معنی را زیور و لباس خوب و زشت چه در هر لباس دلربائی
و دلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمیتوان
خود را از آن کشید و اگر زشتی بلباس فاخر جلوه نماید عشقبازی چه سان
باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس ازو متلذّذ کردد پسند طبع مشکل پسندان وقت
آفرین همین خواهد بود بر سر این همه کفتکو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اختلاف
عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شاهد حسن معنی و خوبی سخن است که هر
ساعت لباس دیگر می پوشد و بتجدّد امثال لباس کرفتار است و بعدم
تکرار تجلّی مقیّد و من هیچ آینه محو یک جلوه ام و همهٔ نغمات مختلفه را از یکتار
میدانم و جمیع عبارات شتّی را از یک معنی می فهمم بهر حال سلسله جنبان
سخن شما شید و زمزمه ساز معنی رسا هر چه هست از شماست نوا هم از شماست

نظم

وصدا هم از شما	بغیر شهد خوشی کدام شیرینی است
کز حلاوت آن لب بکید کر چسبد	باقی داستان وقت دیگر باید ساقی

دولت باقی باد والسّلام از غزلیات نوّاب شکر الله خان است

آن چشم خون فشان را تیغ کشیده گفتم	وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتم
دشنام از لب او اعجاز عیسی آمد	تیر نگاه او را بر هر دو دیده گفتم
از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او	صد جا شکن فتاده صد جا خمیده گفتم
در وادی محبّت هر خار غم که آمد	دریای طالع من آن را ندیده گفتم
از دیدن جمالش در دل فتاده آتش	این غم ز دیدهٔ خود بر دل رسیده گفتم

خواجه معین الدین

خواجه معین الدّین المشهور بشاه غازی بیان حالت معنوی و شرح پاکی و نجابتش را دفترها کفایت نکند تا باین مختصر چه رسد از بزرگ زادهای ملک ماوراء النّهر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمّد معظّم بخدمت قوربیگی که اوّلین پایهٔ علو درجات صوری است سربلندی دارد و مشاهدهٔ باب وی ابواب عشرت بر روی درماندهای مضیق عشرت مفتوح می سازد فکر عالی و سخن برجسته دارد چنانچه انموذجی از آن بزبان قلم و سینهٔ کاغذ می سپارد

نقشم ز خاکساری مانند نقش پا شد	افتادگی درین ره آخر دلیل ما شد
ما را بخواب راحت آزار تن رسانید	آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد
پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا	با یار آشنا شد هر کس ز خود جدا شد
از بندگان عاصی غافل نمیتوان شد	گمراه را هدایت از جانب خدا شد
از تو تمام رحمت وز ما تمام عصیان	از تو چه خوش نمود آن وز ما چه بد نما شد
در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدیم	تا دیدهٔ دل ما روشن ز خاک پا شد
کرد و که قبول است غازی طریق شاهان	وقتی برو برو بود اکنون بیا بیا شد

میرزا خلیل خراسانی

مورد تاییدات ربّ جلیل مهمان خوان سخن میرزا خلیل خراسانی جواهر زواهر منثوراتش حرز بازوی فصاحت است و لآلی آبدار غزلیاتش گوشوارهٔ گوش بلاغت زلال فکرش آتش مرد دخشان دار الملک

حسد را گلزار ابراهیم سازد و موسی طبع فیّاضش درماندهای بحور غفلت را از بین السّطور کوچهٔ سلامت نماید مگر گوش صدف را از صفای آن سخن خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ گل را گویا از رنگینی آن مطلع ساختند که در ایّام گل هر صباح خوشتن را ببویش رنگین میسازد معنی بیگانه را با خاطرها چنان آشنائی میدهد که ابر نیسان قطره را با صدف و مصاریع ابیات را آنچنان ارتباط و پیوستگی می بخشد که دست مشّاطهٔ قدرت بیت ابروی خوبان را

کلک سنگینش بآواز صریر	میزند مرغان معنی را صفیر

مولدش خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در ایّام تحریر این اوراق در بلدهٔ فاخرهٔ پتنه که درمیان هندوستان و بنگاله بر شمال بر زخی افتاده است بخدمات عمدهٔ سرکار پادشاهی قیام دارد و سنّ شریفش از چهل متجاوز است زاد الله عمره هرچند نثر رنگین و نظم پر کارش از آن مشهورتر است که مزیدی بر آن توان نمود یا باهتمام قلم شکسته رقم زینت و بهائی بر روی آن پردگیان عالم معنی توان افزود ولیکن باراده تزیین این گلدستهٔ بهارستان خیال بتحریر یک رقعه و یک غزل از واردات فکر نازکش گلگونه بر عذار ساده رویان اوراق میگذارد

رقعه تهنیت عید فطر

در تهنیت عید فطر بخدمت یکی از شاهزادهای عالیجاه نوشته درین روز عشرت افروز که طلیعهٔ صبحش تبسّم گل نشاط و طلوع مهرش خندهٔ صبح انبساط است نسیم طرب فزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته و ابر مسرّت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کدورت شسته انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گلزار در آب زلال نمایان و آثار شادمانی از چهرهٔ شیخ و شاب برنگ شراب از پردهٔ مینای بلورین درخشان است عیش را روز بازار است و خوشدلی را بادلها سر و کار صورت جنان

بادای سنت دوگانهٔ عید پرداخته اند و معنی گزینان به تقدیم فرض کورنش و تسلیمات مبارکباد سر عزت برافراخته خطیب بلبل بر منبر گل خطبهٔ دعای از دیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار باهزاران تیز زبانی دست دعا برآورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجدهٔ شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بر بدیهه رسانده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا باواز بلند خوانده

در شب عید صیام از وصل گلچیدن خوش است … بر گل روئی هلال عید را دیدن خوش است
شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان … بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار … اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش است
باسبکروحان گلشن ای صبوحی پیشگان … چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش است
میکشان امشب ز بیم روزه در پای گلی … تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش است

سبز خطان بهار بوبرنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بدست آورده اند دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی است سایهٔ هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده و در پای هر گلی سیه مستی سری از سایهٔ گلبن خوابیده گل بذوق گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سفیدهٔ صبح مژه برهم ننهاده و بیاد جیب و کنار شوخان گلدسته بند گلچین همه شب بخمیازهٔ بغل گیری آغوش گشاده با آنکه شاهدان چمن را سبزهٔ نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک درخور مشرب خود مشغول کاری گردیده گل پاکدامن که از سحرخیزان صحن چمن و غنچه خسبان این انجمن است از خوردهٔ زر خود به بی برگان گلشن زر قطره داده و غنچه بنیت خیرات مشت زر خود را از گره گشاده گل اشرفی

درخس دادن است و جعفری در زکوة مال برآوردن چنار تخته رسانیده و بید مشک سوسن مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزهٔ قند در شیر کرده گل خیری از تخم گلیچه ساخته و کیله به پختن حلوای عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند و جوانان

چمن هر یک خود را بلباسی آراسته … پوشیده لباس عید لاله
کج کرده گل از طرب پیاله … هنگامهٔ عیش گرم هر سو
امروز طرب گلی است خودرو … خوبان همه فوج فوج و صف صف
گل بر سر و جام باده بر کف … از عشوه بهر طرف خرامان
وز ناز ز گل کشیده دامان … هر گوشه بجلوه می پرستی
گل بر سر و شاخ گل بدستی … هر دم عیشی جدید گشته
یک عید از آن دو عید گشته … عشرت نشود چرا مکرر
فصل گل عید و عید دیگر … نهال تاک بسر خوشان چمن

شراب ناب میرساند گل قدح پیاله میگرداند ریحان را شراب ریحانی بکام است و ارغوان را می ارغوانی در جام هوای انبساط آنقدرها در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشارات صدای نغمهٔ رباب بگوش میخورد و از نهال کدو ترانهٔ بتین قرع سامعه میگردد برگ درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است و نرگس سیراب از تهٔ کاسهٔ خود در پیالهٔ جل ترنگ ساختن و صدای دف گل از آتشکاری نالهٔ بلبل بلنداست و نوای زیر و بمش دلپسند نشاهٔ دو بالای در بادهٔ مینای سرواست که رسائی کیفیتش بلندتر از پرواز تذرواست مشاطهٔ بهار سرور عنای چمن را معشوقانه آراسته از موجهٔ آب صاف گرتهٔ سری صاف آورده و نسیم سحر آنرا چین کرده و نقاش تردست بهار از برگ

گل بوته وار نموده جعفری از طلای خود لسمه کرده خیاط خار از گل اورنگ
تکمهای لعل بر آن دوخته گل مهدی حنا آورده و نیلوفر وسمه
در آب کرده گل پری در پیشکی سازی است و گل حبشی در وسمه پردازی
گل در عبیر ساختن است و عنبر بو در ارگچه پرداختن و شبنم عقدهای مروارید
آورده گل سیوتی تکمه در الماس مهیا کرده چنپه از غنچهٔ خود چلپا کلی ترتیب
داده غنچهٔ گل لولک زمرد پیراسته نونهالان چمن برعزم یکدیگر در تقطیع
خود کوشیده اند و هریکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم
اینکه لباسش رنگین نیست در نظرها سفید نمیتواند شد و گل شبو از
خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب لسیاهی نمیتواند زد عباسی
لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن گل پری اطلس سرخ در بر کرده
بفرمان صاحب باغ بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا
بر آورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه کسوتش برنگ کنول سوری نیست
بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل کره خار دار خورده که پیراهنش
چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان حبشی خود را فروخته به پناه برگی
خزیده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع
هر برگی باساز امروز خلعت زیبائی گل عنا را در براست که جامه اش
ارغوانی ابره زعفرانی آستر است نخلبند چمن بآئین بندی بزم گلشن پرداخته
از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در رسته خیابانها پرند چینی گسترده
کیله قماشهای حریر برپشت بام افکنده کلغه پارچه های الوان بر روی

نظم

دکان چیده کما … چمن را بسته آئین نوبهاران
نشانده برسر در پرده داران … کشاید از ره فضل و عنایت
شه اندازد بفرقش ظل رحمت … کند سیر گلستانی پر از گل

لباده

بساط باغ را بخشد تجمل … زپاپوش که بخشد سرفرازی
سرافرازی چه باشد بی نیازی … گل گلشن حنای رنگ گردد
معنبر خاک و گوهر سنگ گردد … امروز که هر تنی را ذوق طربی در سرا است

وهریکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعاگویان را افضل عبادات تواند
بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط هر صبح عید
چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه
درخشان است هر صبح بزم قبلهٔ عالمیان چون صبح عید چهره کشای
مسرت بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز
بهجت بر دوام بحرمة النبی و آله الامجاد من غزلیات او

دل پرشور مستی فارغ از دنیای دون دارم … نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم
بدام افتادنی در طالع من نیست پنداری … طپید نهای دل را دیده ام برخود بسکون دارم
فتد قسمت در دیگدم بکام دل بر آوردن … چه شد از آسمان گر خانهٔ آئینه گون دارم
رسیدن تا شهادتگاه کوی او زمن نابد … گر چشم بود زسیل اشک صد دریای خون دارم
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی … اگر دارم غمی گاهی زعقل ذو فنون دارم

مظفر خان و آبادان

خان نکته دان عالی بیان مخلص می مظفر خان بحسن سیرت و درستی
عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تفوق دارد
اما اگر در توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سرا گردد
باعتقاد نا آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطهٔ اخوت گفته باشد
اولی آنکه دریافت شعاشع این لمعات را مفوض بر قلوب صافی داشته

بتحریر یک بیت اکتفا نماید … دقیقه های معانیش در سواد حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است … کاش فلک کج رفتار درباره اش

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من

تلوّن مینمود ولیکن چه چاره که کیسهٔ روزکار را از نقد آرزو خالی است و مینای آسمان از می مقصود تهی ابر ازین غم چشم کریان دارد و سینه بریان کل کریبان چاک است و بلبل با نالهٔ دردناک آه نیمشبی عشاق در جست محبوب است و سوز سینهٔ پروانه در طلب نور مطلوب

بر ما چه کشی قلم رد بملک عشق	ما هم یکی ز جور کشان قلم رویم

لله الحمد که عمر شریف آن بزرک صورت و معنی در عین شباب است و امید ها از درکاه رب الارباب منه الاستعانة والیه المآب من غزلیاته

چنین که ناله در آغوش کردهٔ ما را	کدام زمزمه در کوش کردهٔ ما را
زیاد خاطرت ایزد کند فراموشش	بیاد آنکه فراموش کردهٔ ما را
سخنوران همه کویای حسن و عشق تواند	چه حکمت است که خاموش کردهٔ ما را
بکس چو آینه راز نهفته ننمودیم	چه جرم ما که نمد پوش کردهٔ ما را
مظفر از تو دمی روز میتواند بود	چرا نیاز بر و دوش کردهٔ ما را

میرزا اعجم قلی ترکمان

محبت سرشت صداقت توامان میرزا اعجم قلی ترکمان شیرازی الاصل است و در هندوستان متولد شده ترکان تخلص میکند جوان خوش رو و خوش کو و خوش خو و خوش خلق و خوش صحبت و خوش مشرب است راقم حروف از مدتهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای اوست اما چندکاه است که بحسب قسمت پردهٔ مفارقت در میان افتاده و چشم و کوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده نظم

فلک را غیر ازین خود نیست کاری	که یاری را جدا سازد زیاری

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین افروختن آب و باد بهاون کوفتن لهذا انعطاف عنان قلم از آن وادی روا داشته هم بتحریر این غزلش مکنون دل و فا منزل خویش بمسامع ارباب خبرت میرساند

یکسر مو زان دهان خواهم نوشت	چشمهٔ آتش فشان خواهم نوشت
کفتهٔ بنویس نام ما بدل	این سخن در دل بجان خواهم نوشت
کوهر و لعلی که چشم بی تو ریخت	حاصل دریا و کان خواهم نوشت
بی کل روی تو ای آرام جان	حال زار ترکان خواهم نوشت

میرزا محمد تقی آندجانی

نور حدیقهٔ نیکوبیانی میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد مسعود اندجانی اکر از دنیا دوزبانی کلک نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اندکی می نوشت و اکر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمیداشت کمیت قلم را در وسعت آباد وسعت مشربش جلوریز میساخت لاچار ختم بدین بیت میکند

ز قال مرد حال مرد پیداست	بلی نبض دل مردم زبان است

جوان خوش جبهه و شکفته پیشانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری پردل تخلص میکند و تلاش تازه کوئی بسیار دارد از اوست

با خیال سر زلف تو بغلکیر شدیم	سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم
ای بسا سنک که خوردیم چو مجنون بر سر	رایکان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم
رقص ما بر در قصابِ غمش بود بسی	آنکه از پای نشستیم که نخچیر شدیم
کی کشیم از قدح بوالهوسان بادهٔ عیش	ما که با آب و کل درد تو تخمیر شدیم
قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش	پردلا بهر چه وابستهٔ تعمیر شدیم

میرزا جمیل شوکهای

شمع محفل دل افروزی میرزا جمیل متخلص به شوق که سوز سخنش آتش دلهای افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جانهای پژمرده کرم روان بادیه شوق را چراغان الفاظش ید بیضاست و سمند رطینتان حرقت فرقت را آتشکدهٔ معانیش آینهٔ حقیقت نما پروانهٔ طبیعت صاحب طبعان بی پروائی فکر رسا بکرد شمع مقصودش نتواند کردید فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستیاری غور درست

پرده کشای صور معانیش نتواند گشت مثنوی

آتش است این بانگ نای و نیست باد   هر که این آتش ندارد نیست باد

اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام بخارا و مولد و منشائش هندوستان است و در هنگام تسطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل اللهی گذاشته روی توجه بمقربان درگاه الهی نهاد والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشاد منه

لذت دیوانگی فرزانگی داند که چیست   رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست

از زبان صورت نه بندد راز احوال درون   حل عقد موی معنی شانه کی داند که چیست

دیده حیران است در کار نگاه آشنا   شیوهٔ مستی می پیمانه کی داند که چیست

عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر   سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست

سوزی از دستور عالم بر کنار افتاده است   راه و رسم خانه را دیوانه کی داند که چیست

حکیم فیض علی

مهبط فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیض علی بحکمت علمی یاد از متقدمین میدهد و از حکمت علمی منت بر متاخرین می نهد افلاطون فکرش بتجلی نور باطن تذکار کمالی اشراقیین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکی نمودار مشائین بسر پنجهٔ وقت غور از نبض جانها خبر گیر و شریان دلها از نشتر مژهٔ چشم باریک بینش اصلاح پذیر تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای بی دود و دیدهٔ رمد رسیدهٔ کور سوادان از میل قلم و سرمهٔ مدادش کحل اندود صفرائیان عشق را بچاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سودائیان محبت را بافتیمون حروف و ایارج نقاط مداوا نماید و دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهدهٔ تختهٔ چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت بنیانش در نشاط خاطرها خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ امتزاج الفاظ و معانی چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش دردمندان و ترتیب کلمات و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایهٔ عیش انس و جان بعیسی نطق و مسیحای

بیان آن افلاطون و ارسطوی زمان غنچهٔ معنی او عنبر پوست نکهت طبلهٔ عطار دارد

قلمش دسته از گل بسته   تا ال او رشتهٔ آن گلدسته

مصرع شعر وی از صفا فیها   شیشهٔ نازک شفا فیها

اندرو معنیش از جلوه گری   مینماید بنظرها چو پری

اصلش از مشهد مقدس است و از سادات موسوی است و حکیم تخلص دارد فارس دو میدان و والی دو اقلیم بیان است چه شعر نازکش در لطافت چون در آبدار و نظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار و از ین چند شعر که ساغری ز آن خمخانه و جرعهٔ از آن پیمانه است لطف طبعش مستفاد میگردد

رب بحق مصطفی اشرف کل عالم   سیدنا محمد احمدن المکرم

شافع ذنب مجرمین خاتم کل مرسلین   هادی طریق متقین معتصم المسلم

اکمل ن المکمل اقدس ن المقدس   افضل ن المفضل اعظم ن المعظم

ثم بابن عمه کاسر کل غمه   ارفعه بهمه منه هو المعلم

حیدر ذی الکرامة مستحق الامامة   محرم ذی الشهامة مرشد دهر و عاصم

عالیه علیه والیه ولیه   وارثه وصیه شافع کل آ ثم

ثم بذی الوقارة خاتم الطهارة   حاطمة الشرارة فاطمة المعصم

ثم بجرمة الحسن خاص جناب ذو المنن   ثم بحامل المحن اعنی حسین مکرم

ثم بزین العابدین ثم بباقر الامین   ثم بصادق الیقین ثم بفضل کاظم

ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی   ثم بعظمة النقی منتخب و اعظم

ثم بمنبع الکمال مالک عسکر الجلال   ماجد احسن الجمال هادی ذی المکارم

ثم بحجة الامان صاحب رفع المکان   مهدی آخر الزمان رائج دین اسلم

ان ترفع الحقیر ان تعظم الصغیر   ان تغنی الفقیر بالحشم المراحم

کان بفقر ن الالیم طبع ضعیفی السقیم   فاشف علی یا حکیم بالفرج الغنائم

بر بنده حرجی در نوشتن این قصیده جبر که نیست اگر ایرادی است بر ناظم است …

انک سامع الدعا انک قامع البلا	انک لامع الدجی یا ملکی وحاکمی
فافرجنی من الشنا وافرغنی من العنا	واعط بقیتی غنا یا احد و دائم

و این غزل ردیف سرو از آن سرو خیابان فصاحت است ۷

میدهد یاد از قد او قامت مرغوب سرو	در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو
نالهٔ جان سوز قمری ناوک دلدوز شد	تا بیاد آمد مرا قد تو از اسلوب سرو
تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چمن	ماند در گل پای رفتار قد محجوب سرو
چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند	سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو
بهر تسخیر همه ملک چمن آن گلعذار	ساخته پیکان ز غنچه تیرها از چوب سرو
گر خرامی سوی گلشن مرخیابان را فدا	باغبان آراید از فرش گل و جاروب سرو
بلند از فیض علی اخر حکیم اندر بهشت	لمعهٔ رنگ خوش گل جلوهای خوب سرو

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان این بحر مخزن الاسرار است

ومصراع از انجا باراده توضیح نوشته میشود	هست کلید در گنج حکیم ۷

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر هشت بهشت است

ومصراع از انجا مرقوم میگردد	پنج یار رهبر شناس جوان

بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است

ومصراع از انجا بر زبان قلم می آید	شاه والا گهر دریا کف ۷

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتهار محتاج بتوضیح نباشد و این غزل بی نقطه هم از اوست که از فرط خوبی نقطهٔ انتخاب نیز ندارد

در سرم کاکل او سودا کرد	در دلم درد و الم تا وا کرد
ملک دل ور عمل و حکم آورد	کار کاوس و ملک دارا کرد
در: آمد دل ما را هر گاه	در ره آل رسول آوا کرد
داور دهر مرا آل او را	حلم در کار همه اعدا کرد

ظاهرا غلط باشد واز بحر خفیف باشد فاعلاتن فعلاتن فعلن

احمد

احمد رسل و آل او هم	گره کار دلم را وا کرد
کلک در سلکم در مدح رسول	گهر ساده کلام املا کرد
صعوه دل آمده ام اما مدح	دل مهموم آسا کرد
مادح آل رسولم همه حال	که مرا مدح کلام آرا کرد
در سطورم همه مسک و گوهر	گرد کار همه اسما کرد
حمد لله که مرا آل رسول	عالم و در حکما اعلا کرد
گر ارسطو اگر مرد دگر	در ره علم و عمل املا کرد
کرم احمد و هم اسم مرا	احکم و اعلم و هم اعلا کرد

در بیان علم طب

مخفی نماند که شریف ترین علوم دو علم اند چنانکه این منطوقه گواهی میدهد العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان وعلم ابدان را مقدم داشت چه اول صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید از اینجاست که تکالیف شرعی بر مردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مر آنها نه وعدهٔ وبال است و نه وعید نکال والله رؤف بالعباد شاهد این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم حواله بکتب مبسوطه و متداولات و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نگاشت لهذا بتحریر سطری چند از علم ابدان که مؤلف این اوراق بعد از مطالعهٔ کتب طبی و صحبت ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است مبادرت مینماید و هر کس ازین نوع بر آن عمل نماید او را بکار آید چه در ذات آدمی زاد چهار خلط متضادات که سرمایهٔ علل و امراض گوناگون میگردد و درین کلیه هر چهار خلط را علامات و تدابیر مسطور میشود پس هر که فهم دانی و ذکای صافی دارد همواره علامات را در بدن خود متفحص باشد و هر گاه غلبهٔ یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش احساس نماید بتسکین آن بپردازد و درین صورت اغلب است که در مدت

حیات اکثر تن درست باشد و بمعالجه کمتر محتاج گردد مگر در امراض قوی
که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیهٔ مذکور
صفرا — این است صفرا حرارت ساذج و علامتش عطش مفرط و حرارت لمس
بدن و تلخی دهان و زود جستن شرائین شقیقتین و سرعت نبض و رنگینی
قاروره و حرقت عین و رؤیای زرد مثل آتش وغیره تدبیرش از اشربه
شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و سکنجبین عسل و اگر
تلیین طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صداعی ظاهر شود
طلاء صندل و گلاب بر ام الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق
بهار و بید مشک و از اغذیه قلیهٔ کدو و زرشک و شوله که چاشنی از تمر هندی
داشته باشد و تربزچه و خیار و بادرنگ با دوغ گاو و سیر باغ و هوای
خسخانه و از عطریات عطر صندل و گلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته
یبوست سودا — باشد و شوخی بر دماغ نکند یبوست سودا علامتش افکار فاسده
و رؤیای هولناک و گریختن در رؤیا و نفرت از احیا و میل بصحبت مجانین
و تفکرات غریبه دور از کار و ترشی دهان و عزلت و تعشق شدید بهر چه
مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت هاضمه و اگر این ماده در عضو
تناسل افتد قلت شهوت و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق گاوزبان
و شراب افتیمون و بادرنجبویه و عروق آن و اگر سودای صفرائی بود
تدبیرات صفرا با تدابیر مذکوره یار نمودن اولی است و از اغذیه اسفاناخ
یعنی ساگ پالک و ماش مقشر و قلیهٔ حلوان و دوپیازهٔ مرغ جوان نافع بود
رطوبت بلغم — رطوبت بلغم علامتش شوری و بی مزگی دهان و رؤیای نهرها و دریاها
و چیزهای آبی و گرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف هاضمه
و ثقل معده تدبیرش معجون کمونی و خبث الحدید و نوش دارو و معاجین

حارهٔ یا لبه مثل معجون استقف که بهترین دواهاست غذا قلیه های خشک دارچینی
و فلفل و قاقلهٔ صغار و ساگ میهی و شبت و دیگر اغذیهٔ حاره مثل قلیهٔ
غلبهٔ خون — بادنجان رغبت نان و ترک برنج غلبهٔ خون علامتش رؤیای محاربات
و قتل و خون ریزی و شیرینی دهان و خشم و جنگجوئی و حمرت چشم و عارض
و حدوث دمامیل و شور و خارش موضع فصد و حجامت و سیلان
خون از لثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربتهای ترش و سرد و شربت عناب
و عسل با آب برابر چنانچه مشهور است و غذاهائی که در صفرا مذکور شد بآنکه
مبالغه در تبرید نمایند و فصد هفت اندام ولیکن جالینوس که از اعظم اطبای
ربع مسکون بود فرموده که فصد استفراغ کلی است بجز شدت احتیاج
مبادرت بدان نباید نمود اکنون باعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر
بجمیع ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هر چند طبایع مختلفه داشته باشند
از این اخلاط و علامات آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجملی از
احوال اقالیم سبعه — احوال اقالیم سبعه باندکی از لوازم آن که بالغ نظر از دلایل قوی بر ذات
حکیم علی الاطلاق شود و کودکان را فسانه طرازی نماید بدین موجب است
ایها القاری وفقک الله بحسن القبول بدانکه بدلایل نقلی
و براهین عقلی بی هیچ شکی و ریبی مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود
تعالی و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبه و نظیر
و مشیر و وزیر و هر چه از این اقسام بود منزه و مبرا است و بموجب حدیث
صحیح تفکروا فی صفات الله و آلائه و لا تتفکروا فی ذات الله تفکر در حکمهای الهی جایز نه

بوهم آید آنکس که وهم آفرید	یقین دان که هرگز نیاید پدید

و ماسوی همه مخلوقات اوست و اکثری از آن نتیجهٔ عناصر است و آن بر
دو نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت از آن نشان

نتوان داد مثل عرش وکرسی و ملائکه و شیاطین دوم آنکه بصر حس توان کرد و عقل
از صورتش فی الجمله نشان تواند داد واین نیز بر دو گونه است اول علویات
مثل افلاک وستارکان وحرکات وادوار ومطالع ومغارب نیرین وثوابت
وستیاره وحدوث شهاب وشعاع وشهب وعواصف که اهل تنجیم ازآن بیشتر
خبردار باشند ودرین مقام نوشتن حاصل ندارد دوم سفلیات که شمه
ازآن برطبق روایات کتب مبسوط مثل جهان دانش ونزهة القلوب و
مسالک الممالک وغیر ذلک ثبت افتاده بباید دانست که عالم بجملگی کره واحداست
مرکزش مرکز زمین ویک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین
هرخطی که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب وفراز
که بر روی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده اند
کره است وآن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر ومیل
همه اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب وگرداگرد زمین از همه اطراف
هواست وبعد ازآن آتش تا آنچه درمیان هوا وآتش بود ازمیغ وبخار ودخان
وهرچه ازآن تولد کند وآنچه درمیان فلک القمر است از آب وآتش وباد وخاک
ونتایج آن جمله را عالم سفلی وعالم کون وفساد خوانند ودر هریکی از عناصر اربعه
دو طبع مضمر است آتش گرم وخشک وآب سرد وتر وباد گرم وتر وخاک سرد وخشک
بدین سبب هریکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه
هوا بگرمی که در وست آتش شود وبنابر رطوبتی که در بخار آتش است بمعاونت
مادهٔ دخانی آب گردد وآب بجهت یبوست هوای غلیظ وامتزاج برودت
خاک شود وبر زمین بیفزاید فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا
الابداع الغریب وچون نبات وحیوان را مسکن بر روی زمین وخاک خشک
تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که مسیر

آفتاب

آفتاب است مخالف دایرهٔ معدل النهار ومرکز زمین باشد تا آفتاب بیکجانب
افتد که طرف جنوب است وقوت جاذبه اش بریک سمت مصروف بوده
آبها را بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد قرارگاه نبات وحیوان شود
وبدلایل عقلی ثابت شده که همان آبهای منجذبه است که چون صعود کنند
اگر هوا گرم باشد آنرا تحلیل نماید ومثل خود گرداند واگر هوای معتدل
باشد ممد قوت مائیت گردد وآن را سرد کند پس کثافت وثقالت بیفزاید
وسردی وتری وثقالت آن را باز گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک بود
ومادهٔ ارضی با آن نباشد واگر باشد کمتر بود ابر سفید نماید اگر کثافت بسیار
بود ومادهٔ سفلی بیشتر باشد ابر تیره وسیاه نماید وبارندگی از کثرت قوت
مائیت آن کره است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد واگر
سرد بود بعد ازانکه قطرات در مراجعت باهم جمع شود بفسرد وژاله گردد ذلک
تقدیر العزیز الحمید وهو یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید **شرح الاقالیم**

شرح الاقالیم

اقلیم اول

اقلیم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند بزحل تعلق دارد مسافتش
از دیگر اقالیم بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فروترش بزرگتر است طولش
از جزایر فواق که اقصای شرق است درآید وبر بلاد چین وهند گذرد ورودهای
بزرگ آن ولایت را قطع نموده به بحر هند رسد واکثری از شهرهای دکن وجزیرهٔ
سراندیب ودیگر جزیرها را بریده بولایت حضرموت وعدن وبلاد یمن وجزیرهٔ
عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت بربر وحبشه درآید ونیل مصر واکثری
از جزایر فرنگ قطع کرده بشهر غانه ومعدن الذهب افتد ودر بحر محیط منتهی شود
طول عمارات این اقلیم صد وشصت درجه است که سه هزار وبیست ودو فرسنگ
باشد وعرض هفت درجه وچهل وهشت دقیقه که صد وچهل وهفت فرسنگ
بود وعرض آخرین این اقلیم بیست درجه وبیست وهفت دقیقه است **اقلیم ثانی**

اقلیم ثانی

سوت نام دارد و بقول پارسیان بمشتری منسوب است و بقول ابوریحان
و ابومعشر بآفتاب تعلق دارد طولش از مشرق درآید و بر بلاد ماچین و جبال
سوالک و اکثری از شهرهای هند مثل دهلی و لاهور وغیره و دیار قنوج و منصوره
بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد آن حدود را قطع نموده و بولایت عمان و توابع
یمن و حجاز و بحر یثرب و تهامه رسد و مکهٔ مبارکه و مدینهٔ منوره داخل این اقلیم بود
و بحر قلزم را بریده بنواحی حبش و بربر و سواحل نیل درآید و بولایت سیاه و نوبه
و افریقیه و بلاد صعید عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این
اقلیم صد و پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ بود و عرضش
هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو فرسنگ بوده باشد و عرض آخرین
این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم ثالث**
اردجش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد
از مشرق درآید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر و کابل و قندهار و سند و کیچ
و مکران بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و اصفهان و عراق عرب
و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع مصر و هرمان و افریقیه و وان و طرابلس
و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش صد و چهل درجه که دو هزار و
سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و نه دقیقه که صد و
شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرینش سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است
اقلیم رابع بدرخش نام دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابومعشر گوید
بمشتری تعلق دارد از مشرق درآید و بر توابع چین و هری و تبت و ختا و ختن
و صغانیان و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران
و گیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمن و بعضی دیار
بکر و روم و ارمنیهٔ الاصغر رسد و دریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

اقلیم ثالث

اقلیم رابع

واشبیلیه

و اشبیلیه بگذرد و در بحر مغرب بمجمع البحرین که خضر و موسی را در آنجا ملاقات افتاد
منتهی شود طول عماراتش صد و بیست درجه که دو هزار و بیست و شش فرسنگ
بود و عرضش پنج درجه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض
آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است **اقلیم
خامس** اوربست نام دارد بولایت ختا و قراقرم و تنکت و کاشغر
و سنجار و دیار الغور و بلاد ساقول و توابع ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند
و سردشته و فرغانه و خوارزم و جرجانه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت اران
و گرجستان و ارمنیهٔ الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت
فرنگ و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش صد درجه که یکهزار و
هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ بود و عرض چهار درجه و بیست و نه
دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و سه درجه
و بیست و هشت دقیقه است **اقلیم سادس** حوشت نام دارد و فارسیان
گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ متعلق است از مشرق درآید و بر دیار
یاجوج و ماجوج بگذرد و بولایت قاقون و کشال و فرخار و مرعیر و سغنا و بلغار
و سکسار و دشت قفدر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع
نموده بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب
بجزایر خالدات منتهی شود طول عماراتش هشتاد درجه است که یکهزار و پانصد و
یازده فرسنگ باشد و عرضش سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ بود
و عرض آخرینش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم سابع** حمره نام
دارد منسوب بقمر است مسافتش از جمیع اقالیم کمتر بود چنانکه فلک قمر
از دیگر افلاک کمتر است از مشرق درآید و بر نواحی دیار یاجوج و ماجوج گذشته
بولایت کتال و یوزنها و برات و صحرانشینان و صقالبه رسد و بحر اطلانتیقون

اقلیم خامس

اقلیم سادس

اقلیم سابع

بریده بجزایر فرنگ افتد و در بحر مغرب بجزایر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت
کمتر است و اکثر مساکنش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یکهزار و یک
صد و سی و سه فرسنگ بود عرضش سه درجه و ده دقیقه بود که شصت و یک فرسنگ
باشد و عرض آخرینش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است بباید دانست که درجه
بقول بطلیموس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو و بقول ابوریحان
که از حکمای متاخرین است مسافت هر درجه هیجده فرسنگ و کسری باشد و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی بمسافت ده ندای مرد بلند آواز و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب
و هر آماجی ده زهمه و هر زهمه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بگز خیاطی و هر ذراعی بیست و
چهار انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار شش دانه جو و هر جوی بقدر
سطبری هفت تار موی از دم اسب بود پس یک فرسنگ سیزده بار
هزار هزار و دوازده هزار موی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کسری
کمتر است شیخ محیی الدین بن العربی ره فرموده است در کتاب فتوحات مکیهٔ خود
که ابدال هفت تن باشند و حق سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد
و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد
و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم
ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است
اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین
و در تاریخ شاهرخی آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و
نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع رسد
و در اقلیم سیم بچهارده ساعت رسد و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع
و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود
ساعت بحساب هندوستان دو و نیم گهری باشد پس در اقلیم هفتم روز بچهل و

نیم گهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم گهری کسری کم بود و این معنی
بسبب تفاوت درجات آفتاب است که بر هر زمین بنوعی دیگر گذرد و پست
و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این
تفاوت بجدی رسد که در بعضی سرزمین شب نباشد چنانچه در احوال امیر تیمور
نوشته شد که در عقب تقتمش خان تا بجائی براند که در آنجا بمذهب امام اعظم
نماز خفتن جایز نبود چه هنوز شفق بر جا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در ظلمات
همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب هفت اقلیم میگیرند
زمین کنگ دز است که آن را قبة الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان است
که از آن مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که در آنجا تمام سال
روز و شب برابر بود و پیوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه و جزایر بر اطراف
ظلمات که تعلق بحر الاطیقون دارد و آنرا دراملک نیز گویند مقام فرشتگان
سفلی است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجه است که دو هزار و دویست و
پنجاه فرسنگ بود و بقولی دو هزار فرسنگ و بروایتی یکهزار و هفتصد
فرسنگ و گویند که در نواحی ماچین بطرف شمال اقلیم زمین سفالة الزنج است
اندکی عمارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از تجار چین و ماچین در آن
حدود از راه دریا تردد نمایند و دستور بیع و شرا در آنجا چنان بود که چون تجار
بدانجا رسند جنسهای خود را در بیابان جا بجا توده نموده و طبل نواخته در جهازها
مخفی شوند آن جماعت چون آواز طبل شنوند بیایند و هر کس جنسی که در کار دارد
برابر آن جنس طلا و نقره وغیره از قسم فلزات که غیر از آن متاعی در آن سرزمین نیست
توده نموده بروند روز دیگر تجار آمده فلزات بردارند و جنسها را در آنجا گذاشته
راه طلب خویش گیرند و اگر از راه شوم طمعی هر دو متاع بردارند جهاز براهی
نگردد و در کتب معتبره آمده که در اطراف اقالیم مخلوقات دیگرند که با آدمی مشابهت

دارند مثل مردم بی سر که روی و دهان ایشان در سینه بود بجثه مانند آدمیان
باشند کوتاه بالا و قدشان زیاده از چهار شبر نبود باصطلاح و زبانی که دارند

کلیماکوش

ناطق باشند کلیماکوش که از تخم قابیل آدم اند در حد مشرق باشند
و از دین بهره ندارند مساکن انها در جوار یاجوج و ماجوج است و گوشهای ایشان
بشابه که یکی را بستر و یکی لحاف سازند و بلباس محتاج نباشند و در جزایر
بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سر و یک گوش و یک چشم و یکدست
و یکپای بود و بدان یکپای جهنده تیز رو باشند و در کتاب لااحساب آمده
که این گروه از نسل ایاز بن عور بن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات
نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه آنها را مسخ گردانید بدین
هیئت برآمده از مردم دور تر افتادند ولیکن از توالد و تناسل باز نماندند

من لطائف المعنوی

تبارک الله احسن الخالقین من لطائف المعنوی هیجده هزار عالم که مشهور است
بدین طریق میشود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر
که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع هیجده میشود هر اسمی از هزار اسم
الهی درین ضرب کنند هیجده هزار میشود و در خلاصة المناقب میر سید علی همدانی
بنظر در آمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات
هفتاد هزار و در بعضی هیجده هزار عالم باشد چنانکه عقلیه و روحیه نفسیه
طبیعیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیه اعرافیه
رویائیه صوریه جمالیه و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است

ذکر ریاح

مندرج باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم ذکر ریاح بادهائی
که در ربع مسکون وزد چهار است شمال جنوب صبا دبور در کتب حکمت
آمده که مهب این بادها تعلق بکواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی
و اثری جداگانه است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

اعتدال

اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب
و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت
آنکه در آنطرف کهسار و نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است
و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و صفای لون و اسکان حواس و غلبهٔ
شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف
قرب آفتاب و زیادتی آبهاست گرم و تر است و خاصیتش سستی اندام
و کسالت تن و گرانی سمع و بصر و تیرگی لون و کدورت حواس و کمی
شهوت و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است ببردی و تری
مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه
خواب آورد و مریض را تن درستی بخشد و لون عارض نیکو گرداند و
طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت
غروب آفتاب است تا پارهٔ از شب خاصیتش برخلاف باد صباست
و ازین بادها جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هر چهار باد یا بعضی از آن در
وزیدن بهم رسند حرکت هر یکی مانع رفتار دیگری شود بهم برآمیزند و خاک
آن میان بلند گردیده صورت مناره پیدا کند عجم آنرا گرد باد گویند اما
کیفیت حدوث ریاح آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین بخیزد
چون بطبقهٔ زمهریر رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف و ثقیل شود
باز گردد و در نزول آن هوا متموج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان برودت
ریاح ظاهر بود و اگر حرارت آن بخار زوال نپذیرد تا کرهٔ نار صعود کند
کرهٔ ناری متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند
و باسفل رد کند از حرکت آن هوا متموج گردد باد گرم پدید آید چنانچه در تابستان

ذکر جبال

والله اعلم **ذکر جبال** در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک باهم ممزوج شوند و در خاک لزوجتی باشد آفتاب ورا سخت کند سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند پس هرچه ازان ناپخته و نرم باشد از کثرت تمادی ایام ولیالی و افراط یبوست و نزول امطار و سنوح زلازل بار دیگر خاک میگردد و آنچه سخت باشد دیرپا بود و ببالد تا بلندی و پستی پیدا شود و عبارت از بلندی کوه است که اگر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بودی و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر فواید بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بفحوای منطوقهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله آنچه معروفتر و مشهورتر است یاد کرده شود

کوه قاف

کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده از ذروهٔ او تا آسمان دنیا نیم قامت است و سورهٔ ق اشاره بآن کوه است گویند جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است که خلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدایتعالی کس نداند ازینجاست که بزرگی فرموده

ما را بجز این جسم وجودی دگر است		حق را بجز این جهان دگر عالمهاست

در عجایب المخلوقات آورده که بیخ کوه در آنجا پیوسته است که تمامی رگهای روی زمین بدان تعلق گرفته و چون حق سبحانه خواهد که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته که موکل کوه قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند و در آنجا زلزله افتد والعهدة علی الراوی مشهور است بلندیش مقدار صد جریب نوشته اند و در کتاب هفت اقلیم مذکور است که معدن کبریت احمر بر قلهٔ آن کوه بود شبها شعله و روزها دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که اگر آلات آهنی در آنجا رسانند فی الحال بگدازد و آب گردد

ازین سبب دست مردم ازان کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که حکمای یونان داروها در آلات آهنی مالیده از آن معدن کبریت میکنند

هندوکش

هندوکش از مشاهیر جبال است در یکی از جزایر بحر هند واقع است و از تمامی جبال هند مرتفعتر است و آن را قدمگاه آدم خوانند چه نقش قدم از آنحضرت در آنجا پیداست از انگشت پای تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند در عجایب المخلوقات آورده که هر روز در آنجا بی سحاب باران آید و گردها از آن نقش بشوید و در آن کوه معدن یاقوت و بلور است و پارهای الماس است بر زمین افتاده باشد ولیکن بنابر کثرت افاعی و عقارب از آن الماس نتوان گرفت مگر بحیله و تدبیر و چوب عود و صندل و دیگر عطریات بسیار خیزد و اکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بکار آید

کوه نقش آدم

کوه نقش آدم در نواحی کرمان است صاحب تحفة الغرائب گوید که از آن کوه سنگی برگیرند و بشکنند هر پارچه که از آن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا قاعد یا مضطجع و آن سنگ را اگر بسایند و در آب ریزند هرچه از آن فرونشیند صورت آدمی درو پیدا شود

کوه آب سنگ

کوه آب سنگ در نواحی طوس واقع شده و در آنجا غاری تاریک است و ایوان و دهلیز دارد چون از آن دهلیز بگذرند و ساعتی راه روند بروشنی برسند و حظیره در نظر آید و چشمهٔ صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد و اگر از آنجا فراتر شوند بادی صعب آید و مانع دخول حظیره شود عرض و طول این کوه را بسیار نوشته اند

جبال القمر

جبال القمر در جانب مغرب بر جنوب خط استوا کوههای بسیار است که آنها را جبال القمر خوانند و منسوب بماه کنند و در بعضی کتب بضم قاف و سکون میم بتصحیح در آمده ابتدای طرف غرب او از موضعی است

که طول آن چهل و شش درجه ونیم است ومیکشد بجانب مشرق وطرف شرقی
او تا بجائی که طول آن شصت ویکدرجه ونیم است وبرجنوب این کوه کسی نرفته
ومعلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ
بود وانهار بسیار از آن منشعب میشود جبل شاهوق کوه بزرگ مشهور است

جبل شاهوق

از بلاد مغرب وابن سعید از مورخان میگوید که این جبل شاهق اکثر بروی برف
باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرد ومیکشد بجانب شرق تا میرسد
نزدیک بلاد مصر وامتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد
جبل ثلج در هر موضعی نامی وارد گشته است از جنوب بجانب شمال وصاحب

جبل ثلج

کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی است که طول آن پنجاه ونه درجه
وچهل وپنجدقیقه است وعرض سی ودو درجه کشیده است تا دمشق وبعلبک
وطرابلس وشام ودر آن موضع آن را جبل عکار میخوانند وهمچنین میکشد تا سمت
اقامه ودر آنجا جبل لکام می نامند وچون از شام بگذرد وبحدود حمص رسد
بستان گویند پس از آنجا بگذرد وبرساحل بحر قلزم منتهی شود جبل فنق کشیده است

جبل فنق

از ساحل بحر خزر از نزدیک دربند بجانب جنوب ونزهة القلوب آورده که این
کوه را جبل الالسن خوانند چه در او اصناف مردم باشند وهر گروهی زبانی دیگر
دارد وچون بنابر طول وعرض کوه باهم ملاقات ندارند زبانهای یکدیگر ندانند
تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از ینجا وسعت
کوه خیال توان نمود کوه چین این کوه از حدود چین می آید ومیکشد بجانب

کوه چین

مغرب تا حدود فرغانه واسروشنه واز آنجا تا کیش وسمرقند ومتصل میشود
بجبال جرجستان وکوهستان بدخشان ومی آید بسوی منبع آموبه ومی پیوندد
بکوه بامیان وبلخ وغزنین وغور واز آنجا شاخی بسرزمین کابل وافغانستان
در آید واز نواحی پنجاب وکشمیر بگذرد پس متصل شود بجبال دکن پیوندد وبعضی

ازآن به بحر هند منتهی شود وبعضی بگردد وبملک راجپوته درآید ودر آنجا
چشمهای حار وبارد بسیار بیرون آید ولیکن سبزه وگل مطلق نباشد
وشاخی دیگر از ملک غور بجانب ابیورد رود واز بیهق بگذرد تا حدود
بسطام ودامغان رسد وبا جبال فارن پیوند گیرد واین کوه عظیمترین
جبال است بعد از کوه قاف ودر هندوستان کوه سوالک خوانند یعنی
یک لک وبیست وپنج هزار شاخ دارد وکانهای بسیار درین کوه است
چون کان طلا ونقره ومس وآهن وسرب وسیماب ونفط ونوشادر
وغیر آن از نبات وحیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال
کشمیر که رنگ آمیزی صبغة الله تعالی بی حد ونهایت است ودیگر کوهها
مثل جودی وبیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست ومذهب
حکما بر سبیل نقل وحکایت آنکه هر سی وشش هزار سال از حیات کواکب
دوره تمام کنند واز شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد
آبادان خراب شود وخراب آبادان گردد وبحر بر شود وبر بحر گردد وجبال
سهل شود وسهل جبال شود جهة آنکه اجرام کواکب ومطارح شعاعات
انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق
گردد وریگ شود پس سیلها ورياح متوالی آن ریگ را ببرد ودر بطون
بحار وانهار نهد وبطول مدت بعضی از دریا خشک گردد وچون آبهای
آن مکان مرتفع شود طلب مکانی دیگر کنند وبر زمینهای خشک آید بدین
نسق بحر بر میگردد وبر بمرور زمان بحر وبموجبی که در ذکر جبال گذشت
حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میسازد فسبحان من لا یتغیر
الزوال وما سواه یتغیر من حال الی حال بحرهائی که در ربع مسکون درآمده
اول بحر هند عرض آن پانصد فرسنگ بود ودر وجزایر عماره وغیره

بحر هند

بسیار است تا حدیکه یکهزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بحر از
جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیرهٔ بزرگ است غیر از سراندیب که از
هزار فرسنگ دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است
چند شهر بزرگ دارد و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال اوست و بر حوالی
آن چند جزیرهٔ دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن
قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مدّ و جزر باشد مدّ از سوی مشرق
بود بسوی مغرب باندکی میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن دو گویند در بعضی
مواضع بوقت مدّ قریب ده گز آب از قرارگاه خویش بالا بر آید و راقم حروف
در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه
کرده که آب گنگ بسبب قوت دریا همیشه از پاس آخر شب تا یکپاس روز
بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است
و شمالی بلاد هند و غربی بلاد یمن و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و هیچکس از آن
جانب بخشکی نرسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند
مثل موش موشک و بوزینهٔ سفید و ثعبان عظیم الجثه که فیل از وی جایز نباشد و باز
سفید و شاهین کلگون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بیشمار است و درین بحر گردابی است
که آن را فم الاسد گویند یعنی دهان شیر چه هر کشتی که در وا افتد بسلامت
بیرون نیاید و دور این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد بحر عمان
بحر عمان
شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبهٔ عمان است که بدان نسبت
آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر
شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و
هفتاد فرسنگ نهاده اند و این بحر از اول رسیدن آفتاب به سنبله تا شش ماه

مواج

مواج باشد و باقی سال برقرار بود و جزر و مدّ آن تا بیست فرسنگ
سرایت کند و ازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر دیگر مثل
آن یافت نشود و معدن یاقوت بود درین بحر گردابی عظیم است بجهت آنکه
سه پاره کوه بزیر آن در آمده یقال لاحدها کبرد و للآخر غویر و للثالث
لیس فیه خیر وقتی کشتی در آن گرداب افتاد چند روز در گردش بماند بعد از
آنکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نماند ماهی عظیم بیامد و گرد کشتی
میگشت ناگاه سر بر آورد و یک تن را برربود روز دیگر هم بآن وقت باز آمد
و دیگری را بگرفت و بر عادت هر روز می آمد و یکتن را می برد در میان ایشان
مردی خردمند بود آن جماعت را گفت که ما را ازین مقام روی بر آمدن و امید
نجات نیست بتخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من درین باب
چارهٔ اندیشیده ام اگر فرمان من برید همه بر وی آفرین کردند گفت اتفاق
کنید که یکتن هلاک و دیگران رهائی یابند شخصی گفت من خویشتن را فدا
کردم پس بفرمود تا هر چه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسنی محکم بتافت
و بر میان آن مرد بسته بر کنار کشتی بنشاندند و سر دیگر از آن رسن بر مبنی کشتی
استوار کرد ماهی بیامد و آن شخص را در ربود پس بقوت ماهی کشتی روان
شد چون از آن گرداب بیرون آمد سر رسن را ببریدند و بدین حیله خلاصی
یافتند و دور این گرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون در همان
بحر قلزم
موضع غرق شده والله اعلم بالصواب بحر قلزم قلزم شهری کوچک است
بر ساحل که دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز گویند بطرف شرقی این بحر یمن
و عرب است و جانب غرب حبشه و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب
از خط استوا بگذرد و کنار دیگرش نامعلوم بود و گفته اند طول این بحر مقابل
طول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلاد یمن چهارصد و شصت

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آن را لسان
البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود
و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد بدشواری خلاص یابد و هم درین
بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند
و مسافت این محل که بر ممر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر
بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود بحر دقیانوس آن
بحر دقیانوس
لجّه ایست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مندب و زمین حبشه میکشد از آنجا
بزمین بربر تا بموضعی که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم
باشد و درین بحر موجهای عظیم خیزد در شمال کوههای بلند و در اکثر اوقات
این موج باشد و جزیرهٔ قبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای
عبّاسیه بر دست مسلمانان فتح گردید اکثر از سکنهٔ آنجا بشرف اسلام
مشرّف گردیدند و نام این بحر در هر محلّی بحسب عمارات بسواحل باشد چنانچه
از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند
بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار
کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر
پس از آن بحر شام و طول این بحر یکهزار و سیصد فرسنگ است و عرض
وی متفاوت بود در محلّی که کوتاه باشد دو سه فرسنگ باشد و نهایت
پهنائیش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیرهٔ
قبرس است که در وی کتان و سقرلات صوف نامند و در بعضی از جزایر آن معدن
مرجان باشد که آن را از قعر آب برآرند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چون
آنرا از آب برآرند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد
بحر مغرب
و از آن ماهی جوهردار نیز درین بحر باشد بحر مغرب قطعهٔ از بحر محیط است

از جانب مغرب بمعموره در آمده و بلاد اقصای مغرب منتهی باین بحر میشود و جزایر
خالدات که مبدء طول بلدان اقالیم است از آنجا میگیرند درین بحر است ابتدای
این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلّی گیرند که آنرا کنار پیدا نیست و در
جزایر این بحر بلاد طنجه است که بحر روم در آن محلّ از بحر دقیانوس بیرون می آید
و همچنان میکشد بجانب شمال مایل بمشرق تا بلاد اندلس و رومیه و میگذرد
از ربع معمورهٔ ارض تا غایتی که هفتاد و یکدرجه عرض آن باشد و آن موضع
از غایت برودت هوا معمور نیست و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیه
و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در
نصف النّهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی روز و شبها ظلمت محض
باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی مکشوف نگردد و این بحر را در شبانروز
دو بار جزر و مدّ باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معموره و غیر معموره
و جزیرهٔ وهب بزرگترین جزایر است مردم رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ
از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفروشند و درین بحر حیوانات آبی مثل
ماهی وغیره بالوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکهزار و سیصد و
دریای اسکندریه
سی و شش فرسنگ است دریای اسکندریه که آنرا بحر روم خوانند
طولش از بحر زقاق که شعبهٔ بحر محیط است تا بقلیچهٔ اسکندریه یکهزار و سیصد
فرسنگ گفته اند و درین بحر کما بیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها
جزیرهٔ بغنس است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد و در آنجا مردم بسیار
باشند و دیبای خوب بافند چنانکه دیبای رومی از آنجا مشهور است خوراک
آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند در یکی از جزایرش گوسفند
صحرائی بعدد مور و ملخ باشد در غایت فربهی و مردم از جزایر اطراف آمده
صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و عجائبات زیاده

بحر ازاق

بحر ازاق از آن رو خوانند که ازاق موضعی است بر ساحلش افتاده گویند آب وی جریان دارد و مصب بحر روم است بعد از آنکه از اسطنبول میگذرد و چون کشتی از ولایت ازاق به بحر روم روان گردد بآسانی بگذرد بجهت آنکه آب بدآن طرف جاری است و اگر از بحر روم بجانب ازاق رود بدشواری میگذرد چه آب باستعلامی آید و این بحر میکشد از اجرون که بر شرقی اسطنبول است بجانب شمال مایل بشرق تا بشهریکه آن را اکتر و خوانند و این آخر بلاد اسطنبول است و همچنین میکشد از اکتر و بجانب مشرق تا بشهر ارطرون بحدیکه طول آن شصت و چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی آن شهریست که آن را طابان گویند و آن سرحد مملکت چنگیزخان است که بدشت قبچاق شهرت دارد و شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این بحر یکهزار و سیصد میل است و در وی شش جزیره است از آنجمله جزیرهٔ بزرگ است غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر از این بعضی دریاها نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاحبار گوید حق سبحانه و تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اوّل بحر محیط که آنرا نیطش گویند دوّم بحر فیش سیم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی و هر یکی ازین بحرها بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر بحار عظیمه این است و این دریاها که بدور رسند خلیجهاست امّا آن بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار من الخلائق والحیوانات ما لا یعلمها الّا الله

غرائب عالم

ازینجا وسعت آن و سرعت سیر کواکب خیال توان نمود غرائب عالم بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجائبات وجود کرامت آمود حضرت انسان است چه جواهر ظاهری و باطنی وی بی پایان است و نمونهٔ تحت و فوق بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان

حسن قدیم در مرآت قلبش چهره خیز و جمال لایزال در دیدهٔ دلش سرمه ریز میرحسین سادات فرماید

مرغابی بحر لایزالی	اما چه کنم که در خیالی

ولیکن بعضی از امور غریبه که در معمورهٔ عالم بطریق ندرت پیدا شده و در کتب معتبره مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی میگردد

برکهٔ چین

در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چین برکهٔ آبی است که هرگاه خواهند باران آید اسبی را در آن برکه اندازند و از اطراف احتیاط نمایند تا اسب بیرون نرود فی الحال باران آید و تا اسب در آن برکه باشد باران نه ایستد و چون زراعتها سیراب شود اسب را بر آورده بکشند و گوشت او را بسباع دهند و در نزهة القلوب آورده که در شهر طریه چشمهٔ

چشمهٔ سلیمان

آب گرم روان است و حرارت آن آب بمرتبه ایست که تا آب سرد بدآن نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت قدیمی است که گویند از بناهای سلیمان است در آنجا صورتی از سنگ تراشیده اند که آب این چشمه از سینهٔ آن صورت بر می آید و منقسم میشود بدوازده بخش که هر بخشی مخصوص است بمرضی و چون صاحب مرض خود را بدآن آب بشوید صحت یابد باذن الله تعالی و این از نوادر چشمه های عالم است در صور الاقالیم آمده

شهر زنان

که در مغرب زمین نزدیک سقالة الزنج ریگستانی است قریب پانصد فرسنگ و در واز کثرت گرما و بی آبی عمارت نیست و از یکجانب آن وادی ریگ روان است که بجز یک راه ندارد و بجز روز دوشنبه در آن راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریگستان در آیند بشهری رسند که درو جمله زنان باشند و اگر مردی در آنجا چندروز ساکن شود از اقتضای آن آب و هوا از رجلیت بیفتد امّا تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زن در آنجا نشیند حامله شود و اکثر دختر آرد و اگر احیاناً پسر آرد پیش از شباب بمیرد

شهر بنی اسرائیل

وبطرفی دیگر از آن ریگ روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون وقبطیان از خدای تعالی درخواستند کر مارا از میان خلق یکسو کن تا بی تشویش تورا پرستیم لطف ایزدی ایشان را بدان زمین رسانید وریگ راستهٔ ایشان گردانید چنانکه درسالی یکروز بیش بدانجا راه نبود ودر روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا در شب اسرا بدان شهر رسید وآن مردم را بدین اسلام درآورد وگفته اند که در آن قوم هیچکس را بر دیگری مزیت نبود واز صنایع وحرفها آنچه ترتیب دهند هرکس بدانچه محتاج باشد درخانهٔ هرکه دریابد بردارد مثلاً گرسنه از خانهٔ برزگر آرد وغله وبرزگر از خانهٔ آهنگر ودرودگر ادوات زراعت گیرد وعلی هذا القیاس رسم بیع وشرا در انجا نباشد وقاضی وحاکم نبود ودر عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از

چشمهٔ مازندران

توابع مازندران چشمه ایست که در قعر او کرم بسیار است وجمعی که آب از انجا بردارند اگر یکی از آن کرمها در زیر پای آرند فی الحال آب سبو گندیده شود در تحفة الغرائب آمده که در نواحی جرجان چشمه ایست که گاه گاه بی موجبی بسته شود

چشمهٔ جرجان

پس اهل ان دیار از مرد وزن با ساز ولباس تکلف بر در آن چشمه روند وسماع ورقص کنند همان روز چشمه بگشاید وآب جاری شود ودر نواحی هرات

چاه کوه هرات

کوهی است وبر قلهٔ آن چاهی که کنندهٔ آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی عظیم می جهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوت باد آن را بالا افگند بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردیده در عراق عجم چشمه ایست که چون

چشمهٔ عراق عجم

در ولایتی ملخ آید ومرد که هرگز مجرد زنا نشده باشند از آن آب بردارند ودر راه آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند وملخ را از آنجا دفع کنند گویند سلیمان ع وقتی با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند وبجهت آن چشمه را گواه گرفت وآن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند این قاعده از آن

چشمهٔ شبانکاره و چاه انجا

روز است در شهر شبانکاره چشمه ایست که سی سال جاری باشد وسی سال دربند بود که مطلق دربند بود وآب ندهد ولایزال چنین بود ودر آنجا چاهی است بغایت عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوش شد ومردم از آن کوزه وسبو پر سازند چون مقصود حاصل کنند خشک گردد ودر صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خره چشمه ایست که چون مریض از آن

چشمهٔ اردشیر خره

آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد واگر مرض دیگر دارد نیکو شود الا مرض موت در تحفة الولایات آمده که در میان بصره واهواز رودی است

رود اهواز

که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید واز او آواز طبل وبوق می شنوند وهیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب المخلوقات

چشمهٔ ارمینیه

آمده که در ارمینیه چشمه ایست که هرکس در وی نشیند اگر دمامیل وقروح در بدن دارد فی الحال دفع شود وخوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید

چشمهٔ راج محل

در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه ایست گرم مفرط که هر مریضی که چند روز متواتر در آنجا غسل نماید خصوص صاحب برص وجذام اغلب است که صحت یابد وجامع این اوراق آن چشمه را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع

باغ قاهره

مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند ودر آنجا درخت بلسان است که روغن آن در اطبای عالم اعتبار واشتهار دارد وآن درخت را تخم بسیار است ولیکن آن را بهر جا که میکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نمیروید کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند وچگونه کاشته اند در حوالی آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آگنده

منار مصر

وهر یکی در بلندی مقدار سی ارش د قطره قطره آب از سر منارها میچکد ازین سر نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اند از توابع مصر سنگی است بغایت خوش رنگ وصافی هر مسافری که آنرا ببیند بی اختیار بخنده افتد

کوه کشمیر

چندانکه اگر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تأثیر ندارد و در نواحی کشمیر کوهی است بلند بر قلهٔ کوهی دیگر و در کمر آن کوه حوضی تراشیده اند از یک لخت سنگ آن حوض در سالی هیجده روز عرق کند از هنگام صبح و ساعت بساعت می افزاید تا آنکه وقت نصف النهار لبریز گردد و پس از زوال خشک شدن گیرد چنانکه تا شام مطلقا آب نماند و مدخل و مخرج آب در آن حوض پیدا نیست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آن را سنگ سفید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم تماشائی در زیر فلک مینائی بدآنگونه گلزاری کمتر دیده باشد ولیکن هرگاه تماشائیان در آنجا روند لب بر گوشی سخن گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر پیدا گردد و برف و باران عظیم ببارد و راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا سیرهای مفصل دست داده است اگر عجائبات آن را بتفصیل نگارد کتابی جداگانه باید نگاشت خلاصه آن است که تعلق بدیدن دارد نه بگفتن و شنیدن در

دریای سنارگام

ملک بنگاله نزدیک سنارگام دریائی است که اگر کشتی نشینان در آنجا شور کنند یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد مؤلف این اوراق در آن دریا بارها سیر کرده در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است

وادی النمل

که آن را وادی النمل گویند و مورچه های آنجا هر یکی برابر سگی بود بنا بر آن حکمای سلف طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اگر مسافر از آن راه برگردد فبها و الا مورچکان مثل سگان درنده در وی افتند و هلاک سازند در مسالک الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی ساخته بودند و آن را در سرای مقفل کرده گفته بودند که تا این طلسم سربسته باشد هیچ لشکر بیگانه درین سرزمین نتواند آید ازین سبب پادشاهان آنجا قفلهای دیگر بروی

میزدند و چون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که در آن ملک شعار اسلام منتشر گردد یزدجرد که آخرین پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود هر چند وزرا و مشاهیر منع کردند فایده نداد چون در بگشود تمثال

کوه واسط

چند دید بر هیئت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجائب المخلوقات آورده که در کوه واسط غاری است و در وی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن ایستاده هرگاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد چون دست باز گرداند پیدا شود و اگر در رفتن آن ممانعت نمایند آتش از آن شکاف مشتعل گردد تا سرگین بسیار نزنند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را چرا ساخته اند و کی ساخته اند و هم در آنجا مسطور است که در زمین

رود اندلس

اندلس رودی است آن را نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن میباید گذشت و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته اند که از اینجا مگذر زیرا که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا گردد و باز نیاید در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید ساخته اند به بلندی

میل در مجمع البحرین

چند گز و بر سر آن میل صورت آدمی است که در غایت عظمت در زیر آن میل ساخته و قبهٔ بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن قبه نشسته باشد و هر قدر مهمانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن آنها آن غراب بعدد هر یکی بانگی کند و اهل کنیسه همانقدر سرانجام ضیافت نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روانی عظیم بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینماید حکما بطلسم شکل مردی

طلسم در وادی مصر

مهیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بحکمت چنان بر بسته که ریگ روان از آن نمیگذرد و بمعمورهٔ که در آن ریگستان احداث نموده اند

عین الجن

آسیبی نمیتواند رسانید در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الجن از نواحی
مصر بفرمان سلیمان ع مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی
زیاده از صد گز و بر سر مناره سه شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک
و لایزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایان اوست جمع میشود و چون در آنجا جوی و کاریز
نیست مردم شهر از آن حوض آب خورند در نزهة القلوب که در مدینة النحاس قلعه ایست بغایت

مدینة النحاس

بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر
حقیقت آن مطلع گردد بدانجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید
اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر که را بحیله و دلداری بر سر
دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته
و نردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر میان بسته بران نردبان
فرستاد چون در حصار نگریست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان
بکشیدند و آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان بسته بودند
بیرون ماند و اصلا حال آن طلسم معلوم نشد حقیقت دخمهٔ نوشیروان و طلسماتی

دخمهٔ نوشیروان

که در آنجا ساخته اند داستانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رسالهٔ
جداگانه مرقوم نموده اند اما دو طلسم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه در صحن
تهخانهٔ دخمهٔ مذکور که بر قلهٔ کوهی عظیم از نواحی مداین واقع است چهار سوار مسلح
با شمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل آید با هیأتی قوی بروی حمله
نمایند دوم آنکه چهار شمشیر از دروازهٔ دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد
دارد بقولی که هر کس در برابر آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای
عباسی بهدایت پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میدانست
در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زنده ها بر تخت مرصع
نشسته و جملهٔ اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کهنگی جابجا ریخته بود مامون

لباس

لباس تازه در وی پوشانید و باقسام عطریات معطر ساخت در این اثنا
دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در وی
نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بدیدن ما آید و ما را لباس
تازه پوشاند و معطر سازد و لیکن چون در آن هنگام جان در قالب ما
نباشد بضیافت وی چنانکه باید قیام نتوانم فرمود اما در پهلوی این دخمه
فلانجا سه گنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن گنجها را در تصرف آورد
و ما را معذور دارد مامون گنجها را بگرفت که دولت بنی عباس از همان خزانه

طلسمات نمرود

بود در تفسیر بحر المواج آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته بودند که
فهم عقلا بدان راه نبرد اول صورت بطی بود از سنگ بر لب حوضی که بیرون شهر
ساخته که چون بیگانه قصد در آمدن آن شهر کردی آن بط بانگ بر آوردی
و شهریان از حال وی متفحص شدندی دوم طبلی که هر کس را چیزی گم شدی
دست بر آن طبل زدی آواز بر آمدی و دزد را نشان دادی سیم آینه که هر کس را
دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم حوضی که در سالی یکروز نمرود بر کنارش
طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر و گلاب و سرکه و شیر در آن
ریختی همه مخلوط شدی چون قدحی از آن برگرفت هر چه انداخته بود همان در قدح
می آمد پنجم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
اهالی هر بلده که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی
در آن سال آن شهر غرق شدی ششم درختی بر سر بارگاه نمرود نشانده
بودند که از پس و پیش هر قدر مردم جمع شدندی همه را سایه دادی هفتم صورتی
از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمدن حیات و عقارب و پشه
و کیک بود در وجود این چنین حکما آن همه تسلط و دولتی که بغصب گرد آورده

بود چون سخط جباری نازل کردید با پشه برنیامد و بزخم آن هلاک کردید هو الله الذی لا اله الا هو لا عظمة و لا کبریاء الا له

نظم

کجائی ای هوس مزدور دنیا	بذوق جان کنی مسرور دنیا
چه کوری این قدر در چاهت اکنند	که بهر دیگران جان بایدت کند
نبودت فرصت عمر شرار است	نفس تا میکشی آئینه تار است

عجائب دریاها

عجائب دریاها اگرچه حقیقت بحر نامعلوم است و علم کس بدان محیط نشده چه حضرت امیر المؤمنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر اما مجملی از آن جمله که بنظر انسان درآمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم والعهدة علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از دریا بیرون می آید و در صحرا چرا میکند از دهانش آتش میجهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد واثق خلیفهٔ عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب جمال برآمد با پیراهنی شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی وی هر دو دست بر روی میزد و نوحه میکرد و موی می کند بعد از زمانی بمرد در مسالک الممالک گوید در بحر هند ماهی باشد طولش بیست گز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی نیز ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشد و هم در آن بحر نوعی سنگ پشت میباشد بیست گز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل نشینان سپر میسازند بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهئی باشد بر هیئات شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات گوید در بحر هند سرطانی است تا در آبست از گوشت بود و چون برآرند سنگ شود و هم در آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کمر

برآمده بود در غایت حسن و جمال با مویهای دراز و لیکن چون ماهی بمرد او نیز گذشت و در تاریخ روضة الصفا مذکور است که نوبتی سلیمان ع خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان بگرد عالم درآمدند و در مدت دو ماه از حبوبات و غیر ذلک تودها برابر کوه برآوردند روزی سلیمان ع برلب دریائی که این ذخیره کرده آمده بود بعد از ادآء دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافتخانهٔ من حاضر ساز فی الحال بدریا بجنبش آمد و جانوری عظیم الجثة از آنجا سر برآورد و دهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد و باز دهان میگشاد تا آنکه از آن انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت یا سلیمان امروز قوت مراحق سبحانه بتو حواله نموده است و من هنوز نیم سیرم نیمهٔ قوت مرا بکجامی سپاری سلیمان ع بعد از ادای شرایط استغفار به عجز خویش و قدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان بآب درآمد این بود ذکر عجائبات عالم بطریق اجمال اما علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذرهٔ ظهوری و در هر ظهوری عالمی و در هر عالمی غرائبی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر خس و خاری و در هر گل گلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

از اینجاست که دیده وری فرموده	صد جلوه بهر ظهور داری
حیران شده ام که را پرستم	حکما تمامی زمین را ربع مسکون

گفته اند اما جامع این اوراق در اینجا تردد دارد که آب و خاک را با این وسعت حصه های متساوی نمودن بکدام دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط را کنارهٔ دوم ناپیداست و با آنکه پادشاهی مثل اسکندر ذو القرنین با همه حکمای یونان که همراه داشت هرچند تفحصها کرد جهازها فرستاد مطلقا چیزی از آن کناره نیافت و ایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بگرد اکثری از آن در آمده است الا در جنوب مغرب و شمال مشرق هیچکس بدریا نرسیده چه بنا بر نجارات کثیفه وجبال شاهقه و اشجار متراکمه و کریوه و مغاک پیهم آدمی را عبور بر آن دو سمت میسر نیامده ولیکن از قیاس تخمیناً گویند که در آن حدود هم دریا خواهد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نگردیده که در آنجا آب و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومة الاحوالات پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصهٔ مساوی نمودن و از آنجمله زمین را یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه در اقالیم سبعه محصور بودند برین قول حجت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو	که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمّا را.

محمد افضل سرخوش

سبحان الذی عنده خزائن الحکم والعلوم و ما نزلها للناس الا بقدر معلوم محمد افضل سرخوش از مغولان عبد الله خانی است و در موزونان مشهور بخوش گوئی و نیکو بیانی راقم حروف را باوی صحبت اتفاق نیفتاده و این چند بیت از روی سفینهٔ دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده قلمی نمود

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما	چه خوش نامی بر آمد لله الحمد از زبان ما
بسر داریم سودای گل خورشید دیداری	که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما
فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد	بود از بوی گل یک پرده نازکتر فغان ما

احمد عبرت

سراپا هوش تمام خبرت احمد عبرت از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت ترجمانش زخمهٔ تار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترنم طنبور ذکرش از سوز عشق مالامال مضراب قلمش تار سر رشتهٔ سخنوری با هزاران تر زبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بلبل آهنگ تازه آهنگی شور در کارگاه شیرین ادائی در انداخته رودهٔ بربط همتش پیوسته بر شاهین

بی پروائی و استغناست و نغمهٔ چنگ طبعش همواره از کمانچهٔ شاهین حرص و آز جدا با فتن زمزمه پردازی بغایت خوش گو و سخن پیرا ذلک فضل الله یؤتیه من یشآءُ هم شور ترانه های او شکر گوش هم پاکی گفتهای او گوهر گوش

از شور ترانه و شکر ریزی شعر	هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبد القادر بیدل بهرهٔ وافر برداشته در اوایل فکر مفتون تخلص میکرد بعد از آن باشارهٔ میرزا عبد القادر لفظ عبرت مقرر نمود و در اینجا رمزی است که عقدهٔ آن را بجز باریک بینان موشکاف نتوانند کشود من غزلیاته

تمنا بسملم بی تابی دل جستجوی من	بزیر خنجر نازش طپیدن آرزوی من
ندارد مثل من پیر خرابات جنون عالم	فلک پیمانه ها سرشار میکرد از سبوی من
فغان تیره روزان نا امیدیها اثر دارد	زدست بخت وارون ناله شد طوق گلوی من
نهال دردم و در تنگنای غم بود جایم	دواند ریشه در خاک مذلتها نموی من
ندانم وحشتم یا حیرت اما اینقدر دانم	که از خود میروم تا آن صنم آید بسوی من
که از ملک سخن زد کوس رحلت سعدی و خسرو	قبول فیض بیدل باد یا رب گفتگوی من
براه معصیت من بی خبر افتاده ام عبرت	مگر خجلت فشاند قطرهٔ آبی بروی من

ذکر بعضی نازک خیالان و خیال بندان که امروز در عرصهٔ هندوستان کوس بلند آوازگی میزنند و زادهٔ طبع آنها را استعدان ایران و توران دست بدست میبرند

شیخ ناصر علی

شمع انجمن روشندلی شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز فکرش با نسر طایر هم آشیان است و همای رفعت گرای طبعش از ریزه چینی برکران قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش رطب اللسان گردد بال او در شرافت که دسته بندی گلهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از جان پایهٔ استعدادش عذب البیان شود رکمالی آن از تاری است که شیرازهٔ اجزای باریکی معنی را

لایق افتد کمیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش جولانی عرصهٔ قرطاس نماید آینهٔ
صفحهٔ کاغذ چهره خیز از رنگ ها نی شود اگر در وادی ادای نازک بیانیهای او
دام نه نخجیر مقصود گردند غزال مضمون برجسته چون آهوی وحشی در نظرها

سرمهٔ حیرت و نارسائی نظم	گشته از رتبهٔ تفکر او
آسمان پایه آستان سخن	لالهٔ طبعش از طراوت بست
آب بر روی ارغوان سخن	آفتابی نکردی از رایش
ماهتابی شدی کتان سخن	کشد از خامهٔ شکسته نویس
مومیائی در استخوان سخن	مولدش سرهنداست وهم در آنجا

نشو و نما یافته از بسکه کم اختلاطیها خانه اش نمونهٔ آشیان عنقا ست
و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله بطبخ تقدیر موکل چند گاهی این مسافر
گذرگاه هستی بحسب قسمت در شهر سرهند مقیم گشته بود و با شیخ ناصر علی
صحبتها رو میداد بتقریب چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در همان ایام
تعریف وی که بالا مرقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا رقعهٔ موما الیه نوشته
با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن هردو رقعه را
بر سبیل یادگار بجنس ثبت میکرداند رقعهٔ مؤلف این اوراق بشیخ ناصر علی
همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای عافیت و بهبود باشند نمیداند که سراغ
آن محفل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل
وفا منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا فرستد
ولیکن نیروی رسید کی کو و طاقت همپروازی کجا لهذا پردهٔ اعتراف بر روی
نارسائی کشیده توسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را از زبان قلم
می سپارد که مخمور این شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن آئین کجاست و پابند
آن سلسله بند محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظم

رقعهٔ موعود

زهجرت بنوعی جگر خسته ام	که مصداق این بیت برجسته ام
بر آن ناتوان صید بیداد رفت	که در دام از یاد صیاد رفت

گوئیا مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پردهٔ چشم آهو میکنند
یا گره تغافل از نرگس زار دیدهٔ مهوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم
بر پر عنقا نوشتن از آن همای اوج سعادت دور است و در مطالعهٔ لطایف
جدید آن جریده را چون تقویم پارین دفرد باطل انگاشتن از آن سر دفتر ملک
آگهی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و
نیافتن مقصود بستوه آید و بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمهٔ
گلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید نظم

ز حد شوق دیدار دارم زیاد	دلم زخمی لن ترانی مباد

چند سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آینهٔ لفظ و معنی
نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند حضار مجلس افتد برخی
از واردات فکر بلند در وجه صله اش عنایت فرمایند که با سطور مذکوره در سفینه
ثبت نماید باغی ار نبود از آن گل طبعی ۞ که پذیرم بکتابی ورقی

جواب

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب گرامی آن قدر آفرین بی کمالان
سرمایهٔ افتخار این از همه چیز غافل گردید ملا ذا سه ماه متصل میگذرد که نیاز مند
شما فرصت چشم وا کردنی ندارد که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سوانح

نا ملایم گرم از پی هم رسیدن اند	دل بخدیده خوارم میرسد از گرد کلفتها
صدا در کوه چون رگ مانده از سنگینی آبش	الحمد لله علی ذلک اگر اندکی از معراج

دولت و کمال فرود آیند و سری به تیمار خاک نشینان کشند تجمل که متمنای
خاطر ما بظهور پیوندد و الحاصل فقیر درین ایام از نوشتن و خواندن
فارغم و مانده و بی پایان و اصل زیاده ازین چه نویسم که آبشه نفسم من غزلیاتهٔ

توچون درجلوه آئی مغز جان سیماب میگردد — تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد
دلی در سینه دارم از کتان یک پرده نازکتر — که برزخمش نمک تا میزنم مهتاب میگردد
نیاز عالمی را قبلهٔ چون از میان رفتی — تهی از خویشتن هرکس که شد محراب میگردد
نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید — درین آئینه تمثال از حرارت آب میگردد
علی از شوخی طرز سخن آرا مها دارم — که کر بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد

چون شیخ ناصر علی این غزل بگفت در شاهجهان آباد آوازه در انداخت که هرکس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می آرم از اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نکشادند مگر احمد عبرت باشارهٔ میرزا عبدالقادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت — از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت
رنگ رخسار خوبان از تماشایش نماند — شاخ گل را خجلت از موج عرق سیراب داشت
نقش دنیا در دل بی طاقتم صورت نبست — آب در آئینه ام خاصیت سیماب داشت
شب که برق غیرتش میزد بروی حرف و صوت — ناله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت

میرزا عبدالقادر بیدل

فرشته خوی صاحبدل میرزا عبدالقادر بیدل زلال فکرش در صدف گوشها نیسانی میکند و سحاب سخنش در چمن هوشها باغبانی جنماید بلند پروازان اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکرها را بعالم بالا فرستند رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آئینهٔ فکر صافش گذارند سزا حسن معنی از پردهٔ مشکین الفاظش برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ

آبدار همواره چون ابر نیسان گهربار — بدوات و قلمش بین و مبین
مژه و مردمک آهوی چین — طبع او در هنر آباد سخن
میدهد داد سخن داد سخن — از قوم جغتای برلاس است

و در هند نشو و نما یافته در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی بهیچ تعلقی سر همت فرو دنیاورده و از بد و شعور بجز لذت سخن بهیچ لذتی میل نکرده در اوایل شباب چند روز بنا بر مصلحتی نوکری شاهزادهٔ عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی یافته بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر درمیان آمد یکی از مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از سواد هندوستان بهتر از میرزا عبدالقادر بیدل که در سرکار بملازمت منسلک است نخواهد بود شاهزاده فرمود بگوئید که قصیدهٔ در مدح ما انشا کند تا زور طبعش معلوم نموده باضافهٔ منصب و تقرب سرافراز فرمائیم این خبر بمیرزا رسید فی الحال بخانهٔ بخشی سرکار رفته استعفای منصب کرد هرچند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از ینجاست که دیوانش قریب بیت هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من غزلیاته

حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ایست — طاوس جلوه زار تو آئینه خانه ایست
حسرت کمین مژدهٔ اصلاحت حیرتم — چشم بهم نیامده گوش فسانه ایست
در یاد عمر رفته دلی شاد میکنم — رنگ پریدهٔ بخیال آشیانه ایست
بیدل ز برق وحشت آزادیم مپرس — این شعله را بر آمدن از خود زبانه ایست

ولہ

نشد آئینهٔ کیفیت ما ظاهر آرائی — نهان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی
بغفلت ساخت دل تا وارهد از غیرت امکان — چها میسوخت این آئینه گر میداشت بینائی

دلی خون کردم و در آب دیدم نقش امکان را
ندانم تا کجا ها می‌برد این اشک غلطان را
چنان از سستی طالع ز پا افتاده ام بیدل
که از قطرهٔ من عالمی را کرد دریائی
بهر محفل که ره بردم چو شمع سوخت تنهائی
که تمثال ضعیفم را کند آئینه دیبائی

روزی میرزا را در مجلس نواب شکر الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق افتاد که با هم صحبت کردند و این غزل که مرقوم شد درمیان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت آنچه فرموده اید که نهان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی خلاف دستور است چه معنی تابع لفظ است هرگاه لفظ پیدا گردد معنی البته ظاهر میگردد میرزا تبسم کرد و گفت معنئی که شما تابع لفظ میدارید آن نیز لفظی بیش نیست اما آنچه من حیث حقیقت معنی است بهیچ لفظی درنمی آید مثلاً حقیقت انسان که با اینهمه شروح و تفاصیل در کتب مندرج است هیچ مکشوف نگردیده شیخ ساکت شد اما بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد و نیز از واردات خاطر بیدل است

ایضاً

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند
سنگ راه هیچکس تحصیل آسایش مباد
نام ما را نقش نگین بال پرواز رساست
نیست تکلیف چلیپا نهای هستی در عدم
یکقدم نا کرده بیدل قطع راه آرزو
مشاطهٔ شوخی که بدست دل ما بست
آن رنگ که میداشت دریغ از ورق گل
آخر چمنی را بسر انگشت تو پیچید
تا چشم گشاید مژه آغوش بهار است
کرو انگری صنعت مشاطکی این است
زین نور که از شمع سر انگشت تو گل کرد
بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
قطرهٔ بی تاب ما گوهر شد و دل تنگ ماند
ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند
منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند
مینخواست چمن طرح کند رنگ حنا بست
از دور بکف دست تو بوسید و بپا بست
وا کرد نقاب شفق و غنچه نما بست
رنگ سر ناخن چه قدر عقده کشا بست
سحر است که بر پنجهٔ خورشید سها بست
تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست

وله

آب است ز شبنم دل هر برگ گل امروز
ارباب نظر را بتمنای نگارش
تا عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار
کیفیت گل کردن این غنچه برنگی است
بیدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ
کاشانه صلای عیش درداد
ارشاد اقبال دارد امروز
وقت است که از نوای دلها
عقد گهری است زیور جاه
از مژدهٔ ادعای این فیض
جوشید ز دور الفت هم
یارب ز تنزل و فسردن
هر مصرع ازین طریق موزون
اکنون بمکان معنی خاص
اوقات سعادت دو کوکب
کاین رنگ چمن ساز وفا سخت بجا بست
دست مژه بود تحیر بقفا بست
طرح چمن معنی یک غنچه جدا بست
کز حیرت سرشار توان آینه ها بست
شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست
ای دهر طرب مبارکت باد
همراهی خان معنی ایجاد
ساز دوران رسد بارشاد
حاسد ملعون و دوستان شاد
عالم چمنی است عرش بنیاد
مطلوب وفای سرو شمشاد
این گل گره خزان مبیناد
دارد ز شهور سال تعداد
شعری زد و مصرعم نداداد
شیرازهٔ الفت دو همزاد

این رباعی میرزا عبد القادر بیدل در مراعات قوانین خیال نظیر ندارد معلوم نیست که هیچیک از شعرای عصر در فن رباعی باین درجه رسیده باشد

هر کس کامی براه حیرت برداشت
عمری است ز دینگیری موج گهریم
چون آینه در نقش قدم بستر داشت
بالغز صفای دل عجب لنگر داشت

این چند سطر از جملهٔ نثرهای میرزا عبد القادر بیدل در تعریف گرد و غبار نوشته و سرمهٔ اعتبار نامیده الحق اگر صاحب نظران سرمهٔ سواد این کلمات را در دیدهٔ اعتبار کشند رواست و اگر بتایید این سرمه

از اعتبار بیدل [illegible] رساله است [illegible] تصنیف [illegible] نواب [illegible] عمدة الملک [illegible]

اعتباری از بلندیهای فطرتش کیرندسزاست امروز اگر ظهوری در عرصهٔ
ظهور میبود خفائی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر
نویسی از جادهٔ سخنوری می تافت نظم

نه غبار است کزین دشت پرافشان برخاست	نگهی بال تماشا زد و مژگان برخاست
خس اگر موج زند اینقدرش طوفان کو	شوق گر ناله شود اینهمه نتوان برخاست

سبحان الله دلنشین غباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است
صفحهٔ اندیشه برآینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامهٔ فکر بهوای تحریرش کردن
افراخته است سررشتهٔ تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر که را از نور
بینش بهره ایست سوداپرست خط غبار اوست و هرکس پیوند رشتهٔ
نفسی دارد دام بر دوش اندیشهٔ شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر
آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار
اگر تعمیر آینه خانهٔ دل کنند رواست و اگر شکست او را آشفتگیهای زلف

تعبیر نمایند بجا نظم	این سلسله گیسوی پریشان که دارد
این فتنه هوای سر دامان که دارد	تا چشم کشائی مژه در سرمه نهان است
این دیده فریبی خط ریحان که دارد	پیراهن بی رنگ هوا مست عبیر است
یارب خبر از نکهت جولان که دارد	بچشمی که چون حلقهٔ دام از صید

بصیرت خالی است غبار فتور در دیدهٔ که چون گردباد آشفتهٔ نگاه دست صنع است
جواهر سرمهٔ نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خودداری نگسیخته است و چه
وصفهای هموار بدامن بی سر و پائی نیاویخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش
زبان موج کشاید گردیتیمیش زنگ ملامت است و اگر موج گل با شوخی
لطافتش طرف شود شکست رنگش سیلی ندامت بقماشش جوهر لطافت خواب
اطلس فلکی است و باندازهٔ وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور کل کردن

خیالش

خیالش زخم سینه ناگشوده و بتامل هوای اندیشه اش داغ دلها پنبه اندود سبکروحی
چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش و گرانجانی چون شرار
از سپند سوزان محفل پرافشانیش اعتدال نشأه پردازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صبحش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاک سر کشیده
و نمک مائدهٔ هوا گردیده هرگاه به تنزل آید آبی است در صفای پردهٔ
لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل پیشانی آسمان نظم

حسرت واماندگان مرکز خاک است این	گز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته
پایگاه روشنان بزم افلاک است این	کاین همه نور و صفا بر روی دنیا ریخته
دیده داغ است از تصرفهای برق آهنگیش	گز ثری تا جسته در چشم ثریا ریخته

پرواز هر ذره اش سپندیست حسرت آواز طپش هر غبارش چشمی است انتظار
پرواز رقص سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی تسکینی
و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم آشیان هر بی تمکینی اگر جوشش

دل است این اینقدر تا دل نمی باشد	وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی	وگر ساحل طپش در طینت ساحل نمی باشد

آینهٔ وحشت گردباد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فروشی ساغر تمکین
نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوختهٔ
سپهر برین است صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود
ناتوانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زمینگیری
تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطهٔ
دامن افشانیش شوخی اجرام سمائی پستی ذرات امکان را بجذبهٔ خورشید
کمندش دستگاه عرش پیمائی صاف خمکدهٔ خاک است که به بلندیهای
نشأه رسیده باد در مینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده نظم

قیامت کرد صبح این فیض جولان که می‌بیزد	زمین شد آسمان این گرد از راه که می‌خیزد
چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه‌اش رقصد	بهار آمد که شوخی کرد با موجش در آمیزد
خط حیرت سواد نسخهٔ گردون کند روشن	کل کیفیت او می بمینای هوا ریزد

رفعت سر بر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بچاک نال رسیده اوج اعتبارش ابر لیست منزه از کسب تهمت تردامنی وسیلی لجا پروای کلفت خانمان بر هم زنی سر مژه الفتی که گرد او را آینه وار بدامن مژگان توان چید و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغ دلیل گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان فرق بی کلاهان عالم تا کسی را بال هما شوق مایوسان کوچهٔ انتظار را اجابت قرینی دست دعای مجنون را از نسبت آشفتگیش به بلندی دود سودا رسیدن دماغ خاکساری را بگردانیدن پهلویش آسمان عالم بالیدن **نظم**

این موج بر هوا زده عرض سپاه کیست	این رنگ جسته از چمنستان راه کیست
عالم بزیر بال طپیدن گرفته است	این دم سرشت شوخی اجزای آه کیست
هر سو نظر کنی گل رنگ شکسته است	آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست

شعلهٔ آواز بلبل برسائی پروازش افسرده بال روز بخت شوخیهای رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیری که تحریک نفس نسیم پیچ و تاب کمند اوست و شکر آب حریفی که گردش ساغر نفس با نشاهٔ بلند آوا آینهٔ چشم بینش تا از ین سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه

آفرینش تا باین غبار تیمم ننماید بی وضو	برقص حسرت او موج گل هوا گیرد
ز لطف جوهرش آئینه‌ها صفا گیرد	بجلوه‌اش نگهی گر بهم زند مژهٔ
سواد عالم بینش بتوتیا گیرد	هوا را برنگ صبح بر آوردن از

کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اگر نقاب فرو کشد چهرهٔ خورشید توان پوشید اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آینهٔ معنیش روشن معنی سراغ هر که پرسی از گل کردن لفظش مبرهن لوح حسن را جلوهٔ غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی آینهٔ عشق را رنگ احتجابش چون داغ چهره پرداز رسوائی با غرور بی صرفه نازان سرکشیش صد سرو گردن بالا و با طریق آرمیده وضعان هموار یش توام نقش با پیکر عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت در طوفان کدهٔ پروازش نفسهای جوهر آینه محتجب نقاب برنگ و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر شکست رنگ گرم هم آغوشی تلاطمش برود ت مزاج هوا را بشال طوس پیچیده و پنبه کاری ملایمتش درشتی طبع خاک را بفرش سنجاب خوابانیده × زبال

افشانیش اسباب پستی جلوه معراجی ×	بسی همت او نقش پای یک قلم تاجی
نظرها تا کجا گیراست از کاف ابر پوشیدن	که شد زین گرد حیرت شش جهت دکان حلاجی

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتادهٔ اضطراب از خود رمیدن در آتش چون صید دلها در کمند خفتهٔ پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شرار کاغذ چراغان هوائی است و طپش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان جهان پیمائی چه قدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پرواز بشوخی رسیده و چه مقدار آینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش بسته اند **نظم**

هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی	هر ذره انتخاب بهار لطافتی
چون آبرو زلال صفا جوش بی غشی	چون نور دیده آینهٔ بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند	زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی

عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا همدوش است

وتسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه ایش با نقش سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان هستی برخاستن و قعودش مسند لباطنیستی آراستن در عروج مراتب سربلندی چون نشأه سراپا اعتبار و در حضیض پایهٔ تسلیم چون سایهٔ محض خاکسار نظم

ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار
کای بجود وا ماندگان هستی قفس فرسوده | بهر راحت چند باید رنج افسردن کشید
وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست

کشاکشهای سلسلهٔ جنونش زمین تا آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشهٔ بزم کهکشان شکسته باوجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه یکدست آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر تراست از بال دعوی کشودن و با ملایمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب وانمودن قماش کارگاه اندیشه از نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال از حریربافان پردهٔ نزاکتش و معراج پایهٔ رسائیش نتیجهٔ از خویش برون تاختن دستگاه وسعت آزادیش باتنگنای ضبط خودداری نپرداختن زنده دلان را از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن ماتمیان فطرت مرده را خاک یاس بر سر بی مغز بیختن بهمه حال از شرح ترتیب این غبار نظم دلبستان معاش خواندنی است و از وضع همواری این نسخه ورق در سعیهای طبع گردانی یعنی خاک شو و غبار آینهٔ کس مباش برباد رو و گرد بر دامن دل مپاش اگر پایهٔ افتخار اندیشی جز باپستی عجز مساز و اگر نقد آبرو خواهی

غیر از رنگ اعتبار مباز نظم | برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین
سرت اگر بفلک سود خاکسار نشین | درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش
سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین | تمام خانهٔ چشمی است این تماشاگاه
بهر کجا بنشینی نگاه دار نشین | جهان صفاکدهٔ تست گر ز خود رستی

دگر به بند

وگر به بند خودی در دل غبار نشین | کم از غبار تنی ای بخود سری مشتاق

شیخ محمد انبانه

ز خود برابر و چشم روزگار نشین در کمالات انسانی ممتاز شیخ محمد انبانه زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد پیشه اندیشه را انگشت سکوت بر لب و انامل قبول بر دیده باشد و طبع رسایش سرو بیست در چمن روزگار و در عالم وارستگی نخلی است فارغ از شعب و اغصان علایق بیدار از و

برنگ شورش آلوده است از یاد تو آرامم | که شد چاک گریبان نگین بیتابی نامم
ندانم تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد | لب خمیازه فرما کردهٔ هر حلقهٔ دامم
جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم | دو عالم چون خورد برهم بود یک گردش جامم
شهید تیغ مژگانم تماشا میتوان کردن | قیامت سبز گردیده است بر گرد در و بامم
ز تمکین خیالش اینقدر ها شکوه آلودم | نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

معصوم علیخان ناجی

عین انسان و انسان عین گهرسا معصوم علیخان ناجی مصقلهٔ فکرش زنگ از آینهٔ خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار کدورت از ساحت ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مدادش مشک اندود است و چشم معنی از خطش سرمه آلود زنگی بچگان الفاظ را بدستیاری فکر رنگین گلگونه بر رخسار بسته و مهوشان معنی را با هزاران برجستگی بر تابدانهای حروف نشانده کلامی چون کلام خوبان شکرآمیز و ادائی چون ادای محبوبان نمک ریز نظم

زبس معنی در و جای سخن نیست | چنین جوش طراوت در چمن نیست

اصلش از اندجان است و ناجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی است و بباطن منظور نظر رحمت الهی از واردات خاطر دریا ذخائر اوست

بموج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا | که آرد دود آهم آب از چشم سحاب اینجا
تماشائی است طوفان جوش چشم انتظار او | کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا
بیابان آشیان صیدم جنون مدهوش مجنونم | که برد افسانهٔ فریاد زنجیرم بخواب اینجا

هوای عشرت اندر دل خرابی میکند بی او	فتد دیوار ها از جا بسیل ماهتاب اینجا
خیال حلقهٔ زلفش زبس جا در دلم دارد	ز دود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا
بیارم رو برو هر کس نظر بر وحشتم دارد	فکنده نالهٔ بلبل بروی گل نقاب اینجا
بیک برق تجلی لاف معشوقی زند عاشق	پر پروانهٔ ما نیز زلفی داده تاب اینجا
زبس کز پرتو رخسار آن مه میکشد خجلت	شفق ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا
دو بالا نشئهٔ شوقم نه پنداری نمی ناجی	زیاد آن نگاهم میبرد هر دم شراب اینجا

میرزا محسن ذو القدر

میرزا محسن بهزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذو القدر است و ذو القدر باصطلاح ترک تیر انداز بی خطا را گویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش چنان است که شعر کم میگوید بجهت آنکه بی تحاشی هر چه بر خاطرش وارد گردد می نویسد و زیاده کد نمیکند چه مطمح نظرش این معنی است که شعر میباید آمدنی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بحضور مردم کمتر میخواند مگر در هنگامی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکان غزل بر زبان آورده مورد تحسین و آفرین میگردید و راقم حروف را بعد از مدتهای آشنائی این غزل بخط خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود و آن غزل بی نظیر این است

بگلزاری که آئینه می نماید جلوه گاه آنجا	گمان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا
مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی	که سازد تیغ بیجا آرامگاه آنجا
خیال گلشنی دارم که حیرت میبرد هوشم	چو بر تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا
کمانی بسته بر خورشید حسن از ناز ابروئی	که انگشت هلال از دور بنماید که ماه آنجا
زیاس هر دو کون شد ذو القدر از نعمتی حاصل	که کشکول گدائی دارد اندر دست شاه آنجا

میرزا محمد مقیم انصاف

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد مقیم انصاف تخلص دارد حق آن است که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لالهٔ فکرش از داغ نارسائی مبراست و گل طبعش از خار ناکامی معرا پرده کیان

سرادق الفاظش جز در ساحت سینهٔ صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین بر نگیرند لآلی اشعار آبدارش جز در صدف گوشهای روشن ضمیران لمعهٔ ظهور نه بخشند تصویر معانی بیگانه اش را اگر موی قلم از مژهٔ آهو کنند رواست و تحریر الفاظ برجسته اش را اگر سیاهی از حدقهٔ چشم غزال گیرند بجاست

نور معنی در سواد شعر اوست	چون سحر در زلف عنبر بار شب

اصلش از ولایت خراسان است و مولدش هندوستان از اوست

بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدهوشم	که شد خمیازهٔ پیمانه از یاد تو آغوشم
چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی	که مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم
صفا کیشم اگر در عالم آبم وطن باشد	نگردد رنگ لب از خواب غفلت دیدهٔ هوشم
بدرد نیستی آلوده دارم صاف هستی را	درین بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم
برو انصاف بگذر از تلاش دستگیر بها	که بار عالم افتادگی افتاده بر دوشم

شیخ عبد القادر

در فنون سخنوری ماهر شیخت پناه شیخ عبد القادر تخلص بنام خود میکند در مثل بندی بی مثل است و در تازه طرزی تازه بهار چمن روزگار مضامین رنگین بر صحایف اشعارش چون رنگ در گل هویداست و نزاکتهای مطالبش چون نشئه در مل ناپیدا هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش نشان ندهد غزال مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد

شده از فیض بهار رقمش	قلم گل ز تراشش قلمش
نقشی از صفحهٔ او صفحهٔ گل	ورقش پردهٔ چشم بلبل
تا نظر کرده بر آن صفحهٔ تر	کرد گل ریخته بلبل بر سر

چندگاهی در سرکار شاهزادهٔ والا تبار سلطان محمد اکبر بعنوان منشی گری نوکر بوده بقلم سحر طراز بر منشیان جادو رقم چیره دستی مینمود و بمد طبع دراک در مدتی قلیل پایهٔ تقرب بجائی رسانید که بجز وادی

صفحهٔ کاغذ و چوب دستی قلم حاجب و مانعی در میان نماند اصلش از فرنل من
مضافات غزنین است و مولدش هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید
آزمودن اندیشهٔ او نمونه و از بهار طبع فیاضش گونه الیست منتظم

سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را
چین پیشانی است موج آبرو آزاده را

وسعت آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است
دامن دام است صحرا آهوی سرداده را

کردهٔ چاک جگرها مینماید جاده ها
خار حسرت در کف پائی است هر افتاده را

آب آئینه بچشم شوخ خورشید آتش است
موج غیرت جوهر حسن است روی ساده را

بر گل ما دام شبنم را صفای دیگر است
میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را

حاصل از سجاده کر بر دوش ما بی برزن است
میتوان برداشتن قادر سبوی باده را

شیخ اولیا

مؤلف این اوراق را در هنگام صبی از خدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت و اسم با مسمی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن عمر میبایست رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کجا نویسد و کجا تواند نوشت اما بحکم ما لایدرک کله لایترک کله شمهٔ از مکارم اخلاقش بر زبان قلم آوردن انسب و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی در ذات ذات الکمالاتش مجتمع بوده علوم موهوبی و مکتسبی در باطن قدسی مواطنش فراهم بر پایهٔ توکل ثابت قدم و بپاس انفاس راسخ دم زبانی شاکر دارد و جنانی ذاکر همواره در مجالس معزز و محترم بودی بنابر گوشه گیری چون آبرو بر دیدهٔ خاطرها جا داشتی تا آنکه در شهور سنهٔ الف و ثمانین در بلدهٔ پتنه از دست ساقی تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام مصور صور معانی و مشکوه شعل روشن بیانی طرز استعارا ناسخ متعالی قدر بلند مکان میر محمد فضل زمان ناسخ در اظهار خوبیهای ذات و الاصفات و بلندی پایهٔ استعدادش اگر بدستیاری قلم و مدد مداد توسل

میر محمد فضل ناسخ

جوینده

جوینده راه بمنزل مقصود نبرند که قلم چاک رقم در ادای توصیفش کار آستین بی دست کند و مرآت مرکب در طلیعهٔ آفتاب مدحش چهره خیز صورت خفاش گردد بلبل ناطقه را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از آواز رشته بر پای عزیمت افتد و غزال دور گرد فکر را بوادی اظهار استخوان بندی حروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه دریوزهٔ نقد مدعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بدا این جویای رموز رسیده است نماید

گوهرین گشته از آن معجز فن
استخوان بندی ترکیب سخن

در او گوش دگر میخواهد
باده اش جوش دگر میخواهد

بادهٔ کیست بدین رنگینی
نمک کیست بدین شیرینی

نمک بادهٔ شیرین کز کم
عاشق چاشنی این نمکم

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار شاهزادهٔ والا قدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب مناصب عالیه است و دورباش تقربش در خلوت سرای خاص سلطانی احدی را با خویش سهیم نداشته از واردات خاطر اوست

بآه ناتوانان باز آئین وفا بستی
ز بوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی

بلا گردان ناز آورده ام مشت نیازی را
شبیخون در گلستان طرح کردی پا حنا بستی

دل کاکل پرستانت بجمعیت نمی سازد
چرا ای شوخ دست شانه بر چوب جفا بستی

دل وحدت شناس از ناخن بیداد بخراشد
ز خود دلبر یکردی ساغر و راه صدا بستی

فدا شو راسخ شوریده سر در راه پیغمبر
نبی گویان ز خود برخیز اگر دل با خدا بستی

شاهزاده
میرزا مبارک الله
واضح

رفعت و ابهت دستگاه میرزا مبارک الله واضح تخلص میکند بلندی فکر بمرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود و شربت گفتارش شهدیست که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت

آن بی‌نوان بردانیس خلوت عاشقان است مونس جلوهٔ معشوقان و این ابیات از دیباچهٔ دیوان او مناسب مقام نمود نظم

این رفیقان برنج و شادی من — همدم عیش و نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب منند — در شب تار ماهتاب منند
تحفهٔ بلبلان این باغ است — لاله‌ایم وز ما همین داغ است

نبیرهٔ نواب اعظم خان جهانگیرشاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان راسخ بهرهٔ وافر برداشته اما مردی شوخ طبع است و بعین بی باکی و بقلندر مشربی بسر می برد این غزل زادهٔ طبع وقاد اوست

تا سوخت حسرت گل حسن تو جان ما — آئینه دار برق بود آشیان ما
دل از طپش ز رفتن خود میدهد خبر — آواز ما بود جرس کاروان ما
کرد فروغ حسن موافق برنگ عشق — مهتاب سرمه گشت بزخم کتان ما
از گفتگوی یاد وصال تو زنده ایم — چون شمع رنگ هستی ما شد زبان ما
شد از فروغ حسن کشی جانم آینه — جز جنس آفتاب ندارد دکان ما
آئینهٔ جمال تو باشد خیال دل — رنگ یقین ظهور کند در گمان ما

این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد یقین که صاحب نظران از آن سرسری نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در گردن مینا میکرد — مهر را آینه دار ید بیضا میکرد
گشت یاقوت و بیاد لب شیرین جوشید — خون فرهاد که جا در رگ خارا میکرد
سرمه از گرد پر طوطی دل داشت مگر — جوهر آینهٔ چشم تو با ما میکرد
کی کند جلوه در آئینهٔ دل چاک کتان — آنچه روی مه کنعان بزلیخا میکرد

آمین
شیخ محمد
وحشت

انس پذیر بزم الفت شیخ محمد امین وحشت مشاطهٔ طبعش زلف معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از باریک بینان موشکاف بحل عقدهٔ آن

توانند

توانند رسید و فکر بالادستش برنگی وسمه بروی الفاظ کشیده که بجز رمزشناسان خطهٔ سخنوری تماشای آن حسن دیده باز توانند کرد گل اگر از خجالت نظم رنگینش اوراق خود را چون بال بلبل برباد دهد رواست و بلبل اگر از شرم سلاست کلامش گرد گل بر سر ریزد بجا نظم

کم افتد چنین نکته پرداز کم — که نازد از و لفظ و معنی بهم

از نبایر حضرت امام محمد غزالی رحمة الله علیه است که مصنف کتاب احیاء العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و همه خوشه چین آن خرمن اند خلاصه طبع معجز دستگاهش درجهٔ نظم را بکمالی رسانیده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم پاشیده افسون کلامش مارگزیده‌های زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقده کشای طلسم سربستهٔ معانیش بناخن تدبیر وقت گزینان محال فکر بلندش در اظهار مضامین روشن مشرق نورد و کلک درفشانش از بارقهٔ توضیح

الفاظ چون مشعل وادی طور — سخنش تا بجهان شور انداخت
گهر از شرم نمکدان بگداخت — نبود دور نمک گردد اگر
در نمکدان صدف گوهر تر — مولدش اکبرآباد است همواره

در مجالس معزز و مکرم و بفضایل صوری و لطایف معنوی توام زبانی بحکمت گویا و جبههٔ برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرتش زبانهٔ ترازوی عدالت است مرجع ارباب حاجات و وسیلهٔ انواع خیرات است

الهی شور محشر کن دل دیوانهٔ ما را — عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را
زسوز دل نفس را پرتو برق تجلی ده — بخون شعله رنگین کن پر پروانهٔ ما را
دلم با تلخی دوران بهم شیر و شکر گردد — چو خاتم سنگ گردد دلنشین پیمانهٔ ما را
غم روزی نماند گر قناعت آبرو بخشد — چو گوهر قطرهٔ کافی است آب و دانهٔ ما را

دیباچهٔ علم اخلاق

دل آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد | مکش در دام نقش بوریا کاشانهٔ ما را

چون بتقریب این ذکر جمیل مقدمهٔ علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل چهارگانه باشد درمیان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه در سر افتاده و بار داده چند جولان گرم در عرصهٔ قرطاس جلوه ریز گردید اگرچه تحقیق این مراتب اینجا نیست چه شرح وبسط آن حواله بکتب متداوله است که اوّلا مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفهٔ یونان ترجمه کرده اند وپس از آن خواجه نصیر الدین وبعد ازوی ملا جلال الدین محمّد دوانی بلغت فرس آورده حقّ عظیم بر ذمّهٔ استعداد فارسی خوانان بثبوت رسانیده ولیکن بنابر ایراد مشکلات والفاظ غیر متعارف پردهٔ دیگر برروی آن عرایس معنوی افتاد وآخرالامر مؤلّف رسالهٔ تهذیب اخلاق از آن غوامض کم گردیده ومطالب طولانی را درعبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخهٔ عجیب ترتیب داده است اگر برسالهٔ عبور افتد از تفحّص لغات مستغنی گردد واحتیاج رجوع بصراح وقاموس نماند امّا جامع این اوراق بنابر احتراز طول کلام نمونهٔ از مقدّمات ضروری آن علم واجب التّحصیل درطیّ سه مقاله وچند شعبه ایراد نموده وخلاصهٔ کتب ثلثهٔ مذکوره را از لغات مشکله وکلمات غامضه پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم گردانید مقالهٔ اولی

مقالهٔ اولی

در شرف انسان وذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بردو شعبه شعبهٔ اوّل

شعبهٔ اوّل

دربیان شرف انسان باید دانست که ذرّات موجودات را از علویّات وسفلیات که از کمن غیب بعرصهٔ شهود آورده اند وبکلکونهٔ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته درمعرض عیان جلوه گر ساخته اند هر یکرا غایتی ومصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آن است وهرچند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست امّا خالی از احکام ومصالح وثمرات نیست وثمرهٔ ایجاد

انسان خلافت الهی است جلّ عظمته که از فحوای کریمهٔ هو الّذی جعلکم خلائف فی الارض باشد بثبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرموده

آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

در استحقاق انسان بمرتبهٔ خلافت وجوه کثیره است امّا نزد محقّقان این استحقاق بنابر قابلیّت اوست مر صفات متقابله را بروجهی مظهر صفات متضادّهٔ ایزدی تواند شد وبعمارت عالم صورت ومعنی قیام تواند نمود وحکمای اشراقیین برآنند که شرف استحقاق خلافت مر انسانرا بسبب عقل است چه عقل از همهٔ مخلوقات اشرف است وباتّفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود که باصطلاح حکما آنرا عقل اوّل خوانند وبزبان شریعت تفسیر از آن بقلم اعلی رفته واکابر ائمهٔ کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمّدیّه خوانند وآن جوهر نورانی خودرا ومبدع خودرا وهرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود وهست وخواهد بود بدانست وتمامی حقایق واعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات کیانی برهمان ترتیب که در آن جوهر مستکن است واز کمن قوّه بمظهر فعل می آید یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده امّ الکتاب وچون سلسلهٔ ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات جسمانی که محل تبدّل ومظهر فنون تجلّیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجرمی ثابت الذات متغیّر الصّفات یعنی فلک دوّار موقوف گردانید تا بحرکت دوریّه اش اوضاع غریبه وحوادث عجیبه از قوّه بفعل آید وچون نوبت ایجاد منتهی بمو الید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبهٔ سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت بر بدایت پیوندد و دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گیرد

این آن سرکو بود که اوّل ‖ زینجا بهمه جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسانی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر بصورت جمعیت بکردار اوّلی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که اگرچه ملائکه را بجهت روحانیت لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است امّا از جهت جسمانیت و کثافت مادّه بکلّی مبرّاء اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست امّا کمالات نفسانیهٔ ایشان از کیفیات و طبایع مختلفه بری است بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب ستیار چه اوّلا در مبدء وجود از رتبهٔ جمادی برتبهٔ نمار سید و از نما برتبهٔ حیوانی و از آنجا برتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی متحلّی گردد بصفا و رتبه شبیه باجرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفی ماسوی الله کند و ببال همّت بر فراز کنگرهٔ قدس پرواز نموده بمشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بل در صف اعلی متمکن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل باشند × گر آدمی صفتی از ملک گرو بردی × که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

و بقول بعضی از متاخرین تحقق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی دوّم قدرت کامله که اشاره است بکمال عملی و ظاهر است که انسان بمجرّد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد و لهذا در حدیث نبوی علی قائله التحیّات و التسلیمات واقع شده که العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده که اللّهمّ انّی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در مقدّمهٔ حکمت مذکور است نه حفظ اقوال مبتدا و لا است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تصفیه و ریاضات چنانچه برشمّهٔ از اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا خوانند امّا هر دو طایفه بحقیقت حکماء اند و در حکم آیهٔ کریمهٔ من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند و میان محقّقان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه را با قدوهٔ حکمای متاخرین شیخ ابو علی سینا اتّفاق صحبت افتاد و بعد از انقضای آن شیخ ابو سعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند و ابو علی گفت آنچه ما میدانیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مؤلف نفحات الانس قدس سرّه ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است و گویند که وی محیی رسوم قدمای حکما بود در یکی از تصنیفات خود آورده که نوبتی در مراقبهٔ لطیفهٔ ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک از غوامض مسائل حکمی است از و نکتهٔ چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود مبالغتی عظیم در مدح او کرد از و سؤال کردم که در متاخرین کسی برتبهٔ او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال و نیز نرسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و بهیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود

شعبهٔ دوم

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة حقا شعبهٔ دوم در فضیلت علم اخلاق نزدیک اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلاً صناعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است از علم بیطاری که غرض از آن اصلاح فرس است و از فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقهٔ انسانی شریفترین جوهر است از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود از و تکمیل اشرف موجودات است و ایضاً نزدیک عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف را تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسب دوندهٔ تازی را با اسب کندهٔ پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست که در افراد انسان و انچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان بمرتبهٔ رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آن است که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت نشود که خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آن را در برابر یک انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظهٔ درجات حضرت خیر المرسلین است با مرتبهٔ ابو جهل لعین و از مقام رفیع کلیم الله تا درکهٔ نازلهٔ فرعون خبیث و بواسطهٔ این علم اخلاق میسر شود اخس موجودات را بتکمیل بدرجهٔ اعلی رسانیدن تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیلهٔ آن اخس موجودات را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد مقالهٔ ثانیه در بیان فضایل چهارگانه

مقالهٔ ثانیه

شعبهٔ اول

وانواع واضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج شعبه شعبهٔ اوّل در بیان فضائل وانواع آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا که اجناس فضائل منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت امّا حکمت را دو جزء است یکی قوّهٔ نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واهب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیّت تحصیل آن است دوّم قوّهٔ عملی و کمال آن قیام کردن است بافعال نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمرهٔ آن افعال است نفس را ملکه شود و شجاعت آنکه ملکهٔ انقیاد قوّهٔ غضبی نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف ثابت نماید و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرّف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنکه همهٔ این قوّتها بایکدیگر اتّفاق کنند و قوّهٔ ممیزه را امتثال نمایند تا شرف انصاف در وظاهر شود امّا انواعی که در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اوّل ذکا و آن چنان بود که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات آن بمجرّد توجه تواند نمود دوّم صفای ذهن و آن ملکهٔ استعداد اخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سیّم حسن تعقّل و آن صیانت از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقائق چهارم تحفظ و آن چنان است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظهٔ آن باسانی روی نماید امّا انواعی که در تحت فضیلت شجاعت بود شش است اوّل کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و براحت و مشقّتی که در ضمن آن روی نماید التفات ننمودن و این ملکهٔ شریف است که عروج بمعارج آن جز جالاکان راه اطلب را

میسر نیست دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی
منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سیم حلم و آن ثبات
و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب نانمودن در
مشاهدهٔ امور نا ملایم چهارم تواضع و آن چنان است که خود را بر کسانیکه
در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مزیت نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه
قوهٔ عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت
حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی
و شفقت نمودن بر ابنای جنس بروجهی که از مشاهدهٔ آلام و مکاره ایشان متاثر شود
بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید اما انواع مندرجهٔ تحت فضیلت عفت
هفت است اول حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از
الم پشیمانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدا یعنی
راغب بودن باکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشیدن
سیم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت
و اختیار قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه
اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت
و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل قرار گیرد و بهمان قدر
که سد ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر
ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبهٔ ریا و طلب عوض و این ملکه از
شیمهٔ عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل
مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن ششم حریت و آن مکنت اکتساب مال است از

مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لایق که موافق
شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکهٔ صرف کردن باسانی
در مساعدت مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف
استحقاق در حدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمان را آفرید
گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی
گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را از بدخلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجهٔ در تحت
فضیلت عدالت پنج است اول صداقت و آن عبارت است
از دوستی صادق بروجهی که هرچه در حق خود خواهد در حق او خواهند
و آنچه بر خود نه پسندند بروی روا ندارند و در حدیث این معنی بایمان
مؤکد گردیده حیث قال لا یؤمن احدکم حتی لا یحب لاخیه المسلم ما لا یحب
لنفسه دوم وفا و آن ملکهٔ مواساة و جوانمردی است با طبقات
بنی نوع خصوص با اقارب و این را صلهٔ رحم گویند سیم تسلیم
و آن چنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر
از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق
طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی و احادیث نبوی بدان ناطق است
چهارم عبادت و آن تعظیم امر الهی و احترام مقربان درگاه او ست
و شفقت بر زیردستان بوجوه مستحسنه پنجم توکل و آن چنان بود
که در اموری که حوالت آن بقدر کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن
مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل

نموده خیال فضول را برطرف سازد | گر زمین را با آسمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی | و از پیشوای ارباب کمال علیه التحیة

دعای وسعت رزق

من الملک المتعال مرویست که هر کس در وقت برآمدن از خانهٔ خود این دعا
بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهمّ ارضنی بقضائک و بارک لی فیما
قدّرت لی حتّی لا احبّ تعجیل ما اخّرت ولا تاخیر ما عجّلت انّک علی کلّ
شیءٍ قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا
طلب عطیّهٔ توکّل و رضا بمجاری قضاست چه ارادهٔ خود را بارادهٔ
حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و
هوا باید پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید
آنگاه حوادث بر طبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع
فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه در وجود آید

شعبهٔ دوم

که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود شعبهٔ دوم در بیان شرف
عدالت بر دیگر فضائل لفظ عدالت باعتبار معنی اصل مشعر است
بمساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه
نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز موقوف
بر نوعی وحدت و هر موجود یکه وحدت او کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات
عنصری که آن را موالید ثلثه گویند مادام که بامتزاج معتدل
با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکنند موجود نتوانند شد و تمامی اجناس
فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از
طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد
که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او موقوف
بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را
انتظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلاثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

قابلیت فیضان نفس مجرّد حاصل تواند بود و نه فضائل او متحقق تواند
شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان
اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن خیزد چنانچه نظایر آن
در کتب مبسوطهٔ حکمت مرقوم است امّا حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت
بر سه قسم نمود یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد
که جود ش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در گردن هر موجود انداخت
و ذرّات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود به نعم نامتناهی نواخت و عدالت
مقتضی آن است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
سلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیّت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلّق است بمشارکت ابنای نوع چون تعظیم
سلاطین و تکریم علما و ائمّهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
سیّم آنچه قیام بآن بجهة ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق
علیه الصلوة من الملک الخلّاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده
بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
فرموده مثل التعظیم لامر الله والشّفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث
مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلّقهٔ
ما بین عبد و حق است و فقرهٔ اوّل اشارت بآن یا در امور متعلّقهٔ ما بین
او و بنی نوع و فقرهٔ ثانی عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدّین النّصیحة
قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامّة المؤمنین و این حدیث با کلمات قلیل
مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخّرین چون بر دقایق
شریعت محمّدیّه مطّلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بلکه از تتبّع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست

باز کشیدند × چو آن رخسار و بالا باغبان دید × ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

شعبهٔ هشتم

شعبهٔ هشتم چون اجناس فضایل چهار است اقسام رذایل در بادی النّظر چهار باشد اوّل جهل که ضدّ حکمت است دوّم جبن که ضدّ شجاعت است سیّم حرص و شره که ضدّ عفّت است چهارم جور که ضدّ عدالت است امّا بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدّی معیّن است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب تفریط مؤدّی برذیلتی شود ازینجا گفته‌اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی باشد مانند مرکز و دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبهٔ رذیلت است و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند و قریب برذیلت شود و چون بمحیط دایره رسد بکمال رذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف را مناهج غیر متناهی باشد امّا دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادّهٔ اعتدال در غایت اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثّقلین الی صراط مستقیم فرمود شیّبتنی سورة هود چه در آن سوره امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما اُمرت و از این است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوّت چنین وصف کرده‌اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و گفته‌اند صراط مستقیم که سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است بهمین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و کبرای اولیا مقرّر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد

خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرموده النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و عاقل متبصّر را از فحوای حدیث الدّنیا مزرعة الآخرة همین معنی بگوش هوش استماع میرود لسان الغیب شیرازی فرموده

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدّمات صراط اخروی که بر جهنّم کشیده مثال توسّط در اعمال و اخلاق باشد و جهنّم مثال اطراف که رذایل است و هر کس امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که جای عاصیان است نماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلّق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شرّاً فشرّ پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مؤدّی برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلتی دو رذیلت مقرّر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار است انواع رذایل هشت باشد اوّل آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت امّا سفاهت استعمال قوّهٔ فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آن را بری خوانند و بلاهت ترک تفکّر نمودنست تا بتعطیل و بطالت عادت شود دوّم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهوّر است و جبن اوّل بطرف افراط بود و آن اقدام نمودن است بر مهالکی که عقل آنرا نپسندد و ثانی بطرف تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیّم آنکه مقابل عفّت باشد جانب افراط را

شره گویند و آن میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار
واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم دو طرف عدالت است
افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق و اموال مردم باشد
و تفریطش را استظلام خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد
او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است
بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه گناه
ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرحمه اشارهٔ صریح نموده

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

شعبهٔ ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت ⟨شعبهٔ ششم⟩
مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز است
اول طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو
عارض میشود تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات
خوب بتوسط ادوات نجاری تا آنگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت
از تفکر و تدبیرات انسانی و ارادات او حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ
استاد است و صناعت بمثابهٔ شاگرد چون تهذیب اخلاق امری
صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد چنانکه تامل کنند
تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب
اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید ظاهر است که اول قوهٔ که در وجود کودکان

حادث گردد قوهٔ طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد چون قوه زیاد شود در طلب
آن گریه آغاز کند پس قوهٔ متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوهٔ غضبی ظهور نماید تا از موذیات
احتراز کند و هر چه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود
و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز
در تزاید باشد و اثر خاص انسان که قوت تمیز است در و پیدا شود پس
طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید
چنانچه اول بتعدیل قوهٔ غضبی و بعد از آن بتکمیل قوهٔ تمیز و ادراک اشتغال
نماید و چون از تهذیب هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوانین
عدالت گمارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا استکمال
آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد
مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادات نفسانی دوم
سعادات بدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادات
نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق
دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل
علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادات بدنی علومی باشد
که در حفظ صحت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم
که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید
و اما علومی که متعلق بسعادات بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت
تا امور اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قومی بر ضعیف
حیف نرود و آن بموجب اشارهٔ بزرگان دین علم شریعت است از اصول

وفروع وکلام واخبار وتنزیل وتاویل ودیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود
چون علم شعر وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وآنچه بدان ماند وبمنفعت
هر یک از آن انواع بحسب مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم شعبهٔ چهارم

شعبهٔ چهارم

در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت
آن کردن ومعاشرت با اخیار واحتراز از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز
در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق واوصاف جلیس ومصاحب
خصوص طایفهٔ که در اظهار صفات ذمیمهٔ خود باک ندارند وآن فعل را
وسیلهٔ معاش وراه یافتن در مجالس سلاطین وامرا کردانند وتمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح ومشتهیات خسیس ظفر یابند پس دوری
از صحبت این طایفه واحتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرطاست
درین باب وآنچه در علم فقه مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر تشویق
وترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود ومنع آلات
مطربی وشاربان خمر نیز ازین سیاق است وحکما کفته اند که میل نمودن
بهوای نفس همچون فرود آمدن از جایگاه رفیع است که در آن بکلفتی
احتیاج نیست وترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بی تحمل

تعب ومشقت میسر نکردد نظم	بی ریاضت نشود نشأهٔ عرفان حاصل
تا کد وخشک نکردید می ناب نیافت	و هادی انام فرموده حفت الجنة

بالمکاره وحفت النار بالشهوات وباید دانست که حسن خلق وانبساط
مانند فضایل دیکر دو طرف دارد افراطش را هجو وسخرکی وفسق خوانند
وتفریطش بدخوئی وترش روئی وعبوس کویند واین هردو از جملهٔ
رذایل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است بطلاقت وجه وبشاشت وحسن
معاشرت موسوم است وصاحب آن بظرافت موصوف چنانچه کفته اند

کان

کان رسول الله صلعم یمزح ولا یقول الا حقا واز جملهٔ اسباب صحت نفس است
که اقتدا کند بسیرت نیکو واعمال پسندیدهٔ ائمهٔ دین وشعار سلف
صالحین در همه احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوهٔ نظری وخواه در افعال
بدنی مثل وظایف عبادات بر وجهی که راتبهٔ هر روز وهر وقت در محل خود
بجا آرد واکر درین باب تقصیر وتهاون جایز دارد نفس او بکاهلی وبطالت
عادت کند وبمرتبهٔ رسد که در ادای امور واجبه مقصر کردد وخواص
انسانیت ازو منفک شود تا بدرجهٔ بهایم بلکه فروترین از آن تنزل نماید
واز ینجا معلوم توان کرد که اهتمام صاحب شریعت علیه افضل التحیات
واکمل التسلیمات درباب فکر ونظر چنانچه فرموده است تفکر ساعة
خیر من عبادة سنة وتاکید در ادای صوم وصلوة بنا بر ملاحظهٔ این معنی
بوده باشد پس هرگاه طالب نوآموز خود را در امور فکری واکتساب علوم
ریاضت فرماید نفس او بکمال الفت کیرد ومشقت نظر واندیشه وزحمت
شب خیزی بر او آسان شود تا بدرجهٔ سعادت ابدی رسد وباید که هرچند
در علم وعمل یکانهٔ زمان وسرآمد اقران کردد پردهٔ پندار وعجب او را از فوز
بدارج کمال محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتهاد هیچ دقیقهٔ فرو
نکذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده وکبر سن را بهانهٔ بطالت و
کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا بچه وقت مستحسن است
کفت تا آنوقت که جهل عیب است وحافظ صحت نفس را تامل باید کرد
که هرگاه طالبان نعم خارجی که در معرض زوال وانتقال است در حصول
اندکی از آن تحمل اسفار بعیده واختیار مکاره وآفات مینمایند پس طالب
فضیلت بطریق اولی در اکتساب فضایل ذاتی که هیچ جا از وجد انشود
سعی بلیغ واجب داند وباسباب دنیوی که در حین حیات سد راه اخروی

شود و بعد از مرگ بوارثان عاید گردد التفات ننماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او عابری سبیل و عدّ نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آن را نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند کتابی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در آخر هر شبانروز محاسبهٔ اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل یابد بترک آن اشتغال نماید و هرچه از فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجا آرد رباعی

با مردم چشم خود خطابت باید
با کس نه سؤال و نی جوابت باید
چشمی داری و عالمی در نظر است
دیگر چه معلم چه کتابت باید

مقالهٔ ثانیه

مقالهٔ ثانیه در معالجات امراض نفسانی بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی قوت تمیز که آن را قوت ملکی گویند و آن باعث شود بر کسب کمالات آدمی را بدرجهٔ ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آن را قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهة انتظام امور معاش و معاد و دفع مضار سیم قوت شهوی که آن را قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوه را امراض بسیار ذکر کرده اند و درین مقام خلاصهٔ آن را در مطاوی سه شعبه ایراد مینماید

شعبهٔ اوّل

شعبهٔ اوّل در معالجهٔ امراض قوت تمیز اگرچه امراض این قوه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اوّل حیرت و ثمرهٔ آن فرو ماندن است در مسائل علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش آن است که اوّلاً فکر این قضیهٔ بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و انتفاء این دو محال است تا اجمالاً معلوم شود که در هر مسئله البته از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد و بریکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوع دوّم جهل بسیط و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود و این صفت در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلّم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تفاوت با دراک و نطق است و جاهل که ازین هر دو فضیلت عاری است در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان کمتر یابد و باز در مرتبهٔ جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فروافتد پس اگر اندک مایهٔ بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب کمال شود و در طلب علم حرکت کند نوع سیّم جهل مرکب که مرد نادان خود را دانا تصور کند و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض است و تدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل با دراکات یقینی در اثنای تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه با و نکند و روی خطاب بدیگران کند و برهان باتمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد براعتقاد خود واقف شود اما
بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازالهٔ همین مرض مشروح
و مبرهن شده ولهذا گفته اند
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

شعبهٔ دوم در دفع امراض

شعبهٔ دوم

قوهٔ غضبی اما مهلکات این قوه نیز سه نوع است نوع اول غضب
و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدء آن شوق
انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانی است
از دخان مظلم ممتلی گردد و از ظلمت آن دخان نور عقل و ادراک مستور
شود و درین حال علاج مشکل بود چه هرچند بزجر و موعظت اشتغال
نمایند موجب زیادتی اشتعال نایره شود اما تغییر وضع کردن مثلاً از قیام
بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل
کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آن است که اسباب غضب را
از ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش است اول عجب و آن ظنی باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد
و علاجش آن است که صاحب مرض را بوجوه دلایل بر عیوب او واقف سازند
و بر او روشن گردانند که فضایل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه و تعالی هر ذرهٔ از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی
معین گردانیده که غیر را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیتی است
پس هرگاه این معنی برو واضح گردد ممکن که از عجب دور شود و گفته اند تکبر
نزدیک است بعجب ولیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود
دروغ میگوید بگمانی که در حق خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید
و خود را کامل فرا نماید اگرچه داند که از آن کمال خالی است نوع دوم

افتخار

افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و
زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسب که بعضی از آباء و اجداد او را
فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال
و جاه در سخن آید و گوید این عزت و احترام که دعوی میکنی از من است نه از
ذات تو یا جد و پدر حاضر شوند و گویند که این فضیلت و شرف حق ماست
و تو را از آن نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور
خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لا تأتونی بانسابکم وائتونی
باعمالکم نوع سیم لجاج و گربزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان
در جوابهای گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت
از جنس رذایل است و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینهٔ بنی نوع شود
و سبب زوال علاقهٔ الفت گردد و از آن مضرتهای کلی تولد کند علاج آن است
که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود بانواع
نصایح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس
او را ملکهٔ پسندیده حاصل آید و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود و از فروع
این رذیله است غدر و آن در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام
غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده اند ازین است
که نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه غدر را از افعال منافقان
شمرده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بدان سبب
جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین
و حکماء گفته اند که این خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن بتکرار علوم و صحبت
اهل علم توان نمود و لیکن × خوی بد در طبیعتی که نشست × نرود جز بوقت مرگ از دست
و دیگر ضیم و آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم

و انظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند
که مؤدّی بضرر دیگری نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویّه و ملکهٔ
حلم تواند بود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل خبرت عفو
عدو را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند

بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا

و دیگری استهزاء و آن شیمهٔ مردم
دنی و اجلاف باشد که بجهة استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بر ایشان
و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند اما هر کس را هنری و فضلی باشد
و بحرّیت موصوف بود عیب داند که بمثل این چیزها توسل جوید بلکه بوسیلهٔ
فضل و هنر در خاطرها جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که ازین
خصلت رذایل بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجهٔ
اعتبار و احترام دوم تلخی عیش و نقصان عرض سیم طمع جهال و اهل حسد
در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی
در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم
دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح و مکروهات
هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی و ننگ نا
داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم
التفات مردم در عیب گردانیدن از دوستی و مصاحبت او و علاج این مرض
برفع سبب آن باشد و تناول ادویهٔ مقوّی دل و دماغ و هیجان قوّهٔ غضبی و
نفس را تنبیه دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعادی
و ارادهٔ انتقام بمشورت قوّهٔ عاقله چنانکه مؤدّی بضرر عظیم نشود سیم

خوف و آن عبارت از هیئات نفسانی است که نزد وقوع مکروهی که نفس بر دفع
مستقبل
آن قادر نباشد عادت شود تواند بود که به نسبت این حالت امری مستقبل
باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا فعل این شخص باشد
یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر
امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است
پس در خوف آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بدان
سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت
دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون
احتمال وجود و عدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن و بالفعل متالم
شدن منافی رای صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت
و اگر سبب آن نیکو نباشد ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضی
عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابستهٔ بقوّهٔ تمیز و صحت
شعبهٔ سیم
فکر است شعبهٔ سیم در معالجهٔ امراض قوّت شهوی و مخوفترین امراض
این قوه چهار است اوّل حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد
و حکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذت جسمانی از اکل و شرب سبب
دنائت همت و خساست طبع است چه طعام مفرط آدمی را کسل کند
و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد
و در حدیث آمده اجیعوا امعائکم و اظمؤا اکبادکم ترون امنه جهرة و با این
حال انواع بیماری و آلام از بسیاری خوردن حاصل شود بر اهل عقل
پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور است اما
حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیحترین امراض است زیرا که چون

قوت شهوت مجال یابد از نصیحت عقل و شرع منزجر شود و در بدن بطریق
عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید
و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و آن زمان
خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت
در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز
از آن مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن
شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوهٔ عاقله رخصت فرماید قانع
شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قبایح
و رذایل که لازمهٔ افراط است محفوظ تواند بود دوم بطالت یعنی کاهلی
و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل
در امور معاش موجب فقر و بینوائی شود و تقصیر و تهاون در امور معاد سبب
حرمان از دولت سرمدی گردد علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

و پیروی ارباب همم عالیه نظر	چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال	سیم حزن و آن المی است نفسانی

که بواسطهٔ فوات مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است
که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را
فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این
مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه
در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات
محال است آنکس همیشه در الم حزن باشد علاجش آن است که رجوع
بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بطمع فاسد و خیال محال از جای
نرود و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش

نیست

نیست نه بندد بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات
صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند بندد و از منزل
حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است رسد چنانچه مضمون کریمهٔ الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الرّوح و الفرح فی الرّضا و الیقین
و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همهٔ جهان او را بود
و قنوع همواره توانگر باشد اگرچه او را هیچ نبود × قناعت توانگر کند مرد را
خبر ده حریص جهان گرد را × چهارم حسد که از بیان زشتی و تباهی
آن کتابها پر است و گفته اند که رذیلت حسد از حرص و جهل متولد میگردد
چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص مر او را
باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص است و این قدر
نداند که تمامی منافع در یک محل جمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که
مجتمع شود نگاهداشتن و متمتع شدن از آن بی اعوان و انصار محال است
و این نتیجهٔ جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حسود ممتنع الحصول است
هرگز بمراد خود نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد و چون نعم الهی
از اهل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و حضرت
اعلم الانبیاء علیه و آله الوف التحیة و الثناء میفرماید الحسد یاکل الحسنات کما تاکل
النار الحطب و بدترین انواع حسد آن است که در میان علما افتد چه امور دنیوی
چون بواسطهٔ ضیق مجال تزاحم است و گاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال
از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از این شایبه منزه است باتفاق و صرف زوال

با آن راه نیابد × بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است × که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
اما غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را نیز
حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد
زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود
و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا والله اعلم
بالصواب این بود خلاصهٔ علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود
ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و
تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم
از ملحقات متاخرین است و دریافت آن حواله بمطالعهٔ کتب متداوله است
اما اندکی از آن درین رباعی ملا سحابی نجفی توان یافت رباعی

مخلص میباش حق گذاری این است	نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و با کسی بد مپسند	تفسیر کلام رستگاری این است

ذکر شاعرات مهری

ذکر شاعرات مسمات مهری مهر سیمای خورشید
طلعتی بود که کرشمهٔ جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و از
تاب عذارش آفتاب جهانتاب در آتش غیرت سوختی با اینهمه حسن و رعنائی
بالماس فکر گهرهای مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی
چنانچه نمونهٔ از آن نموده می آید و استماع آن هوش را میرباید

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	آزمودیم بیک قطرهٔ می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می	در هر کس که زدم بیخود ولا یعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع	داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود
در چمن صبحدم از گریه و از زاری من	لالهٔ سوخته خون در دل و پا در گل بود
آنچه از بابل و هاروت روایت کردند	سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود

دولتی

دولتی بود تماشای رخت مهری را	حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

مهری از ندیمان مهد علیا نورجهان بیگم بود روزی در خدمت بیگم بالای قصر
جهان نما نشسته بود ناگاه خواجه حکیم که شوهر مهری مذکوره باشد در پایان
قصر ظاهر شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را بطلبد چون خواجه حکیم از این معنی وقوف
یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی شد
و از آنجا که تعجیل مینمود در ضمن آمدن حرکات غریبه از و مشاهده می افتاد
بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود توانی که همین حال را بنظم در آوری مهری
بداهةً این دو بیت برای حکیم بگفت × مرا با تو سر یاری نمانده
سر مهر و وفاداری نمانده × ترا از ضعف و پیری قوت و زور × چنانکه پای برداری نمانده
بیگم بخشید و صلهٔ لایق حال از نقد و جنس بمهری ارزانی داشت و این
دو بیت از اشعار نورجهان بیگم در زمرهٔ شعرا اعتبار و اشتهار تمام
دارد و چون شمهٔ از احوالش در ذکر قاسم خان منجه که از اواخر شعرای
متقدمین است بر زبان قلم آمده بود در اینجا مکرر ننمود مخفی تخلص داشت

و ابیات مذکوره این است	دل بصورت ندهم تا نشده سیرت معلوم
بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم	زاهد از هول قیامت مفکن در دل ما
هول هجران گذراندیم قیامت معلوم	مسماة نهانی مصاحب و همنشین

نهانی

خرم بیگم والدهٔ شاه سلیمان بوده پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان
بود چون آوازهٔ جمال دلکش و فطرت بلند وی بر زبانها افتاد بزرگان هر
قوم او را خواستگاری مینمودند بنا بر آن نهانی مستوره این رباعی بگفت
و در چهار سوی بازار آویزان کرده مقرر بر آنکه هر کس که این رباعی را جواب
گوید در حبالهٔ نکاحش در آید گویند که از موزونان آن روزگار هیچکس از عهدهٔ جواب بر نیامد

از مرد برهنه روی پر میطلبم	از خانهٔ عنکبوت پر میطلبم

من از دهن یار شکر می طلبم — وز پستهٔ ماده شیر نر می طلبم

بزرگی

مستمات بزرگی اصلش از کشمیر است ولولی بود گویند در عهد جهانگیر بادشاه از غایت علو فکر ترک پیشهٔ خود کرده در گوشهٔ قناعت و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بار نداد درین اثنا عرب بچهٔ که خالی از اثر تعشق نبود چون دعای او میرسد او را می طلبد این معنی بر خاطر شعرا گران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند

ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساختهٔ — غم را بوجود خود عدم ساختهٔ
آثار بزرگی ز جبینت پیداست — که با عرب و که بعجم ساختهٔ

بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظم

روزی که نهادیم درین دیر قدم را — گفتیم صلاح است عرب را و عجم را
و این بیت مشهور نیز ازاوست — موبود در ناله ام گوئی که استاد ازل
رشتهٔ جانم بجای تار در طنبور بست — مستمات انوتی بسیار با فهم و مجلس

انوتی

آرا و سلیم الطبع بوده منکوحهٔ ملا بقائی است که امیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه معتقد او بود گویند ملا بقائی را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنگین و باریک در میان می آمد ازانجمله انکه نوبتی ملا این رباعی فرمود

یاران ستم پیرزنی کشت مرا — کاواک شده چوبی از و پشت مرا
گر پشت بسوی او دمی خواب کنم — بیدار کند بضرب انگشت مرا
آتونی در جواب نوشت — همخوابگی سست رگی کشت مرا
روئی نبود ازو بجز پشت مرا — قوت نه چنانکه پا تواند برداشت
بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا — مستمات آقابیکه اباق جلایر

آقابیکه

گویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در بلدهٔ هرات مرجع خاص و عام بوده و جمعیت تمام و اموال با سر انجام داشته و خدم و حشم

وزوایات از گاو و گوسپند و اسپ و شتر و باغات و دکاکین بسیار داشت و هرسال فضلا و شعرا را از غلهٔ خود وظیفه مقرر ساخته بود ناگاه در یک فصل قضیهٔ اتفاق افتاد که وظیفهٔ خواجه آصفی تاخیر یافت از آن جهت خواجه این قطعهٔ محتمل نظم کرده فرستاد چون بمطالعهٔ آقابیکه در آمد بخندید و حسن ادایش پسندیده غلهٔ مقرره مع

شیئ زائد ارسال داشته — ایا عروس خطابخش جرم پوش بگو
که کی وظیفهٔ ما را قرار خواهی داد — بوقت غله مرا گفتهٔ که بار دهم
سرم فدای درت چند بار خواهی داد — این مطلع از واردات اوست
آه ازآن دامی که دل در رشتهٔ جان تاب ازو — وای بر فعلی که هر دم میخورد خوناب ازو

اسمانوقی

مستمات اسمانوقی از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و شیرین کلام بوده گویند بچهره آفتابی بود جهانتاب عالم افروز و در عشوه گری آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این

مطلع برجسته یادگار اوست — شدیم خاک رهت گر بدرد ما نرسی
چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی — آقابیکه دختر مهتر قرای خراسانی

آقابیکه

بود که در سرکار محمد خان ترکمان بمنصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر بود اما آقابیکه بسیار خوش فکر بوده و این مطلع رنگین که بر السنهٔ اهل استعداد جاری است ازوست و در عالم خود بسی نکوست

زهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

اغنه دوست

مستمات اغنه دوست دختر درویش قیام سبزواری است با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی ممتاز بود

این مطلع دلنشین ازوست — هر کجا آن ماه با زلف پریشان بگذرد
هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد — مستمات حجابی دختر خواجه بانی

حجابی

استرابادی است در حسن و جمال بمثابه بود که آفتاب عالمتاب از رشک عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس رخسارش جلا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و ملاء نقاب از رخسار نازنین بر نگرفتی از آن روی حجابی تخلّص نموده بود این مطلع از وست

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است / خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است

عصمتی

عصمتی از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت و عصمت و صلاح او مقرّند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع الوجود است همانا که وجه تخلّص عصمتی همین خواهد بود این مطلع از وست

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است / آن کعبه که دست دهد کعبهٔ دل است

بیدلی

مسمّات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروّت آراستگی تمام داشت شیخ عبد الله دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر اوست این مطلعش در فرقهٔ شعرا اشتهار دارد نظم

روم بباغ و ز نرگس دو دیده وام کنم / که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم

سیّد بیگم

مسمّات سیّد بیگم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش در محروسهٔ لنارود واقع شده از نسبت لسانی تخلّص میکرد و شعرای عصر بر بلندی فکرش اقرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان حال گواه این معنی است بیت

با همه پستی تمنّای بلندی کرده ایم / عاشقی با قامت ابرو کمندی کرده ایم

جمالی

جمالی تبریزی دختر امیر یادگار است و در فهم بلندش سخن بسیار امّا در حسن و جمال دلفریبش گفته اند که نقاش فطرت برعنائی او نقشی بر صفحهٔ ایام نکشیده بود و باغبان دهر گلی برنگینی او در حدیقهٔ کائنات ندیده الحاصل این مطلع از وست

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یا نه / امید خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نه

علویّه

علویّه از نسل سادات جرجان است عروس طبع سلیم او را از زیور تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع برجسته از واردات وی بر علو فکرش گواه عدلست

مرا دردیست در دل بیقرار از هجر یار خود / چگویم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود

همدمی

همدمی از مشاهیر این سلسله است از وست

من سوختهٔ لاله رخانم چه توان کرد / واله شدهٔ سبز خطانم چه توان کرد

صد تیر بلا و ستم و جور رسیده / زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد

جز نام تو ام هر نفسی ذکر دگر نیست / نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد

مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم / دیوانهٔ لیلی صفتانم چه توان کرد

ای همدمی از جور رقیبان ستمکار / بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

خاتمه

خاتمه الحمد لله فی البدایة و النهایة علی توفیقه فی اتمام هذا التألیف افتتاح سخن بسخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد صانعی سزاوار است که سرلوح دیباچهٔ اجزای کائنات را بسفیدهٔ نور محمّدی علیه من الصلوات اتمّها مزیّن ساخت و سجل خاتمهٔ رسالت را بمهر نبوّتش زیب و زینت بخشید امّا بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی بیچمدانی را که بنارسائی رنگ استعداد و فقدان جوهر والا و عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اوّل از عمر مستعار قاید شوق کشان کشان بحقایقکده و نزهتگاه تلامیذ الرحمن که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدسی اند آورد و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردّد در اطمینانی تمام حاصل شده است و اسباب حلاوت بخوبترین وجهی آماده گشت یعنی افسردگی مزاج را معجون دلکشا آمد و بر هم زدگی طبیعت را مفرّح نشاط افزا بدست افتاد در اوّل حال چندی اعتماد بر حافظهٔ خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و سفینه و بیاض را که در
معرض تلف و زوال است لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش این
این کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشعوف
بودی ناگاه چرخ ستمگر از کجرویها بازی دیگر باخت و مهرهٔ مهر را
در ششدر انداخت گرد تفرقه بلند گرفت و تیرباران آفتهای پی در پی
جگردوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم
و عالمیان ثقه میزیست در سنهٔ هزار و هشتاد و چهار رخت هستی به نزهتگاه
دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل
باعث انشراح طبع بود و زنگ مصقله گرد آینهٔ خاطر میگردید در اوایل
سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید

بگذشت آنکه خنده بلب آشنا کنم	بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم
بگذشت آنکه جا بدل من کند نشاط	یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ	یا گفتگو به بلبل بستان سرا کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می	یا آرزوی شاهد و ابر و هوا کنم

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هرچند بارها
بخاطر خطور کردی که همگی جوشش و خروش مسرت و اندوه از نقصان
دریافت است و درباره عبودیت گنجایش ندارد لیکن در هجوم محن و آلام
طبیعت عنصری مغلوب افتاد مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد
تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش بیشتر را از لوح سینه بشست و گردباد
هجوم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه
نقصان گرفت و صفت نسیان که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست

قدرت است تضاعف پذیرفت	صد داستان بوالعجب اندر بروی کار

حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم	لاجرم در اوایل قرن دوم ورقی چند

گرد آورد و بعضی از زادهٔ طبع متقدمین و برخی از آوردهٔ فکر متاخرین
ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع
خوانی بالوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس
ایام تنهائی انیس روزگار فراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی
هنگامهٔ رنگینی مجلس حریف بی ریا دمساز بی همتا برگ عشرت
سرمایهٔ ابتهاج گل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دربان
سلسله جنبان جنون مجمره گردان شوق آتش افسرده درونان مرهم
دلریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزانهٔ اسرار گنج موفور نتایج افکار
هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دادنی دار الملک مصری است پر از یوسف طلعتان
معانی دلنشین یا سواد اعظمی است مملو از سران خال و خط مشکین شاهدی است
نقاب عنبرین بر رو کشیده یا بنفشه ایست از نسرین دمیده در سواد این ظلمت
آب حیات سخن پنهان و از تتق این ابر آفتاب معنی نمایان نظم

درین مجموعه از شیرین نکاتی	نماید رنگ اوراقش نباتی
بشوق این نبات شکر آگین	هجوم مور بر گرد شکر بین
همی بینند نقل و بادهٔ ناب	درین مهتاب موران در شکر خواب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر
بارادهٔ گلگشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صفحهٔ از آن سفینه بحری است
از معانی عبور فرمایند بدیدهٔ پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف
این مجموعه در استخراج اشعار تازه و نگین از احوال متقدمین و متاخرین
و دیگر مقدمات از دواوین و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه مایه

عرق ریزی سعی بکار برده تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو بتار
خیال بسته شد و این جواهر آبدار برشتهٔ اهتمام منسلک کردید

بگداخته ام دل و زبان را … کاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم … کاین نغمه بروی کار بستم

خدایتعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خمسهٔ مبارک
آل عباء کشف رموز سبعهٔ سیاره و مثنویات ثوابت و هفت بند
افلاک و مسدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات
موالید و رباعیات عنصریات میسر گرداناد انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

بیا ساقی ای شمع دلهای تار … بیا ای سراپا بهشت و بهار
لبالب کن از باده جام مرا … بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه چوشم ببر … به تهٔ جرعهٔ جام هوشم ببر
که گردد فراموش هر مطلبم … ز مستی نیاید سخن بر لبم

تاریخ اتمام این تالیف ازین ابیات بر سبیل تعمیه معلوم میتوان نمود

این چمن زار که مرآة الخیالش خوانده ام … دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ انجامش توان بی پرده دید … گر تامل پرده بردارد ز مرآة الخیال

از مرآة الخیال حروف بحساب ابجد جدا کند و عدد حروف پرده خارج کند

م	ر	ا	ة	ا	ل	خ	ی	ا	ل		پ	ر	د	ه
۴۰	۲۰۰	۱	۴۰۰	۱	۳۰	۶۰۰	۱۰	۱	۳۰		۲	۲۰۰	۴	۵

۱۳۱۳ — ۲۱۱

۱۱۰۲

بناء علی هذا تاریخ انجام تالیف این کتاب مستطاب سنهٔ یکهزار و (۱۱۰۲)
صد و دو میباشد و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسوله و آله دائماً ابداً

تاریخ طبع این تذکرهٔ بی بدل و تعرفهٔ بی عدیل اعنی کتاب
بی همال مسمی بمرآة الخیال نظم ناسخ ان اقل الحاج میرزا ابرهیم شیرازی
عفی عنه و عن والدیه

زهی زین نامهٔ نامی که مرآة الخیالستی … محل اجتماع جمله ارباب کمالستی
روان شاعران نکته پرور زنده زین نامه … بروی عارض دلجوی تالیفات خالستی
در و تاریخ شاهان و اکابر مندرج آمد … هویدا از و مواجید لبیب زار با حالستی
عروض و هم قوافی با صناعات بدیعیه … دگر علم دم و عرفان حق بی شک مسالستی
دگر تفسیر و تاویل و قرائت با تصوف دان … دگر موسیقی و تعبیر و جنیات و آلستی
فراست عشق و خمریات و النشاط و جغرافی … عجایبها ز بر و بحر و دیگر از جبالستی
غرض زین جمله اخلاق است زان نزو مانده در الحمد … پی شیرینی تالیف از انسوان مقالستی
مؤلف لودی و نامش امیر شیر علیخان خوان … نظیر این چنین شیری باین زودی محالستی
بدی چون کنج پنهان از نظرها این در مکنون … نشان از وی ندیده کس دو صد با اندکی سالستی
بسعی و همت میرزا محمد خان شیرازی … ملک کتاب خان صاحب که ز اصحاب جلالستی
دخیل این عمل آقا محمد جعفر مولا … که اندر علم طبابت علم نیکو خصالستی
برون شد از حجاب احتجاب این شاهد زیبا … جهان جهل روشن از فروغ این جمالستی
بدانید ای فیقان قدر این نوباوه رعنا … که انواع فواکه مجتمع در یک نهالستی

پی تاریخ طبع او رقم زد خامهٔ ساکت
اگر آری جزا یابی که مرآة الخیالستی

۱۳۲۴
برصیرفیان جواهر زواهر سخن و ناظران اخبار و آثار از منه کهن این نکته ظاهر باهر است

که مطالعهٔ اقوال فضلا و ادبا و اطلاع بر احوال شعرا و ظرفا و دریافت غرائب و ادراک
عجائب و فهم فنون و علوم زنگ زدای قلوب از غموم و هموم و غذای روح و موجب
فتوح است لهذا بعضی از بزرگان روزگار و دانشمندان هوشیار همت در جمع آوری
آنها نموده و درر آبدار بالماس طبع سوده در مجموعه ها برشتهٔ تحریر کشیده انداز آنجمله کتاب
مستطاب گلدستهٔ بهارستان کمال تذکرهٔ مرآة الخیال است که در زمین
امیر الامراء امیر شیر علی خان لودی در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه هندی تالیف
ساخته و از برای تفریح خاطر ارباب فضل و کمال بترتیبش پرداخته و این نسخهٔ دلکش
و مجموعهٔ روح افزا عزیز الوجود بلکه قریب بانعدام بود جناب مجامد مآب دارای دین
و ادب مقبول الحسب و النسب اشرف التجار آقا محمد جعفر صاحب تاجر شوشتری
معروف بمولا همت بزرگانه بر آن گماشتند که این نسخهٔ شریفه را بخط خوب
و کاغذ مرغوب بزیور طبع در آورند بنا علیه این اقل احباب میرزا محمد خان
ملک الکتاب المخاطب بخان صاحب متابعت نموده شروع بطبع آن نمود و بهتر از
همه آن دید که این گلستان مسرت انگیز و بوستان دلاویز که رشک ارژنگ
و خجلت بخش ارژنگ و غیرت روضهٔ ارم و زینت کتابخانهٔ ارباب همم است
محلی و مزین بالقاب مدایح گرامی مهر سپهر جلالت و حق جوئی و بدر منیر ایالت
و خوشخوئی مرجع عرفای زمان و ملجاء فضلای دوران سرکار عظمت مدار
مهاراجه مدار المهام بهادر عین السلطنه مشیر خطهٔ دکن نموده عذار عذرای
اخلاص را گلگون و خود را در زمرهٔ دولتخواهان مقرون سازد تا ضمناً این نامهٔ
نامی حاضران را داستانی و غائبان را ارمغانی و آن حضرت گردون شوکت را
در صفحهٔ عالم چون حسیت بخشش ایشان یادگاری و نشانی باشد والحمد لله اولاً و آخراً

اقل الاحباب میرزا محمد خان ملک الکتاب المخاطب بخان صاحب

(حق طبع محفوظ)

در مطبع مظفری بمبئی طبع شد